دانشگاه تهران
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

پژوهش‌های زبانی

علمی-پژوهشی

ناشر
دانشگاه تهران

شمارهٔ استاندارد بین‌المللی: ۲۲۸۸-۱۰۲۶
سال ۱۳، شمارهٔ ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۱- شمارهٔ پیاپی ۲۵

بسم الله الرحمن الرحیم

پژوهش‌های زبانی

علمی

شمارهٔ استاندارد بین‌المللی: ۲۲۸۸ـ۱۰۲۶

سال ۱۳، شمارهٔ ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۰- شمارهٔ پیاپی ۲۵

صاحب امتیاز: دانشکده ادبیات و علوم انسانی

مدیرمسئول: عبدالرضا سیف

سردبیر: علی افخمی

ناشر: دانشگاه تهران

نشانی نشریه: تهران، خیابان انقلاب، دانشگاه تهران، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دفتر مجلات دانشکده

پست الکترونیکی: jolr@ut.ac.ir تلفن: ۶۶۹۷۸۸۸۲ فکس: ۶۶۹۷۸۸۸۵

به موجب نامهٔ شماره ۹۰/۳/۱۱/۳۰۶۵۶ مورخ ۹۰/۰۲/۱۸ ریاست محترم مرکز برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری پژوهشی وزارت علوم تحقیقات و فناوری مجله پژوهش‌های زبانی دارای اعتبار علمی و پژوهشی است.

این نشریه در پایگاه‌های اطلاعاتی زیر نمایه می شود.

پایگاه اطلاعاتی علمی جهاد دانشگاهی به نشانی اینترنتی: www.sid.ir

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (ISC) به نشانی اینترنتی: www.isc.gov.ir

پایگاه استنادی الریخ (Ulrich) به نشانی اینترنتی:

www. Ulrich's international periodicals directory. (Journal, Magazine)

شرایط پذیرش مقاله (راهنمای نویسندگان)

دو فصلنامه پژوهش‌های زبانی، مقاله‌های تحقیقی در حوزهٔ زبان‌شناسی نظری، کاربردی، حوزه‌های وابسته، فرهنگ و زبان‌های باستانی، مطالعات مربوط به گویش‌های زبان‌های ایرانی و نقد و بررسی کتاب را به چاپ می‌رساند.

ویژگی‌های کلّی مقاله‌های مورد پذیرش

- مقاله باید حاصل تحقیقات نویسنده (یا نویسندگان) بوده و در نشریه دیگری منتشر نشده باشد و مادامی که داوری آن در این مجله به پایان نرسیده، به مجله دیگری ارسال نشود.

مقاله باید به ترتیب شامل عنوان، چکیده، واژه‌های کلیدی (۵ تا ۷ واژه)، مقدمه، پیکرهٔ اصلی مقاله، بحث و نتیجه‌گیری، و فهرست منابع باشد و بر روی کاغذ به ابعاد ۳۰× ۲۱ با قلم B Nazanin به اندازهٔ ۱۳ و ۲۴ سطر در صفحه در فرمت word و از بالا و پایین ۵ و از راست و چپ ۴/۵ تنظیم و به همراه یک فایل (2007) word و یک نسخه فایل PDF به نشانی پست الکترونیکیjolr@ut.ac.ir ارسال شود. اندازهٔ قلم چکیده و واژه‌های کلیدی باید ۱۰/۵ باشد. به علاوه هر مقاله باید دارای یک چکیدهٔ انگلیسی با قلم Times News Roman به اندازه ۱۰/۵ و بیشتر از ۳۰۰ کلمه باشد. نام نویسنده، مرتبهٔ علمی، دانشگاه محل تدریس و یا تحصیل نویسنده یا نویسندگان و آدرس پست الکترونیکی و شماره تلفن آنها در صفحه و پوشه‌ای جداگانه باشد.

- حجم مقاله با احتساب تمام اجزاء آن (چکیده مبسوط و فینگلیش منابع فارسی) نباید بیشتر از ۲۴ صفحه باشد.

- چکیدهٔ مقاله باید تصویری کلی از مقاله را از بالاتر ۳۰۰ واژه در اختیار خواننده قرار دهد و شامل بیان مسئله، هدف، روش تحقیق، و یافته‌های مقاله باشد.

- مقدمهٔ مقاله ترجیحاً باید شامل موضوع مقاله، پیشینهٔ تحقیق، مبانی نظری و نمایندهٔ تصویری کلی از ساختار مقاله باشد.

- بخش‌های مختلف مقاله باید دارای شمارهٔ مجزا باشد. بخش‌های مقاله با بخش ۱ که به مقدمه اختصاص دارد شروع می‌شود. عنوان هر بخش اصلی و زیربخش‌ها باید با یک سطر سفید از یکدیگر، جدا و سیاه (بولد) نوشته شوند. سطر اوّل ذیل هر زیر بخش، بر خلاف سطر نخست پاراگراف‌های دیگر، نباید با تورفتگی آغاز شود.

- زیر بخش‌های هر مقاله نباید از سه لایه فرضاً به صورت ۳-۱-۴ که بیانگر زیر بخشی از بخش سوم مقاله است تجاوز کند.

- معادل لاتین واژه‌های تخصصی مهم و نام افراد کمتر شناخته شده با قلم Times New Roman در اندازهٔ ۱۰ به صورت پانوشت درج شود. به جز اسامی خاص و نام اصول دستور زبان، سایر پانوشت‌های لاتین با حرف کوچک آغاز شود.

- شمارهٔ پانوشت‌ها در هر صفحه با یک شماره شروع و از افراط در دادن پانوشت اجتناب شود.

- در صورت استفاده از اختصارات ناآشنا، فهرست آنها قبل از اوّلین کاربرد در پانوشت ذکر شود.

- چنانچه نویسنده یا نویسندگان در تهیهٔ مقاله از منابع مالی سازمان و یا نهادهای خاصی استفاده کرده‌اند و یا قصد تشکر و قدردانی از کسانی را دارند که در نگارش مقاله از آنان یاری گرفته‌اند باید در اولین پانوشت بدون شماره به این مطلب اشاره نمایند.

- در تهیهٔ نمودارهای درختی و امثال آن از ابزارهایDraw، Table و Equation در محیط Word استفاده شود تا تنظیم آنها در نسخهٔ نهایی مشکلی را به وجود نیاورد.

کلیهٔ مثال‌ها، نمودارها، و تصاویر باید دارای شمارهٔ پیاپی باشد.

- در واج‌نویسی داده‌های مربوط به زبان و یا گویشی ناآشنا از قلم نسخهٔ Doulus Sil IPA استفاده شود.

- در ارجاعات چنانچه به نام مؤلفی در داخل متن مقاله اشاره شده است، سال انتشار اثر در داخل پرانتز و در صورتی که مقصود نویسنده ارجاع به صفحهٔ خاصی از اثر مورد اشاره است، صفحه مورد نظر پس از علامت دو نقطه (:) در درون آن قرار داده شود. اگر به نام مؤلف در متن تصریح نشده باشد، نام مؤلف مورد ارجاع را نیز باید در داخل پرانتز ذکر شود. اگر اثری بیش از یک جلد داشته باشد، بعد از نام مؤلف شماره جلد اثر ذکر شود و علامت دو نقطه (:) بعد از آن بیاید. مثال؛

- سمیعیان (۱۹۸۳)

- (هدایت، ۱۳۴۲: ۱۸۴-۱۸۳)

- (طبری، ۱۳۷۵/۲: ۵۸۴)

- نقل‌قول‌های مستقیم بیش از سه سطر باید به صورت جدا از متن اصلی و با یک سانتی‌متر تورفتگی از هر طرف و با همان قلم متن، ولی به اندازهٔ ۱۰ نگاشته و در انتهای آن نام نویسنده و سال انتشار اثر و پس از علامت دو نقطه، شمارهٔ صفحه‌ای که از آن نقل شده درج شود.

- منابع فارسی و لاتین در دو بخش مجزا در پایان مقاله با ترتیب الفبایی مانند نمونه‌های ذیل آورده شود. در منابع فارسی نام نویسنده به طور کامل قید و از گذاردن نقطه بعد از آن خودداری شود.

کتاب

بی‌جن خان، محمود (۱۳۸۴). *واج شناسی، نظریه بهینگی*، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی.

Chomsky, N. 1981. *Lectures on government and binding*, Dordrecht, Foris

مقاله

دبیرمقدّم، محمد (۱۳۶۷).ساخت‌های سببی در زبان فارسی. *مجله زبان‌شناسی*، سال پنجم، شماره اوّل، بهار و تابستان، ۱۳-۷۵.

Say, I, and C. Pollard. 1991. An integrated theory of complement control, *Language*, 67:63-113.

فصل از یک کتاب و یا مقاله‌ای از مجموعهٔ مقالات همایش‌ها

Keenan, E. 1988. On semantics and binding theory, In J. Hawkins (ed.), *Explaining language universals* (99.104-55), Oxford: Blackwell.

رساله

Tomilka, S. 1996. Focusing effects in VP ellipsis and interpretation Doctoral dissertation, university of Massachusetts: Amherst.

اثر ترجمه شده: نام خانوادگی نویسنده، نام کامل نویسنده، (سال انتشار)، نام کتاب به صورت ایرانیک، نام مترجم، محل انتشار صورت ترجمه شدهٔ اثر، نام ناشر.

وبگاه‌های اینترنتی: نام خانوادگی، نام کامل نویسنده، عنوان مقاله و یا اثر مورد استفاده به صورت کج نویسی، نشانی وبگاه اینترنتی.

- از شماره‌گذاری و یا قرار دادن خط تیره در آغاز مدخل‌های فهرست منابع اجتناب شود.

http://www.biainili-urartu.de/Iran/Urmia-2004/22.jpg

- چنانچه اثری در فهرست منابع بیش از یک سطر را به خود اختصاص می‌دهد، سطر دوّم به بعد با استفاده از کلید Tab با یک سانتیمتر فاصلهٔ بیشتر از متن ادامه یابد.

- ویراستار مجله در ویرایش ادبی و فنی مقاله بدون تغییر محتوای آن آزاد است.

- چاپ مقاله منوط به تأیید هیئت داوران است.

ـ علائم اختصاری:

ه. ش: هجری شمسی	ق. م: قبل از میلاد
ه. ق: هجری قمری	م: میلادی
ت: تولد	ش: شماره
م: متوفی	

***

فهرست مطالب

Journal of Language Research
Online ISSN: 2676-3362
https://jolr.ut.ac.ir

Discourse Disorder in Right Hemisphere Brain Damaged Patients: Evidence from Relative Clause Processing

Mahla Arianpour ✉[1]

1. Ph.D. in linguistics. Institute for Humanities and Cultural Studies, Encyclopedia Compiling Research Center. Corresponding Author Email: arianpour.m81@gmail.com

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received:
14, December, 2022

In Revised Form:
10, January, 2023

Accepted:
8, March, 2023

Published onlin:
20, March, 2023

Abstract

Based on clinical observations, it has been determined that damage to the right hemisphere may cause some communication disorders. These non-aphasic communication disorders lead to impairments in the pragmatic, prosodic, lexical-semantic and discourse aspects of language that affect social participation. In right hemisphere damaged patients (RHD), discourse may be affected at both the perceptual and expressive levels. Right hemisphere damage can affect language-related skills. The present study aimed to investigate discourse disorder in adults with right hemisphere brain damage through the processing of relative clauses. The research is descriptive-analytical and quantitative. The statistical population included 10 healthy adults and 10 Persian-speaking adults with right hemisphere damage, who were selected in a convenience sampling way. The research tests included screening tests and tests for measuring the processing speed of relative constructions, which were done through DMDX software. Data analysis was done by the statistical methods such as variance analysis, independent t-test of two independent groups, and paired sample t-test. In subject relative constructions, the difference in processing speed of categories, relative clauses and relative sentences between the two experimental and control groups was not significant ($P>0.05$); However, in the object relative constructions, this difference in processing speed between the two experimental and control groups was significant ($P<0.05$). In subject and object constructions preceded by an initial context, the difference in processing speed of categories, clauses and sentences between the two experimental and control groups was significant ($P<0.05$). In the experimental group, the difference in processing speed of subject and object relative clauses and sentences with and without an initial context was significant ($P<0.05$). The research findings provide evidence for the negative effect of right hemisphere brain damage on discourse skills. Likewise, people with right hemisphere brain damage have more difficulty in processing complex language constructions referential items such as relative constructions compared to healthy peers.

Keywords: neurolinguistics, right hemisphere damage, discourse disorder, relative clauses..

Cite this The Author(s): Arianpour, M., 2022-2023: Discourse Disorder in Right Hemisphere Brain Damaged patients: Evidence from Relative Clause Processing- No. 2, Vol.13 , Serial No. 25, Aautumn & Winter- (1-22)- DOI: 10.22059/JOLR.2023.352485.666818.

Publisheder: Unversity of Tehran Prees

1.ntroduction

Based on clinical observations, it has been determined that damage to the right hemisphere may cause some communication disorders. These non-aphasic communication disorders lead to impairments in the pragmatic, prosodic, lexical-semantic and discourse aspects of language that affect social participation. In right hemisphere damaged patients (RHD), discourse may be affected at both the perceptual and expressive levels. Some studies indicate that right hemisphere damaged patients do not understand and interpret the context of the conversation correctly. It seems that they have difficulty interpreting discourse information and complex linguistic structures at the perceptual level. So far, there has been no Iranian research on how RHDs understand and produce the structure of complex clauses. However, it is possible that producing and understanding sentences with complex clauses may be difficult for these patients. In this regard, Ronald et al. believe that there are discourse expectations in related clauses that can affect their processing. The lack of correct understanding and reduced processing speed of related constructions may confirm the discourse disorder and the role of the right hemisphere in the processing and understanding of these constructions. The present study aimed to investigate discourse disorder in adults with right hemisphere brain damage through the processing of relative clauses and will compare these group with healthy control group.

2.Materials and Methods

The research is descriptive-analytical and quantitative. The statistical population includes 10 Persian-speaking adults (5 men and 5 women) and 10 Persian-speaking adults with right hemisphere damage (5 men and 5 women) who suffered hemorrhagic or ischemic strokes. Samples were selected in a convenience sampling way. Research tests were divided into two categories. The first category was used for screening and monitoring the patients. They include: A Mini-Mental State Examination (MMSE) for controlling the cognitive impairments and Corn's handedness test. The second category is the two main research tests that were designed to measure the processing speed of related constructions, which were done through DMDX software. These tests were taken from Ronald et al.'s research tests. In the present study, the independent variable is the damage of the right hemisphere. Dependent variables include 1. Processing speed of the embedded noun group, relative clauses verb and the main verb of the sentence; 2. Processing speed of subject and object relative clauses; 3. Processing speed of subject and object relative sentences; 4. The processing speed of the embedded noun group, relative clauses verb and the main verb of the sentence after presenting topic context; 5. Processing speed of subject and object relative clauses after topic context and 6. Processing speed of subject and object relative clauses sentences after presenting topic context. Background variables include age, gender and education. The tools used includes: DMDX software, and SPSS software (version 25). Data analysis was done by the statistical methods such as variance analysis, independent t-test of two independent groups, and paired sample t-test.

Result, the DP would be interpreted as a vocative DP in the LF. Given the vocative DP, we conclude that there are two kinds of DP: one is vocative and the other is argumental. These kinds of DPs have different properties. In addition to the internal structure, the position of the vocative phrase with respect to other constituents of the sentence is discussed in the article. This position is located in the periphery of the sentence between potential Topic and Focus position (Mauck and Zanuttinni, 2004; Slocum, 2010; 2016). However, the vocative phrase position, in the left periphery, is subject to the cross-linguistic variation. The phrase takes part in every sentence type. It may or may not co-indexed with one or more constituents of the sentence. The imperative sentence, especially the imperative subject, is always co-indexed with the VocP but they are not the same. Being co-indexed with an argument of the verb coding second person, it forms part of the sentence.

Discussions and conclusion

Descriptive findings showed that in subject and object relative sentences, the average processing speed of embedded noun groups, relative clause verbs and the main verbs of the sentence in experimental group is more than control group. This caused that the average processing speed of

subject relative clauses and subject relative sentences of the experimental group to be higher, compared to the control group. In addition, findings indicated that the difference in the processing speed of the all categories between two groups (experimental groups and the control group) increased when the discourse context was presented in the beginning of the test stimuli. This is confirmed by the difference in the processing speed of the two test groups and the control group in the second test of the research, where both in subject and object relative sentences, the average processing speed of the experimental group in embedded noun groups, relative clause verbs and main verbs of the sentence has increased, compared to the control group. Also, the average processing speed of subject/ object relative clause and subject/ object relative sentences has increased in the experimental group comparing to the control group. In subject relative constructions, the difference in processing speed of all variables, relative clauses and relative sentences between the two experimental and control groups was not significant ($P>0.05$); However, in the object relative constructions, the processing speed difference between the two experimental and control groups was significant ($P<0.05$). In subject and object constructions preceded by a topic context, the difference in processing speed of all categories, clauses and sentences between the two experimental and control groups was significant ($P<0.05$). In the experimental group, the difference in processing speed of subject and object relative clauses and sentences with and without a topic context was significant ($P<0.05$). The findings of the first test showed that right hemisphere damaged patients understand all categories in the subject/ object relative constructions (embedded noun groups, relative clause verbs and main verbs), relative clauses and subject/ object relative sentences slower than healthy individuals. According to the findings of the second test, the addition of topic context to the beginning of relative constructions, caused the processing speed of RHDs became slower than the speed of relative constructions without preceding topic context. It can be explained that in discourse analysis, there is an approach called expectation-based theory. In general, the research findings provide evidence for the negative effect of right hemisphere brain damage on discourse skills. Likewise, right hemisphere brain damage patients have more difficulty in processing complex language constructions such as relative constructions compared to healthy peers.

پژوهش‌های زبانی
شاپای الکترونیکی: ۲۶۷۶-۳۳۶۲
https://jolr.ut.ac.ir/
دانشگاه تهران

اختلال گفتمانی در افراد آسیب‌دیده مغزی نیمکرۀ راست: شواهدی از پردازش بندهای موصولی

مهلا آرین‌پور [۱] ✉

۱. نویسنده مسئول، دکتری زبان‌شناسی،پژوهشکده دانشنامه نگاری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران. رایانامه:
arianpoor.m81@gmail.com

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت:
۱۴۰۱/۰۹/۲۳

تاریخ بازنگری:
۱۴۰۱/۱۰/۲۰

تاریخ پذیرش:
۱۴۰۱/۱۲/۱۷

تاریخ انتشار:
۱۴۰۱/۱۲/۲۹

چکیده

در دیدگاه‌های پیشین، نیمکرۀ چپ، نیمکرۀ غالب و پردازشگر اطلاعات مختلف زبانی قلمداد می‌شد؛ اما مطالعات اخیر نشان می‌دهند که نیمکرۀ راست نیز در پردازش‌های مرتبط با زبان نقش دارد. آسیب نیمکرۀ راست می‌تواند بر مهارت‌های مرتبط با زبان تأثیرگذار باشد. هدف پژوهش حاضر بررسی اختلال گفتمانی در بزرگسالانی با آسیب مغزی نیمکرۀ راست از طریق پردازش بندهای موصولی بود. پژوهش حاضر توصیفی-تحلیلی و از نوع کمی است. جامعه آماری شامل ۱۰ بزرگسال سالم و ۱۰ بزرگسال فارسی‌زبان با آسیب نیمکرۀ راست بود که به صورت نمونه در دسترس هدفمند انتخاب شدند. آزمون‌های پژوهش شامل آزمون¬های غربالگری و آزمون-های سنجش سرعت پردازش ساخت‌های موصولی بود که از طریق نرم‌افزار DMDX انجام شد. تحلیل داده‌ها با روش‌های آماری تحلیل واریانس دوراهه، آماری تی دو گروه مستقل و تی جفت نمونه‌ای صورت گرفت. در ساخت‌های موصولی فاعلی، تفاوت سرعت پردازش مقوله‌ها، بندهای موصولی و جملات موصولی بین دو گروه آزمایش و کنترل معنی‌دار نبود (P>۰/۰۵)؛ اما در جملات موصولی مفعولی این تفاوت سرعت پردازش‌ها بین دو گروه آزمایش و کنترل معنی‌دار بود (P<۰/۰۵). در ساخت‌های موصولی فاعلی و مفعولی پس از بافت مبتدایی، تفاوت سرعت پردازش مقوله‌ها، بندهای موصولی و جملات موصولی بین دو گروه آزمایش و کنترل معنی‌دار بود (P<۰/۰۵) در گروه آزمایش تفاوت سرعت پردازش بندهای موصولی و جملات موصولی فاعلی و مفعولی با و بدون بافت مبتدایی پیشین معنی‌دار بود (P<۰/۰۵). یافته‌های پژوهش شواهدی از تأثیر منفی آسیب مغزی نیمکرۀ راست بر مهارت گفتمانی ارائه می‌کند. همچنین، افراد آسیب‌دیده مغزی نیمکرۀ راست در پردازش ساخت‌های پیچیدۀ زبانی دارای عناصر ارجاعی مانند ساخت‌های موصولی نسبت به افراد سالم همتا دچار دشواری بیشتری هستند.

واژه‌های کلیدی: عصب‌شناسی زبان، آسیب نیمکرۀ راست، اختلال گفتمانی، بندهای موصولی.

استناد: آرین‌پور، مهلا: اختلال گفتمانی در افراد آسیب‌دیده مغزی نیمکرۀ راست: شواهدی از پردازش بندهای موصولی: پژوهش‌های زبانی، سال ۱۴، شمارۀ ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۱- پیاپی ۲۵- (۲۲-۱). DOI: 10.22059/JOLR.2023.352485.666818.
ناشر: موسسه انتشارات دانشگاه تهران

۱. مقدمه

در دیدگاه‌های پیشین، نیمکرۀ چپ، نیمکرۀ غالب و پردازشگر اطلاعات مختلف زبانی قلمداد می‌شد؛ اما مطالعات اخیر نشان می‌دهند که نیمکرۀ راست نیز در پردازش‌های مرتبط با زبان نقش دارد. از سوی دیگر، پژوهش‌ها نشان داده‌اند که نقش نیمکرۀ راست در درک زبان به‌ویژه در تکالیف زبانی پیچیده‌ای غالب است که زیربنای ارتباط در زندگی روزمره را تشکیل می‌دهند (۱). در این راستا، بر پایه مشاهدات بالینی، مشخص‌شده است که آسیب به خارج از ناحیه‌های زبانی مغز، مانند ضایعه در پشت ناحیه بروکا (broca) و در نیمکرۀ راست مغز ممکن است به اختلالات ارتباطی بیانجامد. این اختلالات ارتباطی غیرزبان‌پریشی (non-aphasic) منجر به اختلال در جنبه‌های کاربردشناسی (pragmatic)، نوای گفتار (prosody)، واژگانی-معنایی (lexical-semantic)و گفتمان (discourse) زبان می‌شوند که حتی در صورت نبود زبان پریشی، به‌شدت بر مشارکت اجتماعی تأثیر می‌گذارند (۲).

Davis و همکاران (۳) بیان می‌کنند گفتمان پدیده‌ای واحد نیست، بلکه پردازش آن در سطوح چندگانه‌ای صورت می‌گیرد. در افراد دارای آسیب نیمکرۀ راست، ساختار گفتمان ممکن است در هر دو سطح درکی (receptive) و بیانی (expressive)تحت تأثیر قرار گیرد. در سطح بیانی، افراد آسیب‌دیدۀ نیمکرۀ راست اغلب در انتقال اطلاعات موفق نیستند، به‌خصوص وقتی داستانی را بازگو نمایند، این بازگویی منسجم و یکپارچه نیست (۴). نقایص گفتمانی بیماران آسیب‌دیدۀ نیمکرۀ راست هم در کمیت و هم در کیفیت گفتار آنان مشهود است. گفتار این بیماران به دلیل استفاده اندک آنها از ابزارهای انسجام ارجاعی (referential cohesion) از وضوح و شفافیت کمتری برخوردار است (۵، ۶). نتایج برخی از مطالعات نشان می¬دهد که در بیماران آسیب‌دیدۀ نیمکرۀ راست اختلال در جنبه‌های گفتمانی مانند مشارکت در مکالمه، موضوع و ارجاع دهی، انجام دستورات، درک نوشتار و بروز هیجان در برقراری ارتباط وجود دارد (۷، ۸، ۹). Jerônimo و همکاران (۱۰) معتقدند که نیمکرۀ راست (نواحی قشری گیجگاهی، پیشانی و آهیانه‌ای) در پردازش ساختار کلان و ساختار موقعیتی، به‌ویژه درک ایده اصلی نقش دارد. یافته‌های دیگر نیز حاکی از آن است که انسجام و پیوستگی گفتار بیماران آسیب‌دیدۀ نیمکرۀ راست به‌طور چشمگیری دچار اختلال است (۱۱، ۱۲). همچنین، بررسی‌های Marini (۱۳) نشان می-دهد که افراد آسیب‌دیدۀ نیمکرۀ راست

ازنظر پردازش در سطح خرد زبانی (microlinguistic processing)، توصیف‌هایی در سطح طبیعی دارند، اما ازنظر مفهومی مرتکب خطا می‌شوند.

در سطح درکی، گفته می‌شود که درک مفهوم کلی متن به عملکرد درست نیمکرهٔ راست بستگی دارد (۱۴). برخی از پژوهش‌ها نشان می‌دهند که افراد آسیب‌دیدهٔ نیمکرهٔ راست درک و تفسیر درستی از بافت گفتگو ندارند (۱۵، ۱۶، ۱۷). توجیهات متنوعی برای این نوع مشکلات وجود دارد. برخی پژوهشگران بر این باور هستند که این مشکلات را می‌توان به نقص در فعال‌سازی دانش واژگانی-معنایی این بیماران نسبت داد که برای استنتاج و انسجام مطالب لازم است (۱۸). در مقابل، برخی دیگر ادعا می‌کنند که اگرچه فعال‌سازی چندگانه اطلاعات به‌صورت موفقیت‌آمیز انجام می‌شود، اما این افراد باز هم نمی‌توانند تفسیر مناسبی از بافت داشته باشند (۱۹). به نظر می‌رسد که همانند سطح بیانی، افراد آسیب‌دیدهٔ نیمکرهٔ راست در سطح درکی نیز در مواجه با تفسیر اطلاعات گفتمانی و ساخت‌های پیچیدهٔ زبانی با مشکل مواجه می‌شوند. هرچند Sherratt و همکاران (۹) با بررسی پیشینه پژوهش‌های بیماران دچار آسیب نیمکرهٔ راست بیان می‌کنند، تاکنون پژوهشی در مورد چگونگی درک و تولید ساختار بندهای پیچیده زبان که نیاز به عناصر ارجاعی دارند، توسط

این بیماران صورت نگرفته است. در این راستا، Ronald و همکاران (۲۰) معتقدند که در بندهای موصولی انتظارات گفتمانی (discourse expectations) وجود دارد که بر پردازش آنها اثرگذار است. برباور Fox و همکاران (۲۱)، بندهای موصولی مفعولی ارتباط محکمی با کارکرد زمینه‌سازی (grounding) گفتمان دارند، حال‌آنکه بندهای موصولی فاعلی با کارکردهایی نظیر معرفی اطلاع نو (new information) درباره گروه‌های اسمی توصیف‌شده مرتبط هستند. به عقیده Mak و همکاران (۲۲)، ازآنجاکه بندهای موصولی فاعلی اساساً برای معرفی اطلاع نو به کار می‌روند، ممکن است افراد انتظارات گفتمانی خاصی درباره مصداق گروه اسمی درونی نداشته باشند. از سوی دیگر، ممکن است افراد در مواجهه با بندهای موصولی مفعولی انتظارات گفتمانی خاصی داشته باشند. به‌عنوان مثال انتظار داشته باشند که گروه اسمی درونی در بندهای موصولی مفعولی به مبتدای گفتمان یعنی اطلاع کهنه (old information) ارجاع دهد. ازاین‌رو، به نظر می‌رسد، از آنجایی که آسیب نیمکرهٔ راست می‌تواند مشکلاتی در مهارت‌های گفتمانی افراد آسیب‌دیدهٔ نیمکرهٔ راست ایجاد کند، عدم درک درست و کاهش سرعت پردازش

ساخت‌های موصولی می‌تواند مؤید اختلال گفتمانی و نقش نیمکرۀ راست در پردازش و درک این ساخت‌ها باشد؛ بنابراین، در پژوهش حاضر در پی پاسخ به این پرسش هستیم که با توجه به پیچیدگی ساخت‌های موصولی، سرعت پردازش افراد آسیب‌دیدۀ نیمکرۀ راست در درک و تفسیر این ساخت‌ها در مقایسه با افراد سالم چگونه خواهد بود؟ همچنین، از آنجایی که در حالت طبیعی بافت گفتمانی پیش از جمله-های موصولی می‌تواند به درک مقوله‌های موجود در بندهای موصولی و جملات موصولی کمک کند، در این پژوهش به دنبال پاسخ به این پرسش هستیم که وجود بافت گفتمانی پیش از ساخت‌های موصولی چه تأثیری در پردازش افراد دچار آسیب مغزی نیمکرۀ راست دارد؟

۲. روش پژوهش

پژوهش حاضر توصیفی–تحلیلی و از نوع کمی است. جامعه آماری شامل ۱۰ فرد بزرگسال فارسی‌زبان (۵ مرد و ۵ زن) و ۱۰ فرد بزرگسال فارسی‌زبان با آسیب نیمکرۀ راست (۵ مرد و ۵ زن) است که دچار سکته مغزی از نوع خون‌ریزی یا قطع جریان خون شده‌اند. روش نمونه‌گیری بیماران دچار آسیب مغزی نیمکرۀ راست به صورت نمونه در دسترس هدفمند (convenience sampling) انجام شد. آزمودنی‌های گروه آزمایش از بیمارستان‌ها، کلینیک‌ها و مراکز توان‌بخشی شهر تهران انتخاب شدند. لازم به ذکر است که گذشتن حداقل سه ماه از زمان آسیب مغزی برای ورود آزمودنی‌ها به پژوهش در نظر گرفته شد:

جدول ۱: مشخصات بیماران آسیب‌دیدۀ نیمکرۀ راست

بیمار	جنسیت	سن	تحصیلات	شغل	مدت عارضه	نوع عارضه	جایگاه آسیب	دست برتری
۱	مرد	۶۷	دیپلم	کارمند	۵ ماه	انسداد جریان خون	لوب پیشانی-گیجگاهی	راست برتر
۲	مرد	۵۸	فوق‌دیپلم	آزاد	۳ ماه	انسداد جریان خون	عقده‌های قاعده‌ای (کپسول داخلی)	راست برتر
۳	مرد	۶۶	دیپلم	آزاد	۸ ماه	انسداد جریان خون	لوب گیجگاهی میانی	راست برتر
۴	زن	۴۹	لیسانس	کارمند	۴ ماه	خون-ریزی	اینسولا و لوب گیجگاهی	راست برتر

۵	زن	۶۴	دیپلم	خانه-دار	۹ ماه	خون-ریزی	بخش پسین لوب گیجگاهی و لوب پس‌سری	راست برتر
۶	مرد	۶۱	لیسانس	کارمند	۶ ماه	خون-ریزی	لوب گیجگاهی-هیپوکامپ	راست برتر
۷	مرد	۵۵	لیسانس	کارمند	۱۱ ماه	انسداد جریان خون	لوب گیجگاهی و جسم پینه‌ای	راست برتر
۸	زن	۵۹	فوق‌دیپلم	معلم	۸ ماه	کم-خونی	عقده‌های قاعده‌ای	راست برتر
۹	زن	۵۷	دیپلم	کارمند	۱۰ ماه	انسداد جریان خون	بخش پسین لوب پیشانی و گیجگاهی	راست برتر
۱۰	زن	۶۰	لیسانس	کارمند	۷ ماه	خون-ریزی	لوب گیجگاهی	راست برتر

آزمودنی‌های گروه کنترل از نظر تک‌زبانه بودن (فارسی‌زبان)، راست‌برتری، شغل، جنسیت و سطح تحصیلات با آزمودنی‌های گروه آزمایش (آسیب‌دیدهٔ نیمکرهٔ راست) همسان‌سازی شدند.

۳. ابزارهای پژوهش

۱-۳. آزمون‌های پژوهش: آزمون‌های پژوهش به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته اول آزمون‌هایی هستند که از آنها برای غربالگری و پایش آزمودنی‌های بیمار استفاده شد. این آزمون‌ها عبارت بودند از: آزمون وضعیت ذهنی (Mini Mental State Examination/ MMSE) نسخه سیدیان و همکاران (۱۳۸۶) برای سنجش زوال عقل و آزمون دست‌برتری کورن (Coren) (نسخه ترجمه‌شده) برای تعیین دست‌برتری. دسته دوم، دو آزمون اصلی است که برای سنجش سرعت پردازش ساخت‌های موصولی طراحی شدند. **این** آزمون‌ها برگرفته از آزمون‌های پژوهش Ronald و همکاران (۲۰) می‌باشند:

۱-۱-۳. آزمون اول: محرک‌های این آزمون، ساخت‌های موصولی هستند که در آنها موصولی‌سازی از جایگاه فاعل انجام شده است. در این آزمون ۱۵ جمله و دو حالت بند موصولی وجود دارد (در کل ۳۰ جمله) که بند موصولی یا فاعلی است یا مفعولی. گروه اسمی درونی بندهای موصولی نیز اسم است نه ضمیر:

الف) بند موصولی فاعلی: /کارمندی/ که/ مدیر را/ اذیت کرد/ دو سال دیگر/ در آن اداره/ کار کرد./

ب) بند موصولی مفعولی: /کارمندی/ که/ مدیر / او را/ اذیت کرد/ دو سال دیگر/ در آن اداره/ کار کرد./

در آزمون اول در کل ۳۰ محرک (جمله) برای نمایش در رایانه آماده شد. همچنین، ۱۰ جمله انحرافی متشکل از ساخت‌های پیچیدهٔ نحوی مختلف (مانند /آن مرد/ فکر می‌کرد /که/ همه پول‌هایش/ به سرقت/ رفته است./)، به صورت تصادفی، بین محرک‌های آزمایش قرار گرفت. محرک‌ها به صورت تصادفی برای آزمودنی‌ها ارائه می‌شدند. بعد از هر محرک، پرسشی با جواب «بله» یا «خیر» در مورد محرک نمایش داده می‌شد. در این آزمون پنج نفر از گروه آزمایش (۳ مرد و ۲ زن) و همچنین پنج نفر از گروه کنترل (۳ مرد و ۲ زن) شرکت داشتند.

۲-۱-۳. آزمون دوم: محرک‌های این آزمون همان ۱۵ جمله و دو حالت بند موصولی فاعلی و مفعولی آزمون اول بودند (در کل ۳۰ جمله). با این تفاوت که در ابتدای هر جمله دو بافت وجود داشت. منظور از بافت (گفتمانی) در این آزمون، داستانی کوتاه در قالب جمله‌های پیش از جمله دارای بند موصولی است. بافت ایجادشده بافت مبتدایی است، یعنی گروه اسمی درونی بند موصولی مبتدای این جمله است:

الف) [بافت مبتدایی]- بند موصولی فاعلی: [/آن مدیر/ سابقه کاری/ بسیاری/ داشت./] /کارمندی/ که/ مدیر را/ اذیت کرد/ دو سال دیگر/ در آن اداره/ کار کرد./

ب) [بافت مبتدایی]- بند موصولی مفعولی: [/آن مدیر/ سابقه کاری/ بسیاری/ داشت./] /کارمندی/ که/ مدیر/ او را/ اذیت کرد/ دو سال دیگر/ در آن اداره/ کار کرد./

پس از تدوین محرک‌ها، در این آزمون ۳۰ محرک (جمله) برای نمایش در رایانه آماده شد. همچنین، ۱۰ جمله انحرافی (مانند: /آن مرد/ بسیار/ ثروتمند/ بود./ آن مرد/ فکر می‌کرد /که/ همه پول‌هایش/ به سرقت/ رفته است./) بین محرک‌های آزمایش قرار گرفتند. محرک‌ها به صورت تصادفی برای آزمودنی‌ها ارائه می‌شدند. بعد از هر محرک، پرسشی با جواب «بله» یا «خیر» در مورد محرک نمایش داده می‌شد. در این آزمون پنج نفر دیگر از گروه آزمایش (۲ مرد و ۳ زن) و همچنین پنج نفر دیگر از گروه کنترل (۲ مرد و ۳ زن) شرکت داشتند. اجرای آزمون‌ها و شرکت آزمودنی‌های به گونه‌ای تنظیم شدند که هیچ آزمودنی با جمله تکراری یا مشابه روبه‌رو نشود.

۲-۳. روال اجرای آزمون‌ها: در این پژوهش از طریق نرم‌افزار DMDX و با استفاده از فن خواندن خود گام (self-paced reading) آزمون‌های پژوهش اجرا شد. فن خواندن خود گام در دهه ۱۹۷۰ ابداع شده است. این فن، روشی نرم‌افزاری برای شناسایی و تعیین فرایندها و سازوکارهای زیربنایی ذهنی درک زبان در زمان واقعی است و بر پایه دو عامل سرعت و صحت پاسخ، داده‌ها را ثبت می‌کند. DMDX نرم‌افزاری تحت سیستم عامل ویندوز است که برای آزمایش‌های پردازش زبانی طراحی‌شده و زمان‌های واکنش را با دقت هزارم ثانیه (MS) اندازه‌گیری می‌کند. در هر دو آزمون، جمله‌های هدف با دو خط مورب // به بخش‌ها/مقوله‌های مختلف تقسیم و به صورت جداگانه کدگذاری شده بودند تا سرعت پردازش بخش‌های مدنظر استخراج شود. در روش خواندن خود گام، آزمودنی در مقابل صفحه رایانه می‌نشیند. هر جمله از هر آزمون با مجموعه‌ای از خط‌چین‌ها روی صفحه آغاز می‌شود. هنگامی‌که آزمودنی کلید «فاصله» را روی صفحه کلید می‌فشارد، اولین بخش جمله نمایش داده می‌شود. با فشردن کلید «فاصله» برای بار دوم، بخش اول پوشیده و با خط‌چین جایگزین شده و بخش بعدی نمایش داده می‌شود. با فشار کلید «فاصله» در نوبت‌های بعدی، هر بار بخش جدید ظاهر و بخش قبلی پوشیده می‌شود؛ به این صورت، آزمودنی جمله را بخش به بخش می‌خواند و نرم‌افزار می‌تواند زمان سپری‌شده برای خواندن هر بخش را برحسب هزارم ثانیه ثبت کند. برای بخش پرسش‌های آزمون‌ها، آزمودنی‌ها برای ثبت پاسخ درست، دکمه K و برای ثبت پاسخ نادرست، دکمه F را می‌فشردند. بعد از خواندن چند جمله آزمودنی یک دقیقه استراحت می‌کرد و سپس آزمون را ادامه می‌داد. پیش از اجرای آزمون‌ها همه آزمودنی‌ها با شیوع اجرای آزمون آشنا شدند و بخشی را به‌عنوان تمرین اجرا کردند. داده‌های به‌دست‌آمده از نرم‌افزار DMDX به صورت خودکار در یک فایل با پسوند azk که شامل زمان‌های خواندن و درستی یا نادرستی پاسخ آزمودنی‌ها بود، گردآوری شدند.

۳-۳. متغیرها

متغیرهای مستقل: آسیب نیمکرهٔ راست: این متغیر، کیفی است. شیوه ارزیابی آن بر اساس تشخیص و تأیید نهایی پزشک متخصص مغز و اعصاب انجام شد.

متغیرهای وابسته: ۱. سرعت پردازش گروه اسمی درونی، فعل بندهای موصولی و فعل اصلی جمله؛ ۲. سرعت پردازش بندهای موصولی فاعلی و مفعولی؛ ۳. سرعت پردازش

جملات موصولی فاعلی و مفعولی؛ ۴. سرعت پردازش گروه اسمی درونی، فعل بندهای موصولی و فعل اصلی جمله پس از بافت مبتدایی؛ ۵. سرعت پردازش بندهای موصولی فاعلی و مفعولی پس از بافت مبتدایی؛ ۶. سرعت پردازش جملات موصولی فاعلی و مفعولی پس از بافت مبتدایی.

متغیرهای زمینه‌ای: ۱. سن؛ ۲. جنسیت؛ ۳. تحصیلات

۴-۳. ابزارهای مورد استفاده

۱. نرم‌افزار DMDX؛ ۲. لپ‌تاپ دل (مدل inspiron) ۷ هسته‌ای و دارای رم ۸ گیگابایتی؛ ۳. نرم‌افزار SPSS (نسخه ۲۵)

۵-۳. تحلیل داده‌ها

داده‌ها با استفاده از نرم‌افزار SPSS به دو صورت آمار توصیفی و استنباطی ارائه شد. برای آمار توصیفی، شاخص‌های مرکزی پراکندگی میانگین محاسبه شد. در آمار استنباطی، تحلیل واریانس دوراهه برای تعیین اثر اصلی هر مقوله و اثر تعاملی بین مقوله‌ها (مقوله گروه اسمی درونی، مقوله فعل بند موصولی و مقوله فعل بند اصلی) با نوع بند موصولی به کار گرفته شد. همچنین، روش آماری تی دو گروه مستقل و تی جفت نمونه‌ای جهت بررسی مقایسه میانگین سرعت پردازش مقوله‌ها، بندها و جملات موصولی فاعلی و مفعولی دو گروه آزمایش و کنترل استفاده شد.

۴. یافته‌های پژوهش

در هر دو آزمون پژوهش جملات موصولی به بخش‌ها یا مقوله‌هایی تقسیم شدند تا با استفاده از روش خواندن خود گام میزان سرعت پردازش هر مقوله اندازه‌گیری شود. هدف از این کار این بود تا مشخص گردد کدام یک از مقوله‌ها بر پیچیدگی ساخت‌های موصولی و به طبع آن بر سرعت پردازش این ساخت‌ها تأثیرگذارند. با اقتباس از آزمون‌های پژوهش Ronald و همکاران (۲۰)، سه مقوله از ساخت‌های موصولی یعنی مقوله گروه اسمی درونی، مقوله فعل بند موصولی و مقوله فعل جمله موصولی به منظور تأثیرگذاری بر سرعت پردازش بندهای موصولی و ساخت‌های موصولی مورد ارزیابی قرار گرفتند. برای اینکه مشخص گردد مقوله‌های یادشده بر سرعت پردازش جملات موصولی اثرگذار هستند، اثر اصلی هر مقوله و اثر تعاملی بین هر سه مقوله و نوع بند موصولی از طریق آزمون تحلیل واریانس (آنوای) دوراهه تحلیل شد. لازم به یادآوری است که سه مقوله یادشده در مقابل با آسیب مغزی نیمکرۀ راست به عنوان متغیرهای

وابسته در نظر گرفته شدند؛ اما برای بررسی اثر اصلی هر مقوله و اثر تعاملی، این متغیرها نسبت به کل جمله موصولی متغیر مستقل و خود جمله موصولی متغیر وابسته در نظر گرفته شده‌اند. نتایج تحلیل واریانس (آنوای) دوراهه در جدول ۲ گزارش شده است.

جدول ۲: تحلیل واریانس دوراهه اثرات اصلی و اثر تعاملی بین مقوله‌ها (گروه اسمی درونی، فعل بند موصولی و جمله موصولی) با نوع بند موصولی

مقوله‌ها	اثر اصلی و اثر تعاملی	F	معنی‌داری (P-value)
گروه اسمی درونی	نوع گروه اسمی درونی	۱۴/۱۲۸	۰/۰۲۱
	نوع بند موصولی	۱۵/۴۱۲	۰/۰۱۱
	نوع گروه اسمی درونی × نوع بند موصولی	۱۸/۱۰۲	۰/۰۰۰
فعل بند موصولی	فعل بند موصولی	۱۱/۵۴۶	۰/۰۴۲
	نوع بند موصولی	۱۵/۸۱۲	۰/۰۱۴
	فعل بند موصولی × نوع بند موصولی	۱۴/۲۱۴	۰/۰۳۱
فعل بند اصلی	فعل اصلی جمله	۱۴/۹۷۸	۰/۰۳۰
	نوع بند موصولی	۱۳/۵۲۲	۰/۰۳۳
	فعل اصلی جمله × نوع بند موصولی	۱۴/۴۷۱	۰/۰۲۵

بر اساس یافته‌های تحلیل آماری جدول ۲، این مسئله تأیید می‌شود که اثر اصلی سه مقوله گروه اسمی درونی، مقوله فعل بند موصولی و مقوله فعل جمله موصولی هر کدام به‌تنهایی بر سرعت پردازش ساخت موصولی اثرگذار هستند (P<۰/۰۵). همچنین، یافته‌های تحلیل آماری مشخص کرد که اثر تعاملی هر سه مقوله مورد نظر با نوع بند موصولی معنی‌دار است (P<۰/۰۵)؛ این بدان معنا است که تعامل این مقوله‌ها با نوع بند موصولی، پردازش کل ساخت موصولی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ازاین‌رو، معیار اصلی تحلیل داده‌ها در هر دو آزمون پژوهش حاضر، سرعت خواندن سه مقوله گروه اسمی درونی بند موصولی، فعل بند موصولی و فعل جمله موصولی است. در جدول ۳، یافته-های آمار توصیفی حاصل از آزمون اول و آزمون دوم پژوهش ارائه شده است.

جدول ۳: یافته‌های آمار توصیفی

متغیرها	گروه آزمایش	گروه کنترل
	میانگین سرعت پردازش (برحسب هزارم ثانیه)	میانگین سرعت پردازش برحسب هزارم ثانیه)
گروه اسمی درونی بند موصولی فاعلی	۶۷۰/۸۱	۵۶۷/۱۰
فعل بند موصولی فاعلی	۷۹۷/۱۸	۶۸۵/۵۵
فعل جمله موصولی فاعلی	۸۸۷/۶۳	۸۳۴/۴۵
بند موصولی فاعلی	۳۷۵۷/۶۱	۳۵۶۸/۴۲
جمله موصولی فاعلی	۵۷۶۳/۱۹	۵۶۲۳/۰۱
گروه اسمی درونی بند موصولی مفعولی	۵۳۵/۳۲	۴۴۶/۶۵
فعل بند موصولی مفعولی	۸۰۱/۷۰	۷۱۷/۸۷
فعل جمله موصولی مفعولی	۹۵۵/۹۸	۷۴۴/۷۹
بند موصولی مفعولی	۳۸۹۷/۱۷	۳۴۵۵/۷۷
جمله موصولی مفعولی	۵۹۱۶/۶۰	۵۴۱۸/۸۰
گروه اسمی درونی بند موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۷۷۲/۱۱	۵۵۹/۷۸
فعل بند موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۹۳۲/۵۶	۶۸۱/۷۹
فعل جمله موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۱۱۱۴/۴۴	۸۲۷/۴۳
بند موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۴۵۰۳/۹۰	۳۴۱۷/۶۹
جمله موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۶۶۶۹/۴۲	۵۵۰۳/۷۹
گروه اسمی درونی بند موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۷۳۲/۴۷	۴۳۶/۸۴
فعل بند موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۱۱۲۶/۱۷	۷۱۵/۲۶
فعل جمله موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۱۲۴۶/۷۳	۷۲۸/۳۷
بند موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۴۵۹۰/۵۰	۳۳۲۵/۹۹
جمله موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۶۸۸۸/۳۵	۵۳۳۲/۹۰

یافته‌های توصیفی جدول ۳ نشان می‌دهد که در جملات موصولی فاعلی، میانگین سرعت پردازش گروه‌های اسمی درونی، فعل‌های بند موصولی و فعل‌های اصلی جمله در گروه آزمایش نسبت به گروه کنترل بیشتر است. همین امر باعث شده که میانگین سرعت پردازش بندهای موصولی فاعلی و جملات موصولی فاعلی گروه آزمایش در مقایسه با گروه کنترل بیشتر باشد. همچنین، یافته‌های مشخص می‌کند که در جملات موصولی مفعولی، میانگین سرعت پردازش گروه‌های اسمی درونی، فعل‌های بند موصولی و فعل‌های اصلی جمله گروه آزمایش در مقایسه با گروه کنترل بیشتر است. به همین دلیل، میانگین سرعت پردازش بندهای موصولی مفعولی و جملات موصولی مفعولی در

گروه آزمایش نسبت به گروه کنترل نیز بیشتر شده است. علاوه، یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که تفاوت در سرعت پردازش مقوله‌های مورد بررسی بین دو گروه آزمایش و گروه کنترل زمانی که بافت گفتمانی به ابتدای محرک‌های آزمایش اضافه‌شده، بیشتر شده است. مؤید این موضوع، تفاوت در سرعت پردازش دو گروه آزمایش و گروه کنترل در آزمون دوم پژوهش است. جایی که هم در جملات موصولی فاعلی و هم در جملات موصولی مفعولی، میانگین سرعت پردازش گروه آزمایش در گروه‌های اسمی درونی، فعل‌های بند موصولی و فعل‌های اصلی جمله نسبت به گروه کنترل بیشتر شده است. افزون بر آن، میانگین سرعت پردازش بندهای موصولی فاعلی/مفعولی و جملات موصولی فاعلی/مفعولی نیز در گروه آزمایش نسبت به گروه کنترل بیشتر شده است.

تفاوت سرعت پردازش گروه آزمایش و گروه کنترل در گروه‌های اسمی درونی، فعل-های بند موصولی و فعل‌های اصلی جمله و نیز جملات و بندهای موصولی فاعلی و مفعولی مشخص شد. بااین‌همه، علاوه بر مقایسه میانگین سرعت پردازش کلی هر یک از ساخت‌های موصولی و بخش‌ها/مقوله‌های مختلف آنها، باید معنی‌دار بودن یا نبودن تفاوت میانگین آنها نیز بین گروه آزمایش و گروه کنترل مشخص شود. برای بررسی این موضوع به دلیل نرمال بودن داده‌ها، از روش آماری تی دو گروه مستقل استفاده شد. در جدول ۴، یافته‌های آمار استنباطی حاصل از آزمون اول پژوهش ارائه شده است.

جدول ۴: یافته‌های آمار استنباطی حاصل از آزمون اول

متغیرها	df	معنی‌داری (P-value)
گروه اسمی درونی بند موصولی فاعلی	۱۴۶	۰/۰۸۱
فعل بند موصولی فاعلی	۱۴۶	۰/۲۲۴
فعل جمله موصولی فاعلی	۱۴۶	۰/۶۴۵
بند موصولی فاعلی	۱۴۵	۰/۱۰۵
جمله موصولی فاعلی	۱۴۵	۰/۰۹۲
گروه اسمی درونی بند موصولی مفعولی	۱۴۶	۰/۰۰۰
فعل بند موصولی مفعولی	۱۴۶	۰/۰۲۸
فعل جمله موصولی مفعولی	۱۴۶	۰/۰۰۹
بند موصولی مفعولی	۱۴۶	۰/۰۰۰
جمله موصولی مفعولی	۱۴۵	۰/۰۰۰

یافته‌های جدول ۴، نشان می‌دهد که در ساخت‌های موصولی فاعلی تفاوت سرعت پردازش گروه‌های اسمی درونی، فعل‌های بند موصولی و فعل‌های اصلی جمله بین گروه

آزمایش و گروه کنترل معنی‌دار نیست (P>۰/۰۵). همچنین، تفاوت سرعت پردازش بندهای موصولی فاعلی و جملات موصولی فاعلی بین دو گروه آزمایش و کنترل نیز معنی‌دار نیست (P>۰/۰۵)؛ اما یافته‌های جدول فوق نشان می‌دهد که در جملات موصولی مفعولی تفاوت سرعت پردازش گروه‌های اسمی درونی، فعل‌های بند موصولی و فعل‌های اصلی جمله بین گروه آزمایش و گروه کنترل معنی‌دار است (P<۰/۰۵). علاوه-براین، تفاوت سرعت پردازش بندهای موصولی مفعولی و جملات موصولی مفعولی بین دو گروه آزمایش و کنترل معنی‌دار است (P<۰/۰۵).

برای بررسی تفاوت معنی‌دار سرعت پردازش دو گروه آزمایش و کنترل در آزمون دوم نیز از روش آماری تی دو گروه مستقل استفاده شد. در جدول ۵، یافته‌های آمار استنباطی حاصل از آزمون دوم پژوهش گزارش شده است.

جدول ۵: یافته‌های آمار استنباطی حاصل از آزمون دوم

متغیرها	df	معنی‌داری (P-value)
گروه اسمی درونی بند موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰
فعل بند موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰
فعل جمله موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰
بند موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰
جمله موصولی فاعلی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰
گروه اسمی درونی بند موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰
فعل بند موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰
فعل جمله موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰
بند موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰
جمله موصولی مفعولی پس از بافت مبتدایی	۱۴۶	۰/۰۰۰

یافته‌های جدول ۵، نشان می‌دهد که در جملات موصولی فاعلی/مفعولی پس از بافت مبتدایی تفاوت سرعت پردازش گروه‌های اسمی درونی، فعل‌های بند موصولی و فعل-های اصلی جمله بین گروه آزمایش و گروه کنترل معنی‌دار است (P<۰/۰۵). همچنین، تفاوت سرعت پردازش بندهای موصولی فاعلی/مفعولی و جملات موصولی فاعلی/مفعولی بین دو گروه آزمایش و کنترل نیز معنی‌دار است (P<۰/۰۵).

در این بخش از تحلیل داده‌ها، برای اینکه مشخص شود که وجود بافت گفتمانی پیش از جملات موصولی چه تأثیری بر پردازش این ساخت‌ها در افراد سالم و افراد دچار آسیب مغزی نیمکرۀ راست داشته است، تفاوت سرعت پردازش بندهای موصولی و

جملات موصولی فاعلی/مفعولی با و بدون بافت پیشین در دو گروه آزمایش و کنترل بررسی شد. در جدول ۶، یافته‌های آمار استنباطی تی جفت نمونه‌ای ارائه شده است.

جدول ۶: یافته‌های آمار استنباطی حاصل از آزمون‌های اول و دوم

متغیرها	گروه آزمایش		گروه کنترل	
	df	معنی‌داری (P-value)	df	معنی‌داری (P-value)
بند موصولی فاعلی	۱۴۵	۰/۰۰۰	۱۴۵	۰/۵۳
جمله موصولی فاعلی	۱۴۵	۰/۰۰۰	۱۴۵	۰/۴۸
بند موصولی مفعولی	۱۴۵	۰/۰۰۰	۱۴۵	۰/۷۱
جمله موصولی مفعولی	۱۴۵	۰/۰۰۰	۱۴۵	۰/۶۱

نتایج جدول ۶، نشان می‌دهد که تفاوت بین سرعت پردازش بندهای موصولی و جملات موصولی فاعلی/مفعولی گروه آزمایش با سرعت پردازش بندهای موصولی و جملات موصولی فاعلی/مفعولی که پیش از آنها بافت مبتدایی وجود دارد، معنی‌دار است (P<۰/۰۵)؛ اما تفاوت بین سرعت پردازش بندهای موصولی و جملات موصولی فاعلی/مفعولی گروه کنترل با سرعت پردازش بندهای موصولی و جملات موصولی فاعلی/مفعولی که پیش از آنها بافت مبتدایی وجود دارد، معنی‌دار نیست (P>۰/۰۵).

۵. تحلیل داده‌های پژوهش

فرایند درک زبان با استفاده از دامنه وسیعی از دانش زبانی و دانش غیرزبانی برای رسیدن به تعبیر درست از دروندادهای زبانی صورت می‌گیرد. اگرچه شناخت و درک واژه‌ها مهم است، اما فرایند درک زبان فراتر از اضافه کردن معانی تک‌تک واژه‌ها به یکدیگر است. در همین راستا، محصول نهایی درک زبان نوشتاری، همان درک خواندن یا به عبارتی دستیابی به معنای متن خوانده شده است. در فرایند درک خواندن، درونداد دیداری زبانی که همان نوشتار است، در ذهن فرد به برونداد معنایی تبدیل‌شده و فرد معنای متن را درک می‌کند. خوانندگان تقریباً به‌سادگی می‌توانند بازنمایی‌های ذهنی دقیقی از آنچه می‌خوانند، ایجاد کنند. بااین‌حال، پیچیدگی برخی ساخت‌های زبان می‌تواند تا حدودی درک آنها را دشوار نماید. به‌طوری‌که یافته‌های آزمون اول پژوهش حاضر نشان داد که افراد سالم مقوله‌های موجود در ساخت‌های موصولی فاعلی (گروه‌های اسمی درونی، فعل‌های بند موصولی و فعل‌های اصلی جمله)، بندهای موصولی و جملات موصولی فاعلی را سریع‌تر از افراد دچار آسیب نیمکرهٔ راست پردازش می‌کنند. هرچند، تفاوت در سرعت پردازش آنها معنی‌دار نیست؛ اما یافته‌های دیگر پژوهش

مشخص کرد که سرعت پردازش افراد سالم در مقوله‌های گروه اسمی درونی، فعل‌های بند موصولی و فعل‌های اصلی جمله، بندهای موصولی و جملات موصولی مفعولی سریع-تر از افراد دچار آسیب نیمکرۀ راست است. یافته‌های آمار استنباطی نیز نشان داد که تفاوت سرعت پردازش بین افراد سالم و افراد دچار آسیب نیمکرۀ راست در این ساخت-ها معنی‌دار است. در این رابطه، Gordon و همکاران (۲۳) بیان می‌کنند، مشکل ادراک‌کنندگان با بندهای موصولی مفعولی این است که باید دو گروه اسمی، یعنی گروه اسمی هسته و گروه اسمی درونی، در حافظه ذخیره و سپس در مرحله ادغام گروه‌های اسمی با فعل بند موصولی بازیابی شوند. همچنین، Gibson (۲۴) معتقد است دو جنبه از پردازش نحوی، تحت عنوان هزینه‌های/بار حافظه فعال نحوی (syntactic working memory costs) و هزینه‌های تلفیق زبانی (linguistic integration costs)، در دشواری پردازش جمله‌هایی که به لحاظ نحوی و وجود عناصر ارجاعی و اطلاعی پیچیده هستند، نقش دارند. به عقیده Gibson (۲۴)، هنگامی‌که درونداد جدید باید در بازنمایی ذهنی موجود از جمله‌ای که در حال پردازش است، تلفیق شود، هزینه‌های تلفیق زبانی افزایش می‌یابد. در واقع، زمانی هزینه‌های حافظه شکل می‌گیرد که پیش‌بینی‌های نحوی و گفتمانی - مانند مقوله‌های گروهی که به صورت کمینه برای تشکیل یک جمله دستوری نقش دارند- باید در نقاطی از جمله حفظ شوند. همچنین، زمانی که اطلاعات نحوی و گفتمانی تلفیق نشده باید در طول پردازش جاری جمله فعال نگاه داشته شوند، هزینه‌های حافظه بیشتر می‌شود. با توجه به آنچه گفته شد به نظر می‌رسد آسیب نیمکرۀ راست می‌تواند بار پردازشی ساخت‌های پیچیدۀ نحوی مانند ساخت‌های موصولی را بیشتر کند و در نتیجه افراد دچار آسیب مغزی نیمکرۀ راست در پردازش این ساخت-های پیچیده با دشواری بیشتری روبه‌رو شوند. این نتایج همسو با پیش‌بینی Sherratt و همکاران (۹) در مورد افراد دچار آسیب مغزی نیمکرۀ راست است.

همچنین به دلیل این‌که بندهای موصولی فاعلی اساساً برای معرفی اطلاع نو به کار می‌روند، ممکن است افراد انتظارات گفتمانی خاصی درباره مصداق گروه اسمی درونی نداشته باشند. همچنین، افراد در مواجهه با بندهای موصولی مفعولی ممکن است انتظارات گفتمانی خاصی داشته باشند. به‌طور خاص، ممکن است آنها انتظار داشته باشند که گروه اسمی درونی در بندهای موصولی مفعولی به مبتدای گفتمان یعنی اطلاع کهنه ارجاع دهد. ازاین‌رو، بافت مبتدایی پیش از جملات موصولی می‌تواند

اطلاعات ارجاعی گفتمانی را در اختیار آزمودنی‌ها قرار دهد و پردازش مقوله‌های موجود در ساخت‌های موصولی و به طبع آن بندهای موصولی و جملات موصولی را راحت‌تر و سریع‌تر کند. در این راستا، یافته‌های آزمون دوم مشخص کرد که افراد سالم مقوله‌های موجود در ساخت‌های موصولی، بندهای موصولی و جملات موصولی فاعلی/مفعولی را به صورت معنی‌داری سریع‌تر از افراد دچار آسیب مغزی نیمکرهٔ راست پردازش می‌کنند. این یافته‌ها نشان می‌دهد که علی‌رغم وجود بافت مبتدایی پیش از ساخت‌های موصولی که می‌تواند به پردازش آنها کمک کند، تفاوت پردازشی افراد دچار آسیب مغزی نیمکرهٔ راست با افراد سالم در ساخت‌های موصولی فاعلی معنی‌دار شده است. در صورتی که در آزمون اول که این تفاوت پردازشی معنی‌دار نشده بود (در آزمون اول بافت مبتدای وجود نداشت). علاوه‌براین، یافته‌های آماری نشان داد که با افزوده شدن بافت مبتدایی به ابتدای ساخت‌های موصولی، سرعت پردازش افراد سالم در این ساخت‌ها نسبت به ساخت‌های موصولی بدون بافت مبتدایی پیشین سریع‌تر شده است. در واقع، این‌گونه به نظر می‌رسد که وجود بافت گفتمانی پیشین بر سرعت پردازش ساخت‌های موصولی تأثیر مثبت داشته است. این در حالی است که یافته‌های آماری نشان می‌دهد با افزوده شدن بافت مبتدایی به ابتدای ساخت‌های موصولی، سرعت پردازش افراد دچار آسیب نیمکرهٔ راست در این ساخت‌ها نسبت به ساخت‌های موصولی بدون بافت مبتدایی کندتر شده است. به عبارت بهتر، در این افراد وجود بافت گفتمانی پیشین بر سرعت پردازش ساخت‌های موصولی تأثیر منفی گذاشته است. همچنین، یافته‌های آمار استنباطی نیز نشان داد که تفاوت پردازشی بین ساخت‌های موصولی فاعلی/مفعولی با و بدون بافت مبتدایی پیشین در افراد دچار فلج مغزی معنی‌دار است، اما در افراد سالم علی‌رغم تفاوت اندک، این تفاوت پردازشی معنی‌دار نیست. در توضیح این مسئله باید گفت که در حوزه تحلیل‌های گفتمانی، رویکردی تحت عنوان نظریه انتظار بنیاد (expectation-based theory) مطرح است (۲۵، ۲۶). بر اساس این نظریه، مغز ساختارهای زبانی (و در نتیجه تفسیر جمله) را با استفاده منطقی از اطلاعات در دسترس، به‌طور درست و مطمئن از میان دروندادهای ادراکی پیچیده استنباط می‌کند. همچنین، پیش بینی پذیری (predictability) به‌عنوان یکی از عوامل اصلی در پردازش زبان انسان و در حالت کلی شناخت در نظر گرفته می‌شود. افراد حین خواندن دائماً انتظاراتی نسبت به آنچه در ادامه جمله می‌آید، دارند و به لحاظ تجربی، واژه‌هایی که قابل پیش‌بینی

هستند، سریع‌تر درک و تفسیر می‌شوند. در مورد خواندن، قابلیت پیش‌بینی واژه‌ها با زمان خواندن کمتر و احتمالاً پردازش آسان‌تر مرتبط می‌شود. کاربران زبان به سرنخ‌هایی درباره وضعیت اطلاعی واحدهای زبانی حساس هستند؛ یعنی کاربران زبان انتظارات متفاوتی نسبت به میزان اطلاع‌رسانی واژه‌ها دارند؛ برای نمونه، از آنجایی‌که اطلاع کهنه، قابل پیش‌بینی و اطلاع نو، غیرقابل پیش‌بینی است، ساخت‌های زبانی و بافت‌های گفتمانی باید ادراک‌کنندگان را برای مواجهه با این اطلاعات آماده کنند. اگر ادراک‌کنندگان انتظاری نسبت به میزان اطلاع‌رسانی داشته باشند، آنگاه این انتظارات می‌توانند به لحاظ تجربی تغییر کنند و هنگامی‌که نمای اطلاعی (information profile) واقعی عبارتی بر آنچه مورد انتظار است، منطبق نباشد، دشواری‌های پردازشی باید بروز کنند. انطباق میزان اطلاع‌رسانی عبارات با انتظار ادراک‌کننده، باید پردازش داده‌های اطلاع‌رسان را آسان‌تر کند. انتظار میزان اطلاع‌رسانی می‌تواند به شیوه‌های گوناگون در نظام پردازشی زبان انسان تلفیق شود. نظام پردازشی ممکن است در پاسخ به انتظار میزان اطلاع‌رسانی، منابع را توزیع کرده و هنگامی‌که آن منابع در دسترس هستند، پردازش را تسهیل نماید. در مورد نتایج حاصل از افراد دچار آسیب نیمکرۀ راست در پردازش ساخت‌های موصولی می‌توان استدلال کرد که وجود بافت‌های گفتمانی پیش از ساخت‌های موصولی باعث شده است که این افراد بین میزان اطلاع‌رسانی این بافت‌ها و انتظارات خود نتوانند انطباق مناسب ایجاد کنند؛ و همین امر باعث شده است که بار پردازشی آنها افزایش و در نتیجه سرعت پردازش آنها کاهش یابد. به دیگر سخن، به نظر می‌رسد که آسیب نیمکرۀ راست می‌تواند ارجاعات و پیوستگی در بافت گفتمانی را دچار مشکل کنند و باعث کاهش سرعت پردازش ساخت-های پیچیده مانند ساخت‌های موصولی شود.

۶. نتیجه

یافته‌های پژوهش بر تأثیر منفی آسیب مغزی نیمکرۀ راست بر مهارت گفتمانی افراد صحه می‌گذارد. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که افراد با آسیب مغزی نیمکرۀ راست در پردازش ساخت‌های پیچیدۀ زبانی مانند ساخت‌های موصولی فاعلی و مفعولی نسبت به افراد سالم همتا دچار دشواری بیشتری هستند. علاوه‌براین، به نظر می‌رسد در افراد با آسیب مغزی نیمکرۀ راست عدم تقارن و انطباق مناسب بین انتظارات گفتمانی و ساخت اطلاع به اختلال گفتمانی منجر می‌شود.

منابع

Metuki, N., and Lavidor, M. Applying advancements in neurolinguistic research to enhance semantic processing via cognitive training. *Journal of Neurolinguistics*. 2013; 26, 662–690. http: //dx. doi. org/10. 1016/ j. jneuroling.

LaPointe, L. Aphasia and Related Neurogenic Language Disorders, Fourth Edition. Publisher: Thieme Medical Publishers, Inc; 2011.

Davis, G. A., O'Neil-Pirozzi, T. M., and Coon, M. Referential Cohesion and Logical Coherence of Narration after Right Hemisphere Stroke. *Brain and Language*, 1997, 56 (2), 183–210. doi:10.1006/brln.1997.1741.

Marini, A., Carlomagno, S., Caltagirone, C., and Nocentini, U. The role played by the right hemisphere in the organization of complex textual structures. *Brain and Language*, 2005, 93 (1), 46–54. doi: 10.1016/j.bandl.2004.08.002.

Lehman Blake, M. Clinical Relevance of Discourse Characteristics after Right Hemisphere Brain Damage. *American Journal of Speech-Language Pathology*, 2006, 15 (3), 255-267. doi: 10.1044/1058-0360 (2006/024). PMID: 16896175.

Davis, G., and Coelho, C. Referential cohesion and logical coherence of narration after closed head injury. *Brain and Language*, 2004, 89 (3), 508-523.

Mackenzie, C., Brady, M., Begg, T., and Lees, K. R. Communication ability following right hemisphere brain damage: The family perspective. *International Journal of Speech-Language Pathology*, 2001, 3 (2). 81-95.

Andreetta, S., Cantagallo, A., and Marini, A. Narrative discourse in anomia aphasia. *Neruopsychologia*, 2012, 50 (8):1787-93. doi: 10.1016/j.neuropsychologia.2012.04.003.

Sherratt, S., and Bryan K. Discourse production after right brain damage: Gaining a comprehensive picture using a multi-level processing model. *Journal of Neurolinguistics*, 2012, 25, 213–239.

Jerônimo, G. M., Carlos, L., Marrone, P., and Scherer, L. C. Narrative Discourse Comprehension in Right Hemisphere Brain Damage: A Single Case Study. Procedia *Social and Behavioral Sciences*, 2011, 23, 203–204. doi: 10.1016/j.sbspro.2011.09.239.

Barker, M. S., Young, B., and Robinson, G. A. Cohesive and coherent connected Speech deficits in mild stroke. *Brain and Language*, 2017, 168, 23–36. http://dx.doi.org /10.1016 /j. bandl. 2017.01.004.

Barnesa, S., Toocaram, S., Nickels, L., Beeke, S., Best, W., and Bloch, S. Everyday conversation after right hemisphere damage: A methodological demonstration and some preliminary findings. *Journal of Neurolinguistics*, 2019, 52 (1), 1-19. DOI: 10.1016/j.jneuroling. 2019. 100850.

Marini, A. Characteristics of Narrative Discourse Processing after Damage to the Right Hemisphere. *Semin Speech Lang*. 2012; 33(1):68-78. doi: 10.1055/s-0031-1301164.

Engle, R. W., Conway, A. R. A., Tuholsky, S. W., and Shisler, R. J. A resource account of inhibition. *Psychological Science*, 2006, 6, 122–125.

Tompkins, C. A., Lehman-Blake, M. T., Baumgaertner, A., and Fassbinder, W. Mechanisms of discourse comprehension impairment after right hemisphere brain damage; Suppression in inferential ambiguity resolution. *Journal of Speech, Language, and Hearing Research*, 2001, 44, 400–415. https://doi.org/10.1044/jslhr.4301.62.

Coelho, C. A., Youse, K. M., and Le, K. N. Conversational discourse in closed-head injured and non-brain-injured adults. *Aphasiology*, 2002, 16(4-6), 659-672.

Cocks, N., Hird, K., and Kirsner, K. The relationship between right hemisphere damage and gesture in spontaneous discourse. *Aphasiology*, 2007, 21(3-4), 299–319. doi:10.1080/ 02 687030600911393.

Beeman, M., and Chiarello, C. Right hemisphere language comprehension: Perspectives from cognitive neuroscience. Lawrence Erlbaum Associates; 1998.

Tompkins, C. A. Theoretical considerations for understanding "understanding" by adults with RHBD. *Brain, Behavior, and Immunity*, 2008, 22(5), 629–629. doi: 10.1016/j .bbi. 2008. 05.010.

Ronald, D., Mauner, G., O'Meara, C. and Yun, H. Discourse expectations and relative clause processing. *Journal of Memory and Language*, 2012, 66, 479-508.

Fox, B. A., and Thompson, S. A. A discourse explanation of the grammar of relative clauses in English conversation. *Language*, 1990, 66, 297–316.

Mak, W. M., Vonk, W., and Schriefers, H. Discourse structure and relative clause processing. *Memory and Cognition*, 2008, 36, 170–181.

Gordon, P. C., Hendrick, H., Johnson, M., & Lee, Y. Similarity- based interference during language comprehension: Evidence from eye tracking during reading. *Journal of Experimental Psychology: Learning, Memory, and Cognition*, 2006, 32, 1304–21.

Gibson, E. The dependency locality theory: A distance-based theory of linguistic complexity. In Y. Miyashita, A. Marantz, & W. O'Neil (Eds.), *Image, language, brain*, 2000, pp. 95–126. Cambridge, MA: MIT Press.

Levy, R. Expectation-based syntactic comprehension. *Cognition*, 2008, 106, 1126–77.

Futrell, R. *Processing effects of the expectation of informativity* (M.A. thesis). Stanford University, Stanford, United States; 2012.

University of Tehran Prees

Journal of Language Research

Online ISSN: 2676-3362

https://jolr.ut.ac.ir

The Study of Brain Function During the Understanding of Conventional and Unconventional Metaphors

Ladan Javaheri [1], Amer Ghuitory [2], Mehdi Khodamoradi [3], Shahab Morad-Kani [4]

1.Department of Linguistics, Faculty of Literature and Human Sciences, University of Razi, Kermanshah,Iran. Email: Ladan Javaheri0@gmail.com
2.Department of Linguistics, Faculty of Literature and Humanities, University of Razi, Kermanshah, Iran. Corresponding Author Email: Amer@razi.ac.ir
3. Substance Abuse Prevention Research Center, Health Institute, Kermanshah University of Medical Sciences, Kermanshah, Iran. Email: Mehdi.Khodamoradi@Kums.ac.ir
4.Department of English and Linguistics, University of Razi, Kermanshah, Iran. Email: S.Moradkhani@ razi.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received:
9, January, 2023

In Revised Form:
14, February, 2023

Accepted:
15, March, 2023

Published onlin:
20, March, 2023

Keywords:
cognitive linguistics, cognitive neuroscience, applied neuroscience, brain, conventional metaphors, unconventional metaphors.

Abstract

The present era is the era of science's control over human beliefs. Man's need to know the nature of himself and the world around him has led him to believe in phenomena based on objective evidence, and this has caused cognitive science to become the favorite field of many scholars today. One of the main fields of cognitive sciences is linguistics, which is based on the study of language. Since language can be considered as a tool to represent the mind; therefore, cognitive linguistics goes beyond the study of the apparent structure of language and investigates very complex fundamental operations that play a major role in the development of language grammar, conceptualization, speaking and thinking. The theoretical approach of this field is based on experimental observations and scientific experiments of psychology and neuroscience, and its purpose is to understand how linguistic information is represented in the mind, to learn language and to understand and use it. In recent decades, the analysis and explanation of metaphor understanding processes has been the focus of many linguists. One of the main challenges in this direction is to find a solution that can explain the processes involved in understanding different types of metaphor. In this research, considering the mechanism of language understanding in the brain, we examined two different groups of conventional metaphors and unconventional metaphors. This research is descriptive-analytical and based on the articles, books and research done in the field of brain connection with metaphor understanding process. The results of this research show that understanding conventional metaphors causes activity in the left middle temporal gyrus, the right fusiform part and the inferior frontal gyrus. While, the fusiform part of the right side is related to the integration of visual and semantic information. On the other hand, unconventional metaphors continuously activate the left fusiform gyrus and the right precone.

Cite this The Author(s): Javaheri, L., Ghuitory, A., Khoda-Moradi, M., Morad-Kani,S., 2022-2023: The Study of Brain Function During the Understanding of Conventional and Unconventional Metapho: Journal of Language Researches, No. 2, Vol.13 , Serial No. 25, Aautumn & Winter- (23-53)- DOI: 10.22059/JOLR.2023.353638.666822.

Publisheder: Unversity of Tehran Prees

1. Introduction

This study offers an owerview of the different types of metaphor and also cognitive abilities required in metaphor comprehension. Metaphore, as a conceptual phenomenon, consists of sets of correspondences between two domains, which one domain being understood in terms of the other (Lakoff and Johnson 1980, 1999; Lakoff 1987, 1993). Herefore, the cognative linguistics researcher's beilive that source domains are built from our bodily experience of the world which we live in and are based on perception and bodily movements (Fernandez-Duque and Johnson 1999). According to this view, human beings comprehend abstract ideas in terms of bodily experience (spatial movements and bodily function). This idea is supported by the seminal work of Lakoff and Johnson (1999) and Feldman (2006).

In Cognitive Linguistics, the foundation of many metaphors are in the human perceptual system, which orderly is based on pre-conceptual, mainly spatial, configurations, which allow humans to react to and manage the world around them. According to Dirven and Ruiz de Mendoza (2010), such configurations, which are marked by image schemas, allow us to categorize "phenomena in the physical domain and, alongside of metaphor, phenomena in concrete domains are used to settle with experiences in the more abstract mental domains" (ibid*:* 40).

Although metaphors may be analyzed from different perspectives, in order to better comprehend the relation between cognition, brain and metaphor comprehension, in this study we will limit our analysis to metaphors based on analogical correspondences since most metaphor studies in psychological and neurological literature refer to this kind of metaphor.

2. Theories about Metaphor Structure

According to Glucksberg et al. (1997), metaphors are interpreted as category-inclusion assertions by casting the topic and the vehicle into a common category. In property attribution terms, in order to make sense of a metaphor, two kinds of knowledge are necessary: 1) a good knowledge of the topic together with its conceptual extensions; 2) a sufficient knowledge of the vehicle concept in order to identify the categories it exemplifies. According to this view, one may infer from a metaphor a category of things that the vehicle exemplifies so as to invest the topic with these properties.

According to blending theory (Fauconnier and Turner 1998), metaphor comprehension is based on a sequential process activated through the creation of mental spaces which derive conceptual structure from frames representing the relationship between a topic and the vehicle. In the first phase, these two mental spaces are activated in order to find out the set of similarities between the source and target domains. Next, the two input mental spaces are projected into a third one called the blended space, where all the information about the two domains is conceptually integrated into a single unit leading to the correct metaphoric meaning (ibid*:* 137).

3. Convential and Unconvential Mtaphors

Metaphors may be classified in many ways but generally they are considered to be either conventional or novel according to two parameters: 1) the frequency of their use in everyday language; 2) their level of familiarity in terms of meaning.

A metaphor is conventional when it is so familiar that it has become part of our everyday language. In contrast, a metaphor is novel when it conveys new, unfamiliar meaning. Within this category, there are metaphors that have been created to define new concepts. Their comprehension seems to require additional cognitive effort, which is necessary to understand the set of ontological correspondences used to create a link between its meanings (Blasko and Connine 1993). According to McGlone (1996), understanding novel metaphors may take more time because one must infer the attributive category that the vehicle exemplifies.

Recent neuropragmatic studies on the topic (Kintsch 2000; Kazmersky *et al.* 2003; Chiappe and Chiappe 2007) show that the quality of metaphor comprehension may be influenced by at least four cognitive capacities: IQ level, working memory capacity, abstract thinking and mental imagery.

4. Neuropragmatics and Hemispheric Involvement in Metaphoric Comprehention Processing

Considering neuropragmatics studies on metaphor comprehension, there are two main approaches namely, the experimental and the clinical approach. The former concentrates on studies conducted on healthy subjects (e.g., Eviatar and Just 2006; Rapp *et al.* 2004; Mashal et al. 2007), while the latter focuses on research carried out on diseased subjects (e.g., Gagnon et al. 2003; Kircher et al. 2007; Nikolaenko 2001) Early research in metaphor comprehension supported the selective role of the Right Hemisphere (RH) in this process. The RH was assumed to have a selective role in controlling pragmatics and specific forms of language such as metaphors, indirect requests, irony and lexical ambiguity. RH recruitment in metaphor comprehension has been explained in two ways: Giora's Gradient Salient Hypothesis (GSH) and Beeman's Coarse Semantic coding.

5. Brain Areas and Metaphor Comprehension

Many studies of metaphor processing have focused on investigating hemispheric lateralization and novelty effects during interpretation of unconvential metaphors (Yang *et al.* 2009). According to Beeman (1998) and Giora (1997), the LH is activated if high salient meanings or close semantic relationships are processed. Conversely, RH is activated if distant semantic relationships and low-familiar meanings are processed. Other studies disagree with this theory suggesting that when an individual processes a metaphor (both conventional and novel), it seems that both hemispheres work in concert in a complex and dynamic process (Arzouan et al. 2007). Recent neuroimaging literature points out that laterality and neural activation in metaphor processing may be influenced by task instructions.

Moreover, metaphor comprehension is highly sensitive to the context. For example, in a conversational context, body expressions, speaker's gestures and facial expressions may influence comprehension. Contextual features like these may be part of the global sense of metaphoric expressions and they require the ability to interpret the speaker's intentionality as well as the integration of gestural information.

6. Conclusion

The results of this research show that metaphor understanding is a complex process deeply impact by cognitive, linguistic and nonlinguistic factors. Each of these factors influence the processing of a simple or complex metaphorical sentence with salient or non-salient meaning.

Based on two main parameters, 1- the frequency of using metaphors in everyday life and 2- the level of public familiarity with metaphors from a semantic point of view (Blasko and Kanin, 1993), metaphors can be divided into two categories: conventional and unconventional metaphors. Conventional metaphors are metaphors that the speaker of the language is familiar and which are used in speakers' everyday language. Understanding this type of metaphors does not require additional cognitive effort. because it's figurative meaning is derived from the expansion of its literal meaning. On the other hand, it is an unconventional metaphor when it conveys a new and unfamiliar meaning. In this category, there are metaphors that have been created temporarily in order to define new concepts. Due to structural complexities, understanding their meaning requires more cognitive effort.

Early researches in metaphor comprehension show that RH plays an important role in controlling extra-linguistic considerations and specific forms of language such as jokes, metaphors, indirect requests, irony and lexical ambiguity. This role is explained based on Giura's (1997) graded salience hypothesis and Beeman's semantic encoding hypothesis (Beeman, 1998). Giura hypothesizes the selective involvement of the RH in the processing of unconventional metaphors with non-prominent meanings, and the involvement of the LH in the processing of conventional metaphors with prominent meanings (Rapp et al., 2004). On the other hand, Beeman believes that in understanding metaphor, each hemisphere activates different semantic information. LH is engaged in precise encoding of semantic information; this encoding is achieved by selectively and powerfully activating small, high-frequency or contextual semantic contexts (conventional metaphor). On the contrary, RH encodes complex semantic information and activates scattered and unfamiliar semantic contexts. These studies

show that when a person mixes unfamiliar meanings successfully, the temporal areas of the left hemisphere are deeply involved. Therefore, complex semantic encoding in RH is useful for memorizing and integrating semantic information related to unfamiliar meanings. However, since RH has a poor performance in selecting information for further processing the selection of inferences and their combination with each other takes place in LH (Bieman, 1998: 279).

دانشگاه تهران

پژوهش‌های زبانی

شاپای الکترونیکی: ۳۳۶۲-۲۶۷۶

https://jolr.ut.ac.ir/

مطالعهٔ عملکرد مغز هنگام درک استعاره‌های متعارف و نامتعارف

لادن جواهری[۱]؛ عامر قیطوری[۲]؛ مهدی خدامرادی[۳]؛ شهاب مرادخانی[۴]

۱. گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران، رایانامه: Ladan Javaheri0@gmail.com.

۲. نویسنده مسئول،گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران، رایانامه: Amer@razi.ac.ir.

۳. مرکز تحقیقات پیشگیری سوء مصرف مواد، پژوهشکده سلامت، دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه، کرمانشاه، ایران، رایانامه .Mehdi.Khodamoradi@Kums.ac.ir

۴. گروه زبان انگلیسی و زبان‌شناسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران، رایانامه: S.Moradkhani@ razi.ac.ir.

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۱۹

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۱۱/۲۵

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۲۴

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۱۲/۲۹

چکیده

عصرِ حاضر، عصرِ سیطرهٔ علم بر باورهای بشری است. نیاز انسان به شناختِ ماهیتِ خود و جهان اطرافش او را به سوی باور پدیده‌ها بر اساس مستندات و شواهد عینی سوق داده است. همین امر سبب گردیده که امروزه علومِ شناختی به حوزهٔ مورد علاقه بسیاری از دانش پژوهان مبدل گردد. یکی از حوزه‌های اصلی علوم شناختی، زبان‌شناسی‌شناختی است که بر پایهٔ مطالعهٔ زبان بنا نهاده شده است. ازآنجا که زبان را می‌توان ابزاری برای بازنمایی ذهن برشمرد؛ ازاین‌رو، زبان‌شناسی‌شناختی از مطالعهٔ ساختار ظاهری زبان فراتر رفته و به بررسی عملیاتِ بنیادی بسیار پیچیده‌ای می‌پردازد که در تکوین دستور زبان، مفهوم‌سازی، سخن گفتن و تفکر نقش عمده‌ای را ایفا می‌کنند. رویکردِ نظری این حوزه بر پایه مشاهدات تجربی و آزمایش‌های علمیِ روان‌شناسی و علوم اعصاب بنا نهاده شده و هدف آن فهم چگونگی بازنماییِ اطلاعات زبانی در ذهن، واکاوی فرآیند یادگیری زبان و سازوکار درک و استفاده از آن است. در دهه‌های اخیر، واکاوی و توضیح فرآیندهای درک استعاره، مورد توجه بسیاری از زبان‌شناسان قرار گرفته است. یکی از چالش‌های اصلی در این راستا، یافتن راهکاری است که بتواند فرآیندهای درگیر در درک انواع مختلف استعاره را توضیح دهد. در این پژوهش، با توجه به سازوکار درک زبان در مغز، به بررسی دو گروه متفاوتِ استعاره‌های متعارف و استعاره‌های نامتعارف پرداختیم. این پژوهش توصیفی - تحلیلی بوده و با استناد به مقالات، کتب و تحقیقاتِ صورت گرفته در زمینهٔ ارتباط مغز با فرآیند درک استعاره صورت گرفته است. نتایج حاصل از این تحقیق گویای آن است که درک استعاره‌های متعارف، سبب بروز فعالیت در شکنج میانی گیجگاهی چپ، بخش دوکی شکل راست و شکنج پیشانی تحتانی می‌شود. در حالی‌که بخش دوکی شکل سمت راست، با ادغام اطلاعات بصری و معنایی مرتبط است. از سویی دیگر، استعاره‌های نامتعارف (بدیع)، به‌صورت مداوم، شکنج دوکی شکل چپ و پیش مخروطی (بره‌کونئوس) سمت راست را فعال می‌کنند.

واژه‌های کلیدی: زبان‌شناسی‌شناختی، علوم اعصاب شناختی، کاربردشناسی عصبی، مغز، استعاره‌های متعارف، استعاره‌های نامتعارف.

استناد: جواهری، لادن، قیطوری، عامر، خدامرادی، مهدی، مراد خانی، شهاب: مطالعهٔ عملکرد مغز هنگام درک استعاره‌های متعارف و نامتعارف: پژوهش‌های زبانی، سال ۱۳، شمارهٔ ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۱- پیاپی ۲۵- (۵۳-۲۳). DOI: 10.22059/JOLR.2023.353638.666822.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

۱. مقدمه

۱-۱. زبان‌شناسی‌شناختی و استعارهٔ مفهومی

در طول چند دهه گذشته، تحقیقات در زمینهٔ شناخت، نقش استعاره را چنان متحول کرده که سبب جابجایی مرزهای کاربردی این عنصر زبانی گردیده است. حال می‌توان استعاره را نه به‌عنوان ابزاری زبانی بلکه، به‌مثابهٔ پدیده‌ای مفهومی قلمداد نمود. به دیگر سخن، استعاره برونداد فرآیندی شناختی است که به‌وسیله آن، حوزه‌ای بر اساس دانش مأخوذ از حوزه‌ای دیگر درک می‌شود (لیکاف و جانسون[1] ۱۹۸۰، ۱۹۹۹؛ لیکاف ۱۹۸۷، ۱۹۹۳). به‌طور خاص، استعاره در پی ِنگاشت اطلاعات حوزهٔ منبع (حوزهٔ مفهومی که بیان استعاری را از آن دریافت می‌کنیم) بر حوزه هدف (حوزه مفهومی که سعی در درک آن داریم) پدیدار می‌شود. با توجه به دامنهٔ نگاشت متقابل و مجموعه‌ای از تناظرات، می‌توان چنین استنتاج کرد که دانش حوزهٔ هدف برای درک مفاهیم حوزهٔ منبع، مورد استفاده قرار می‌گیرد (روئیز دی مندوزا و اوتال[2] ۲۰۰۲). کولسون[3] بر این باور است که می‌توان استعاره‌ها را «بازنمایی زبانی دانشِ مفهومیِ زیربنایی» بر اساس توانایی تفسیر مخاطب، در نظر گرفت (۲۰۰۶: ۳۳). پیش‌ازاین، در زبان‌شناسی‌شناختی، اعتقاد بر این بود که دانش حوزهٔ منبع، حاصل تجارب فیزیکی انسان و ادراک وی از حرکات جسمی خویش است. تأثیر اشیا و الگوی نیروهایی که بر ما اثر می‌گذارند؛ نیز به گردآوری این دانش، کمک می‌کنند (فرناندز-دوک[4] و جانسون، ۱۹۹۹). بر اساس این دیدگاه، انسان اندیشه‌های انتزاعی را برحسب تجربیات بدنی خود از فضا(۱) و عملکرد بدنی خود درک می‌کند. این ایده توسط لیکاف و جانسون (۱۹۹۹) و فلدمن[5] (۲۰۰۶) پشتیبانی می‌شد. لیکاف و جانسون، با طرح نظریهٔ نورونی استعاره، چنین اظهار داشتند که مفاهیم انسانی توسط بدن، مغز و به‌ویژه نظام حسی- حرکتی او شکل می‌گیرند؛ بنابراین، مفاهیم بدنمند حاصل ساختارهای نورونی هستند که این ساختارها، خود، بخشی از سیستم حسی- حرکتی مغز انسان را تشکیل می‌دهند؛ زیرا از ساز و کارهای حسی- حرکتی بدن انسان تبعیت کرده و از تعاملات بدنی وی با جهان اطراف ناشی می‌شوند؛ بنا بر این، بسیاری از استنتاج‌های مفهومی، حسی- حرکتی بوده و جایگاه آن‌ها با مراکز کنترل ادراک و حرکتیِ مرتبط با عملکردهای بدن در مغز، یکسان هستند (لیکاف و جانسون ۱۹۹۹). در

1. Lakoff & Johnson
2. Ruiz de Mendoza & Otal
3. Coulson
4. Fernandez-Duque
5. Feldman

حوزهٔ زبان‌شناسی‌شناختی، بسیاری از مفاهیم استعاری در نظام ادراکی انسان پایه‌گذاری شده‌اند. این نظام مفهومی، خود، مبتنی بر پیکربندی‌های فضایی(۲) پیش مفهومی[۱] بوده و انسان را قادر می‌سازد تا به پدیده‌های جهان اطراف خود واکنش نشان داده و به آنان بپردازد. دیروین[۲] و روئیز دی مندوزا اظهار می‌دارند که چنین پیکربندی‌هایی که توسط طرحواره‌های تصویری برچسب‌گذاری شده‌اند، این امکان را فراهم می‌آورند که «مغز پدیده‌ها را در حوزه‌های فیزیکی مقوله‌بندی کرده و با استفاده از استعاره‌ها، آنان را با تجارب اکتسابی از حوزه‌های انتزاعی‌تر همساز سازد (۲۰۱۰: ۴۰). طرحوارهٔ تصویری را می‌توان ساختاری پیش زبانی، بدنمند و چندحسی[۳] از تجربه به شمار آورد؛ زیرا این طرحواره، علاوه بر تصویرسازی ذهنی و بصری، به تصویرسازی حرکتی نیز می‌پردازد (روهرر[۴]، ۲۰۰۵). چنین به نظر می‌رسد که این ساختار، نقش مهمی در درک استعاره ایفا می‌کند؛ زیرا تجربهٔ حسی- حرکتی را به فرآیند مفهوم‌سازی و درک زبان پیوند می‌زند. هنگام درک استعاره، طرحواره‌های تصویریِ حوزهٔ منبع بر حوزهٔ هدف نگاشت می‌شوند. به‌عنوان مثال: در عبارتی استعاری مانند «درک این نظریه را سخت یافتم»، طرحوارهٔ تصویری حوزهٔ منبع (فهمیدن)، در حوزهٔ هدفِ یک فعالیت ذهنی (نظریه) نگاشت می‌شود. از الگوهای قیاسیِ حوزهٔ منبع، می‌توان برای استدلال در مورد حوزهٔ هدف استفاده کرد. از منظر زبان‌شناسی‌شناختی، مغز از الگوهای یکسانی برای درک (یک نظریه، مفهومی انتزاعی) و نیز درک ماهیت (یک شیء، مفهومی فیزیکی) تبعیت می‌کند. این درک، فراتر از شناختِ رابطهٔ استعاره و درک زبان بوده و به‌عنوان فعالیتی برآمده از فرآیندهای حسی- حرکتی، توسط مطالعات اخیر pet و FMRI در مورد شناخت، پشتیبانی می‌شود (گالسی[۵] و لیکاف، ۲۰۰۵). نواحی قشری فعال‌شده در مغز، هنگام درک معنا توسط انسان که از طریق طرحواره‌های تصویری میسر می‌شود، با نواحی قشری فعال‌شده در طول انجام یک فعالیت حسی- حرکتی، مشابه هستند. به‌عبارت‌دیگر، نواحی حسی نه‌تنها در حین اجرای کنش؛ بلکه، در طول فرآیندِ تصویرسازی حرکتی نیز، فعال هستند (مت‌لوک[۶]، رامزکار[۷] و برودیتسکی،[۸] ۲۰۰۵؛ کولسون[۱]، ۲۰۰۸). این مطالعات نشان‌گر آن‌اند که زیر

1.pre-conceptual spatial configurations
2.Dirven
3.multisensory
4.Rohrer
5.Gallese
6.Matlock
7.Ramscar
8.Boroditsky

لایه‌های عصبیِ درک استعاره، به منبعی خاص (به‌عنوان مثال: مفاهیمی چون رنگ یا حرکت) و حوزه‌های هدفِ استعاره بستگی دارند (داماسیو[2] و همکاران، ۱۹۹۶). در زبان‌شناسی‌شناختی، الگویی مشترک مبتنی بر این اعتقاد وجود دارد که در بین تمامی قوای شناختی از جمله ادراک، توجه، مقوله‌بندی، مفهوم‌سازی، عاطفه، حافظه، استدلال و زبان، وحدت و تعامل اساسی وجود دارد (دیروین و روئیز دی مندوزا، ۲۰۱۰). این دیدگاه، مفهوم استعاره را با شناخت پیوند داده و با تعریف این ایده که زبان (از جمله زبان مجازی) شامل مقولات و طرحواره‌هایی است که مدلی شناختی از زبان را نشان می‌دهد؛ این مفهوم را باز تعریف کرده است (اسمیت[3]، ۲۰۰۸). اگرچه، استعاره را می‌توان از مناظر مختلف تحلیل نمود؛ اما به منظور درک بهتر رابطهٔ بین شناخت، مغز و ادراک استعاره، در این پژوهش تحلیل استعاره، به استعاره‌های مبتنی بر مطابقت‌های قیاسی متمرکز خواهد بود؛ زیرا بیش‌تر مطالعات استعاره در زمینهٔ روانشناسی و ادبیات عصب‌شناختی، به این نوع استعاره اشاره دارد.

۲. نظریه‌هایی دربارهٔ ساختار استعاره

گنتنر[4] معتقد است که درک بسیاری از مفاهیم استعاری مبتنی بر استدلال قیاسی[5] است[(۳)] (۱۹۸۳: ۱۶۲)؛ زیرا انسان مفاهیم موجود در حوزه‌ای جدید را در مقایسه با موقعیتی که پیش از این تجربه کرده است؛ درک می‌کند. بنا بر این، درک وی از عبارت «الف یک ب است»؛ بر اساس طرح‌ریزی، از طریق حوزه‌ها یا مقوله‌بندی‌های مختلف، تصاویر، استنتاج‌های تجربی و دانش مأخوذ از تجربه بوده و متأثر از فرهنگی است که فرد به آن تعلق دارد. چنین به نظر می‌رسد که جستجوی یک قیاس منسجم بین دو حوزهٔ مفهومی، توسط مقوله‌های واژگانی فعال می‌شود. گلوکسبرگ[6] و همکارانش (۱۹۹۷) معتقدند که استعاره‌ها، از طریق مقایسه و با قرار دادن موضوع و حامل[7] در یک دسته-بندی مشترک، به‌عنوان مقولهٔ‌های شامل تفسیر می‌شوند. در چارچوب تخصیص ویژگی، برای معنا بخشیدن به یک استعاره، احاطه به دو نوع دانش ضروری است. الف) شناخت درستِ موضوع و پسوندهای مفهومی مرتبط با آن؛ ب) شناخت مفهوم حامل[(۴)] به منظور

1. Coulson
2. Damasio
3. Smith
4. Gentner
5. Analogical reasoning
6. Glucksberg
7. vehicle

شناسایی مقوله‌هایی که حامل نمایانگر آن است (گلوسبرگ، مک‌گلون[1] و مانفریدی[2]، ۱۹۹۷). بر اساس این دیدگاه، استعاره می‌تواند به گروهی از چیزها که نمایانگر حامل هستند اشاره نموده و موضوع را بر اساس این ویژگی‌ها ارزش‌گذاری کند. این مقوله، مشروط بر این‌که ویژگی‌های ممکن را به موضوع نسبت دهد؛ عملکردی توصیفی دارد (مک‌گلون، ۱۹۹۶). از سویی دیگر، گیبس[3] (۱۹۹۲) چنین پیشنهاد می‌کند که استعاره‌های کلامی را نمی‌توان صرفاً نمونه‌ای از مقوله‌های موقتی بشمار آورد؛ زیرا این مقوله‌ها، نگاشت‌های مفهومی را منعکس می‌کنند که از پیش در حافظهٔ بلندمدت ذخیره‌شده و ساختاری استعاری دارند. چنین به نظر می‌رسد که نگاشت‌های قیاسی در فضاهایِ ذهنی خاص و با نقش‌های مشخص، اتفاق می‌افتند. بر اساس نظریهٔ آمیختگی[4](فوکونیه و ترنر[5]، ۱۹۹۸)، درک استعاره، مبتنی بر فرآیندی متوالی است که از طریق ایجاد فضاهای ذهنی فعال‌شده و ساختارهای مفهومی را از قالب‌هایی(۵) که نمایانگر روابطِ بین موضوع و حامل هستند؛ استخراج می‌کند. در وهلهٔ نخست، دو فضای ذهنی (موضوع و حامل) فعال می‌شوند تا انسان بتواند شباهت‌های بین دو حوزهٔ مبدأ و مقصد را دریابد. در مرحلهٔ بعد، دو فضای ورودی در فضای سومی به نام فضای آمیخته[6] متجلی می‌گردند. در این فضا، تمامیِ اطلاعاتِ مفهومیِ مربوط به دو حوزه، در هم می‌آمیزند که این آمیزش، منتج به تشکیل معنای استعاری صحیح می‌شود. این فضاهای ذهنیِ ساخته‌شده ناپایدارند؛ زیرا آن‌ها «بسته‌های مفهومی کوچکی هستند که هنگام سخن گفتن و اندیشیدن، به‌منظور درک و پاسخگویی مقتضی ساخته می‌شوند» (همان: ۱۳۷). توضیحات دقیق‌تری از پردازش قیاسی در اصطلاحات شناختی و زبانی توسط گنتر (۱۹۸۳) ارائه شده است. وی معتقد است که پردازش قیاسی در درک استعاره شامل سه فرآیند فرعی مهم است. این سه فرآیند عبارت‌اند از: ۱-بازیابی قیاسی: در این فرآیند یادآوری موقعیتی در گذشته، از طریق حافظهٔ بلندمدت صورت می‌گیرد؛ ۲- نگاشت قیاسی: این فرآیند هستهٔ اصلی قیاس است که در طی آن مطابقت‌های بین دو حوزه انتخاب گردیده و هم‌تراز می‌شوند؛ ۳- طرح استنتاج از موضوع به‌سوی هدف و در نهایت ارزیابی: این فرآیند مشتمل بر ارزیابی تطابق قیاسی و استنتاج‌های حاصل از این فرآیند است. چنین به نظر می‌رسد که این سه فرآیند قیاسی به‌وسیلهٔ ارتباط انسجام مفهومی

1. McGlone
2. Manfredi
3. Gibbs
4. blending theory
5. Fauconnier & Turner
6. blended space

(از منظر مفاهیم و ایده‌ها) و زبانی (از منظر معانی) هدایت می‌شوند (همان‌جا، ۶۵). ویلسون، اسپربر و کارسون، با طرح نظریهٔ ارتباط، تحلیلی نظری در خصوص همبستگی بینِ انسجام مفهومی و زبانی را هنگام درک استعاره ارائه کردند. در این چارچوب نظری، درک استعاره، با جستجوی فرآیند ارتباط که اصل اساسی در ارتباط و شناخت انسانی است؛ محقق می‌شود (ویلسون[1] و اسپربر[2]، ۲۰۰۴ و ویلسون و کارسون[3]، ۲۰۰۶). در شرایط نظریِ ارتباط، هر محرک ادراکی خارجی یا بازنمایی درونی (افکار، خاطرات یا نتیجه‌گیری استنباطی) امکان ورود به فرآیندهای شناختی را فراهم می‌سازد، در برخی مواقع، این بازنمایی با اطلاعات پس‌زمینه که حاصل اثر شناختی مثبت (نتیجه‌گیری واقعی) هستند؛ در ارتباط قرار گرفته و امکان درک مفهوم استعاره را میسر می‌سازد. ارتباط، از منظر تأثیرات شناختی و تلاش برای پردازش این تأثیرات ارزیابی می‌شود. چنانچه فرآیند پردازش نیازمند تلاش بیش‌تری باشد؛ ارتباط با درونداد کم‌تر خواهد بود. از آن‌جا که سیستم شناختی انسان به‌گونه‌ای طراحی شده است که امکان انتخاب محرک‌های بالقوهٔ مرتبط از حافظهٔ حسی و معنایی و نیز از فعالیت‌های استنتاجی را میسر می‌سازد؛ در این سیستم سعی بر آن است که فرآیندِ پردازش، نیازمند تلاش کمتری باشد. در این رویکرد درک استعاره، فرآیندی لحظه‌ای و هدفمند بوده و در آن هدف اصلی یافتن تفسیری کلی است که پیش‌فرض ارتباط بهینه را با کمترین تلاش برآورده سازد. به‌منظور دستیابی به این هدف، مفسر ِاستعاره باید معنای استعارهٔ رمزگشایی‌شده را در سطح صریح (از مفهوم رمزگذاری شده تا مفهوم موردی) و با استناد به فرضیه‌های تجربی، تطابق فهم متقابل،(۶) تخصیص ارجاع، زمینه‌سازی و استنتاج مفاهیم متنی (نتیجه‌گیری قابل استنتاج از ورودی و زمینه) ارتقاء بخشد. بر اساس نظریه‌هایی که پیش از این مطرح شد، مبنای اصلی درک استعاره از عبارت (الف یک ب است)، استدلال قیاسی است. نقش مهم استدلال قیاسی، توسط پژوهش‌هایی که اخیراً بر روابط بین استدلال قیاسی و حوزهٔ استعاره صورت گرفته است؛ پشتیبانی می‌شود. نتایج حاصل از پژوهش تریک[4] و کاتز[5] (۱۹۹۶) حاکی از آن است که افراد حائز نمرات بالاتر در استدلال قیاسی، به استعاره‌هایی که اصطلاحات آن‌ها از حوزه‌های غیرمشابه انتخاب شده‌اند، امتیاز بالاتری داده و نسبت به مطابقت‌های ساختاری دقیقِ

1.Wilson
2.Sperber
3.Carston
4.Trick
5.Katz

موجود در بین حوزه‌ها، حساس‌تر هستند؛ اما از آنجا که تمامی استعاره‌ها به یکدیگر شبیه نیستند؛ پس لازم است که پیش از معرفی عوامل گوناگون شناختی و برون زبانی دخیل در درک استعاره، به اختصار انواع مختلف استعاره را طبقه‌بندی کنیم.

۳. استعاره‌های متعارف و نامتعارف (بدیع)

استعاره‌ها را می‌توان از مناظر مختلف طبقه‌بندی کرد؛ اما بر اساس دو پارامتر اصلیِ ۱- فراوانی استفاده از استعاره در زندگی روزمره و ۲- میزان سطح آشنایی عموم با استعاره از منظر معنایی؛ استعاره در دو زیر گروه استعاره‌های متعارف و نامتعارف قرار می‌گیرد. استعاره‌های متعارف، دسته‌ای از استعاره‌ها هستند که گویشور زبان با آن‌ها آشنا بوده و در زبان روزمرهٔ خود (نوشتاری یا گفتاری) مکرراً از آن‌ها استفاده می‌کند (مثال: زندگی، جنگ است). درک این‌گونه از استعاره‌ها نیازی به تلاش شناختی اضافی ندارد؛ زیرا معنای مجازی آن، حاصلِ بسط معنای تحت‌اللفظی آن است. از سویی دیگر، زمانی استعاره نامتعارف (بدیع) محسوب می‌شود که معنایی جدید و ناآشنا را منتقل کند. در این دسته، استعاره‌هایی وجود دارند که به‌صورت موقت و به‌منظور تعریف مفاهیم نو، ایجادشده و به علت پیچیدگی‌های ساختاری، درک مفهوم آن‌ها نیازمند تلاش شناختی بیش‌تری است. برای نیل به این مقصود، درک مجموعه‌ای از مطابقت‌های هستی شناختی، مورد استفاده برای ایجاد پیوندی بین ژرف‌معنا و معنای سطحی ضروری است (بلاسکو[1] و کانین[2]، ۱۹۹۳). ازاین‌رو، تنها بخشی از گویشوران که در زمینه‌هایِ خاصی از زبان تخصص‌یافته باشند؛ قادر به درک معنای این‌گونه استعاره‌ها هستند. استعاره‌های شعری را می‌توان در این گروه استعار قرار داد (مانند چشم‌های پینه‌بسته «قیصر امین پور»). بر اساس مشاهدات مک‌گلون[3] (۱۹۹۶)، درک استعاره‌های نامتعارف نیازمند صرف زمان بیش‌تری است؛ زیرا نیاز به استنباط طبقه‌بندی‌های اسنادی دارد که «حامل» نمونه‌ای از آن است.

۳-۱. معیارهای شناختی مورد نیاز برای درک استعاره در بافت زبانی

به عقیدهٔ برخی از نظریه‌پردازان، در پردازش استعاره‌ای به صورت «الف، ب است» مانند: «گرانی مار است» هر گویشور معمولیِ بدون هیچ‌گونه اطلاعات پیش‌زمینه‌ای، مراحل زیر را دنبال می‌کند:

1. Blasko
2.Connine
3.McGlone

۱-تشخیص می‌دهد که این جمله، فاقد معنای تحت‌اللفظی است؛ ۲- جمله را از نظر نحوی به تشبیهی مانند: (گرانی مثل مار است)، تبدیل کرده و سپس دو حوزهٔ استعاره و تشبیه را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این دو مرحله، به‌طور گسترده توسط محققانی چون اورتونی[1](۱۹۷۹)، گنتنر(۱۹۸۳) و میلر[2] (۱۹۹۱) تأیید می‌شوند. این محققان چنین اظـهار می‌دارند که استعاره‌ها، ابتدا به‌عنوان آرایه‌ای نادرست تشخیص داده‌شده و سـپس، به آرایه‌ای مقایسه‌ای تبدیل می‌شوند؛ ۳- گویشوران معمولی، تشابهات بین حوزهٔ مبدأ (مار) و حوزهٔ مقصد (گرانی) را با بازیابیِ تمامی اطلاعات مرتبط با این دو حوزه از حافظهٔ بلندمدت خود (همان‌گونه که در رویکرد مقوله‌بندی اسنادی[3] بدان اشاره شده است)، شناسایی می‌کنند. ۴- نخست، این فرآیندها در حافظهٔ کاری[4] فعال می‌شوند تا ویژگی‌های «مار» (موذی، خزنده، گزنده، تهاجمی، کشنده) را از حافظهٔ بلندمدت بازیابی کنند. در این مرحله، تصویری ذهنی و منحصر به شخص، از حوزه‌ای ناشناخته (در اینجا، مار) از حافظهٔ بلندمدت بازیابی می‌شود. پای‌ویو[5] (۱۹۷۱) معتقد است که بازیابی تصویر ذهنی، ممکن است به درک محرک زبانی کمک کند، زیرا این تصویر، اطلاعاتی را در مورد حامل مشخص می‌کند که کلمات مشخص قادر به ارائهٔ آن‌ها نیستند. در نهایت، ویژگی‌های نامناسب حاملِ استعارهٔ (مار) حذف می‌گردند. به باور گیورا[6] (۱۹۹۷)؛ گِرنز بکر[7] و روبرتسن[8] (۱۹۹۹) و کُلسون[9] و اُکلی[10](۲۰۰۵)، در این مرحله، حافظه نقش اصلی را ایفا می‌کند؛ زیرا به‌کارگیری ذخیره بزرگی از دانشِ زمینه، به منظور یافتن تمام ویژگی-های برگزیده ضروری می‌نماید. ۵- بر اساس نظریهٔ آمیختگی (فوکونیه و ترنر ۱۹۹۸) گویشور معمولی، ویژگی‌های منتخب از حوزهٔ مبدأ (موذی، گزنده) را طراحی و مشخص نموده آنگاه، با حوزهٔ هدف (مشخصه‌های پدیدهٔ گرانی هنگام خرید جنس با قیمت نامتعارف) تطبیق می‌دهد. در این مرحله، تمام اطلاعات موجود در حوزه‌ها، منجر به تفسیر استعاری صحیح (گرانی مانند مار موذی و گزنده است)؛ خواهد گردید. چنین به نظر می‌رسد که در سطح شناختی، جستجو برای قیاسِ بین دو حوزهٔ مختلف با مفاهیم

1.Ortony
2.Miller
3.attributive categorization view
4.Working Memory
5.Paivio
6.Giora
7.Gernsbacher
8.Robertson
9.Coulson
10.Oakley

مشترک، با فعال شدن توانایی‌های شناختی مختلف امکان‌پذیر است. درک هر استعارهٔ معین، به عوامل متعددی چون نوع استعاره، بافت جمله، تفاوت‌های معنایی، هدف از قیاس، توانایی کلامی فرد و ظرفیت حافظهٔ کاری بستگی دارد. افزون بر این، درک استعاره به عوامل برون زبانی مانند میزان اطلاعات زمینه‌ای، موقعیتی که استعاره در آن رخ می‌دهد، فرهنگ شنونده (سطح اجتماعی/ فرهنگی) و تجاربی که وی در طول زندگی خویش کسب کرده؛ وابسته است. اکتسابِ تجارب زبانی توسط فرد در طول زمان، ساختاری از شبکه‌های معنایی را ایجاد می‌کند. این شبکه، با اطلاعات بافتی که ممکن است غیرزبانی «اشارات و حرکاتی که در هنگام سخن گفتن از گوینده سر می‌زند»[1] (کورنیو[2] و همکاران، ۲۰۰۹) و یا زبانی «اطلاعات بافتی که پیش از طرح استعاره در جمله‌ای کوتاه یا بلند مطرح می‌شوند» (۷) (اینهوف[3] و همکاران،۱۹۸۴)؛ در تعامل باشد. اطلاعاتی این‌چنین، درک عبارات انتزاعیِ دخیل در ساخت استعاره‌های نامتعارف را تسهیل می‌کنند. مطالعات انجام‌شده در حوزهٔ کاربردشناسی عصبی[4] نشان می‌دهند که ممکن است کیفیت درک استعاره تحت تأثیر چهار ظرفیت شناختی قرار گیرد. این چهار ظرفیت عبارت‌اند از: ۱- سطح بهرهٔ هوشی (IQ)؛ ۲- ظرفیت حافظهٔ کاری؛ ۳- تفکر انتزاعی و ۴- تصویر ذهنی (کینچ[5]، ۲۰۰۰؛ کازمرسکی[6] و همکاران، ۲۰۰۳؛ چیاپ[7]۲۰۰۳ و چیاپ ۲۰۰۷).

۳-۱-۱. توانایی‌های شناختی استعاری: سطح بهرهٔ هوشی (IQ) و حافظه

مطالعاتی چند حاکی از آن‌اند که بین فرایند درک استعاره و توانایی‌های مختلف شناختی فردی، همبستگی وجود دارد. ممکن است که منبع تفاوت‌های فردی در پردازش استعاره، مرتبط با مهارت فرد در ایجاد ارتباط با حوزه‌های معنایی موضوع و حامل آن باشد. کازمرسکی و همکاران معتقدند که یکی از عوامل اصلی شناختیِ مؤثر در درک استعاره، سطح بهرهٔ هوشی (IQ) افراد است. آن‌ها چنین اظهار می‌دارند که ممکن است آزمودنی‌هایی با ضریب هوشی پایین، قادر به درک مفاهیم استعاره‌های متعارف باشند؛ اما کیفیت تفسیر آن‌ها متفاوت است. یکی از دلایل احتمالی این مسئله را می‌توان فقدان شبکهٔ واژگانی گسترده در این افراد دانست. از سوی دیگر، گمان می-

1.gesture
2.Cornejo
3.Inhoff
4.neuropragmatic
5.Kintsch
6.Kazmersky
7.Chiappe

رود که کاهش ظرفیت حافظهٔ کاری در این افراد، منجر به نقصان فعال‌سازیِ خودکارِ درک مفهوم استعاره شود. همچنین، این محققان بر این باورند که احتمالاً، توانایی تفسیر استعاره در این دسته از آزمونی‌ها، به موارد خواسته‌شده در تسک بستگی دارد. هنگامی‌که تسک محوله به افرادی که از سطح هوشی پایین‌تری برخوردارند، با سرعت بیشتری ارائه گردد و یا چنانچه از آن‌ها خواسته شود که نه‌تنها در خصوص استعاری بودن جمله، بلکه، در مورد چگونگی و چرایی استعاری بودن آن قضاوت کنند؛ این دسته از افراد با مشکل مواجه خواهند شد (کازمرسکی و همکاران، ۲۰۰۳). یکی دیگر از عوامل مهم شناختی در درک استعاره، حافظهٔ کاری است (کینچ، ۲۰۰۰؛ چیاپ،۲۰۰۰ و چیاپ ۲۰۰۷). بر اساس تحقیقات کوهن[1] و همکارانش (۱۹۹۷) حافظهٔ کاری، مسئولیت ذخیره-سازی لحظه‌ای و کوتاه‌مدت اطلاعات را بر عهده دارد. همچنین، این بخش در به‌کارگیری اطلاعات لازم برای عملکردهای شناختی، تخصصی مانند درک زبان، حل مشکلات و عملیات مقایسه‌ای نقش مؤثری ایفا می‌کند. علاوه بر این، بر اساس «مدل چندوجهی[2]» بدلی[3] (۲۰۰۳)، حافظهٔ کاری، عملکردهای اجرایی متفاوتی همچون، هدایت توجه به‌سوی اطلاعات مرتبط و حذف اطلاعات نامرتبط، ایجاد هماهنگی بین فرآیندهای شناختی مختلف هنگامی‌که چند فرآیند شناختی به‌صورت همزمان در حال اجرا باشند، ساخت و استفاده از تصاویر بصری و همچنین یکپارچه‌سازی اطلاعات را مدیریت می‌کند. تحقیقات انجام‌شده توسط عده‌ای از محققان (بلاسکو، ۱۹۹۹؛ کینچ، ۲۰۰۰؛ چیاپ ۲۰۰۰ و چیاپ ۲۰۰۷) مؤید آن است که تفاوت‌های فردی در ظرفیت حافظهٔ کاری و نیز عملکردهای اجرایی آن، می‌توانند بر میزان درک استعاره توسط افراد تأثیرگذار باشند. این واقعیت تجربی، فرضیهٔ عملیاتی بودن فضاهای ذهنی را تأیید می-کند؛ زیرا این بسته‌های دانشی[4]، از ذخیرهٔ دانش بلندمدت انسان (حافظهٔ بلندمدت) فراخوانده شده و در ترکیب با دیگر فضاهای ذهنی، امکان انجام برخی از فعالیت‌های شناختی را در حافظهٔ کاری فراهم می‌کنند (روئیز دی مندوزا و سانتی بونز[5] ۲۰۰۳: ۲۹۴). کولسون و مت‌لاک معتقدند که درک استعاره، مستلزم هماهنگی ساختار مفهومی به-منظور درک مجموعه‌ای از مطابقت‌های بین دو حوزه بوده و شامل ساخت فضایی ترکیبی است که در آن، ساختار هر یک از ورودی‌ها با هم درمی‌آمیزند. این فضای

1.Cohen
2.multimodal model
3.Baddley
4.knowledge packets
5.Santibáñez

ترکیبی، آمیخته‌ای از ویژگی‌های هر دو حوزه هستند. استنتاج زمانی آغاز می‌شود که این ساختارها به‌منظور ایجاد ساختاری جدید با ویژگی‌های هر دو حوزه، درهم می-آمیزند (کولسون و متلاک، ۲۰۰۱). آن‌ها آمیختگی را مشتمل بر سه فرآیند می‌دانند: ۱- ترکیب: در این مرحله، رابطه‌ای از یک فضا، به عناصری از ورودی‌های فضاهایی دیگر تخصیص می‌یابد؛ ۲- تکمیل: این مرحله زمانی آغاز می‌شود که ساختار هنگام ترکیب با اطلاعات موجود در حافظهٔ بلندمدت تطابق داشته باشد و ۳-تفصیل: در این مرحله، شبیه‌سازی ذهنی، رویدادی است که درآمیختگی اتفاق افتاده و به نمایش درمی‌آید. به‌عنوان مثال: در تصویرسازی بصری، افراد دخیل در فرآیند ادراک به‌صورت ذهنی صحنه را درک می‌کنند. به نظر می‌رسد که این مفروضات، گویای آن هستند که فضاهای ذهنی، متناظر با نظریهٔ آمیختگی در زبان‌شناسی‌شناختی و حافظهٔ کاری در روان‌شناسی هستند. از آنجا که در فرآیند آمیختن با شبکهٔ انضمام مفهومی هنگام درک استعاره، حافظهٔ کاری نقشی کلیدی بازی می‌کند؛ بنابراین، می‌توان چنین استنتاج کرد که تفاوت‌های فردی در سطح IQ و ظرفیت حافظهٔ کاری ممکن است محدودیت‌های عملکردی را از نظر سرعت و کارایی افراد هنگام درک استعاره ایجاد کنند (همان‌جا: ۳۰۸).

۳-۱-۲. انتزاع و تصویر ذهنی

یکی دیگر از عوامل اصلی در درک استعاره، انتزاع است. کرچر[1] و همکاران (۲۰۰۷) تفکر انتزاعی را توانایی انسان برای اندیشیدن در سطحی فراتر از واقعیت‌های عینی یا معنای تحت‌اللفظی کلمات تعریف می‌کنند. یانگ[2] و همکاران (۲۰۱۰) نیز، چنین اذعان می‌دارند که در فرآیند درک استعاره، تفکر انتزاعی به موارد زیر اشاره دارد: ۱- فرآیندهای کنترل اجرایی لازم برای کشف تفاسیر معنایی متعددِ موجود و ممکن از یک گزارهٔ زبانی؛ ۲- توانایی نادیده گرفتن معنای تحت‌اللفظی در تقابل با معنای گسترده‌ترِ نمادین. بر اساس این مفروضات، توانایی انتزاع مفاهیم هنگام درک استعاره را می‌توان به معنای توانایی: ۱- تشخیص آنی وجه معنایی جمله (جمله استعاری است یا غیراستعاری)؛ ۲- شناسایی وجوه مشابه بین دو حوزهٔ منبع و مقصد؛ و ۳- مجزا کردن کیفی اجزای حوزهٔ هدف – منبع پس از بازیابی زنجیره‌های انتزاع یا اجزاء مختلف انتزاع معنایی از حافظه برشمرد؛ بنابراین، تصویرسازی ذهنی، درک تصویری و آگاهی ضمنی فرد از مفاهیم استعاری و زیر بنایی را منعکس می‌کند. بدیهی است که این توانایی، با افزایش سن گسترش

1.Kircher
2.Yang

خواهد یافت (داتیه[1] و همکاران ۲۰۰۸). دیگر عاملِ مهمِ شناختیِ دخیل در درک استعاره، بازتولید تصویر ذهنی در حین پردازش مفهوم استعاره است. در علم روانشناسی؛ غالباً، به‌صورت تصویر ذهنی مرتبط با کلمه‌ای در حافظهٔ بلندمدت توصیف می‌شود. برای مثال: با در نظر گرفتن کلمهٔ درخت، حتی اگر این مقوله شامل انواع گوناگونی از درخت (سرو، صنوبر، بلوط، کاج ...) باشد؛ تنها یکی از اعضای این مقوله (مثلاً درخت کاج)، در ذهن فرد تصویرسازی می‌شود. علاوه بر این، حافظه آن را با استفاده از مؤلفه‌های چند حسی خود مانند، (بینایی، بویایی، لامسه، چشایی) و همچنین ویژگی‌های شکل و مکان و نیز بر اساس رویداد موقعیتی مرتبط با آن ثبت می‌کند. این تصویر شخصی است؛ زیرا مستقیماً با «حافظهٔ رویدادی[2]» فرد که نمایانگر دانش او از جهان اطراف بوده و بر اساس تجربیات روزمره وی کسب‌شده است؛ در ارتباط قرار می‌گیرد. کوسلین[3] و همکارانش (۱۹۹۵) معتقدند که تصاویر ذهنی، بخشی اساسی از نظام تفکر را در مغز انسان تشکیل داده و نقشی بنیادین در تفکر انتزاعی و درک زبان، ایفا می‌کنند. آن‌ها بر این باورند که غالباً، افراد هنگام پردازش هر محرک زبانی، از تصویرسازی به‌منظور یادآوری اطلاعات استفاده می‌کنند؛ زیرا تصاویر ذهنی دارای ویژگی‌های ادراکی هستند که مضامین کلامی فاقد آن‌اند. کوسلین و همکارانش، چنین اذعان می‌دارند که تصویرسازی ذهنی، می‌تواند به درک بهتر توصیفات کلامی کمک کند. با پیروی از این مفروضات، می‌توان چنین تصور کرد که تصویرسازی ذهنی، با توجه به دارا بودن ویژگی‌های ادراکی، عملکردی هماهنگ با دانش کلامی داشته باشد. این هماهنگی، منجر به پردازش مفاهیمی توسط حامل خواهد شد که نمی‌توان آنان را به سهولت از موضوعات کلامی استنباط نمود.

۴. کاربردشناسی عصبی و نیمکره‌های درگیر در فرآیند پردازش درک استعاره

کاربردشناسی عصبی، به مطالعهٔ چگونگی تولید و درکِ رفتار عمل‌گرای کلامی[4] توسط مغز می‌پردازد. به عبارت دیگر، این حوزه، انتخاب‌ها و استنتاج‌های فرد، هنگام انتقال معنایی خاص، در زمینه‌ای مشخص را بررسی می‌کند (استِمر[5]، ۲۰۰۰؛ برتوچلی پاپی[6] و باياچی[7] ۲۰۰۸). بررسی چگونگی بازنمایی باورها، دانش و مؤلفه‌های بافتی به منظور

1.Duthie
2.episodic memory
3.Kosslyn
4.verbal pragmatic
5.Stemmer
6.Bertuccelli Papi
7.Baicchi

استنتاج معانی کلام و مشارکت در برقراری ارتباطات موفق با گوینده از اهداف اصلی کاربردشناسی عصبی است؛ زیرا ارتباطات زبانی (از منظر تولید و درک) عمیقاً تحت تأثیر دانش، باورها و حالات ذهنی و عاطفی فرد قرار می‌گیرند (همان:۲). همچنین این حوزهٔ مطالعاتی، زیرساخت‌های عصبیِ توانایی‌هایِ عملی فرد را بررسی می‌کند. درک و حذف اطلاعات، ادغام محرک‌های زبانیِ دریافتی با هدفی مشخص، برنامه‌ریزی و نظارت بر رفتارهایی مانند، ارزیابی افکار و عقاید دیگری، ارائهٔ بازخورد منسجم با مفاهیم و معانی، نمونه‌هایی ازاین‌دست هستند (بامبینی[1]، ۲۰۱۰). در نهایت، هدف علم کاربردشناسی عصبی، درک بهتر معماری عملکرد شبکه‌های مغزی است که توسط فرایندهای عمل‌گرایانهٔ خاص مانند، زبان مجازی و درک و تولید طنز فعال می‌شوند.

مطالعات کاربردشناسی عصبی در مورد استعاره، بر دو رویکرد اصلی، ۱- تجربی و ۲- بالینی استوار هستند. اولین رویکرد، متمرکز بر مطالعات انجام‌شده بر روی افراد سالم است. مطالعات (ایویتر و جاست[2]، ۲۰۰۶؛ راپ[3] و همکاران، ۲۰۰۴؛ ماشال[4] و همکاران، ۲۰۰۷) نمونه‌هایی ازاین‌دست هستند. درصورتی‌که دومین رویکرد مطالعاتی، بر روی افراد بیمار انجام شده است. مطالعات (گاگنون[5] و همکاران، ۲۰۰۳؛ کرچر و همکاران،۲۰۰۷ و نیکلانکن[6]، ۲۰۰۱) در این زمینه صورت گرفته‌اند. هر دو رویکرد، با استفاده از فنون تصویربرداری یا پتانسیل‌های مرتبط با رویداد[7] به انجام رسیده‌اند. این فنون، اطلاعاتی را در مورد نواحی مغز و نیز استحکام تعاملات در طول انجام تسکِ شناختی در اختیار پژوهش‌گر قرار می‌دهند. فنون تصویربرداری، از وضوح زمانی پایینی برخوردارند؛ زیرا تصاویر گرفته‌شده از مناطق فعال در مغز را در عرض چند ثانیه جمع‌آوری می‌کنند. در حالی که فن (ERP) از وضوح زمانی بالایی برخوردار بوده و اندازه‌گیری زمانی پیوسته‌ای از فعالیت الکتریکی مغز را در طول کار ارائه می‌دهد. دامنهٔ موج N400، نقش مهمی در شناسایی فرآیند ادغام معنایی ایفا می‌کند. این انحراف ولتاژ منفی، در مواردی که ادغام معنایی دشوارتر باشد؛ بزرگ‌تر است (کولسون، ۲۰۰۶). تحقیقات اولیه در درک استعاره، از نقش انتخابی نیمکرهٔ راست RH در این فرآیند پشتیبانی می‌کرد. فرض بر این بود که RH نقش انتخابی و مهمی را در کنترل ملاحظات برون زبانی و اشکال خاصی از زبان مانند

1.Bambini
2.Eviatar & Just
3.Rapp
4.Mashal
5.Gagnon
6.Nikolaenko
7.ERPs

لطیفه‌ها، استعاره، درخواست‌های غیرمستقیم، کنایه و ابهام واژگانی ایفا می‌کند. نقش RH در درک استعاره، به دو صورت توضیح داده شده است: ۱- فرضیهٔ برجستگی مدرج گیورا[1] و ۲- فرضیهٔ رمزگذاری معنایی[2] بیمَن[3]. گیورا[4] (۱۹۹۷) چنین پیشنهاد می‌کند که ممکن است میزان مشارکت RH در درک استعاره، به‌عنوان تابعی از آشنایی با محرک-های زبانی، متفاوت باشد. ازنظر او، درک زبان مجازی و تحت‌اللفظی بر اساس اصل کلی برجستگی، قابل تبیین است. درجهٔ برجستگی یک محرک زبانی بر اساس قراردادی بودن، آشنایی تجربی، فراوانی و نمونهٔ اولیه بودن آن سنجیده می‌شود. استعاره‌های بسیار برجسته (متعارف)، اولویت بدون قید و شرطی نسبت به استعاره‌های غیربرجسته (نامتعارف) دارند. استعاره‌های بسیار برجسته (متعارف)، به‌طور مستقیم در واژگان ذهنی رمزگذاری شده و به سهولت قابل دسترسی هستند. در مقابل، معانی غیربرجسته مانند معانی استعاره‌های نامتعارف در فرهنگ واژگان ذهنی رمزگذاری نگردیده‌اند؛ زیرا این معانی ناآشنا هستند. فرضیهٔ برجستگی مدرج گیورا GSH، فرضیهٔ دخالت انتخابی RH در پردازش استعاره‌های نامتعارف با معانی غیربرجسته و دخالت نیمکرهٔ چپLH در پردازش استعاره‌های متعارفِ دارای معانی برجسته را پیش‌بینی می‌کند (راپ و همکاران، ۲۰۰۴). در مقابل، مدل رمزگذاری معنایی بیمن (۱۹۹۸)، پیشنهاد نمود که در درک استعاره، هر نیمکره اطلاعات معنایی متفاوتی را فعال می‌کند. LH به رمزگذاری دقیق اطلاعات معنایی اشتغال دارد؛ این رمزگذاری با فعال کردن انتخابی و قدرتمند زمینه-های معنایی کوچک، پربسامد و بافتی (استعارهٔ متعارف) محقق می‌شود؛[(۸)]در حالی که RH اطلاعات معنایی پیچیده را رمزگذاری نموده و زمینه‌های معنایی پراکنده و ناآشنا را فعال می‌کند. این مطالعات گویای آن است که هنگامی فرد، معانی ناآشنا را با موفقیت درهم می‌آمیزد، مناطق گیجگاهی نیمکرهٔ چپ، عمیقاً درگیر می‌شوند؛ بنابراین، رمزگذاری معنایی پیچیده در RH برای یادداشت‌برداری و ادغام اطلاعات معناییِ مرتبط با معانی ناآشنا مفید است؛ اما ازآنجا که RH در انتخاب اطلاعات به‌منظور پردازش بیشتر، عملکردی ضعیف دارد؛ بنا بر این، انتخاب استنتاج‌ها و ترکیب آن‌ها با یکدیگر، در LH صورت می‌گیرد (بیمن، ۱۹۹۸: ۲۷۹). علی‌رغم، دخالت هر دو نیمکره در پردازش-های معنایی، هر یک از این دو عمل پردازش را متفاوت از یکدیگر انجام می‌دهند

1.Gradient Salient Hypothesis (GSH)
2.Beeman
3.Coarse Semantic coding
4.Giora

(آرزوان[1] و همکاران، ۲۰۰۷). چنین به نظر می‌رسد که RH با استعاره‌های نامتعارف بسیار مرتبط است. در حالی‌که LH همبستگی بسیاری با استعاره‌های متعارف دارد. با این‌حال، هنوز سازمان‌دهی دقیق این دو نیمکره نامشخص است.

۴-۱. مناطق مغز و درک استعاره

بسیاری از مطالعات انجام‌شده در زمینهٔ پردازش استعاره، بر بررسی خلفی بودن نیمکره-ای و اثرات جدید این پدیده در خلال تفسیر استعاره‌های نامتعارف (بدیع)، متمرکز بوده‌اند (یانگ و همکاران، ۲۰۰۹). بر اساس نظر بیمن (۱۹۹۸) و گیورا (۱۹۹۷) در صورت پردازش معانی برجسته یا روابط معنایی نزدیک، LH فعال می‌شود. در مقابل، چنان‌که روابط معنایی بعید و معانی ناآشنا هدف پردازش قرار بگیرند؛ RH فعالیت خود را آغاز می‌کند. مطالعات دیگری نیز به مخالفت با این نظریه پرداخته و چنین اذعان می‌دارند، هنگامی‌که فردی پردازش استعاره را آغاز می‌کند؛ هر دو نیمکره در یک فرآیند پیچیده و پویا، متناظر با یکدیگر کار می‌کنند (آرزوان و همکاران، ۲۰۰۷). ممکن است که این یافته‌های متناقض به دلیل تفاوت در محرک‌های زبانی و خواسته‌های تسک مورد استفاده در مطالعات مختلف روی‌داده باشند. اگرچه، بیشتر مطالعات بر اساس مقایسهٔ استعاره‌های متعارف و نامتعارف، انجام شده‌اند؛ اما محرک‌های زبانی مورد استفاده در آزمایش‌ها گوناگون، درجات مختلفی از پیچیدگی را به نمایش می‌گذارند. همین امر، درگیری نیمکره‌های مختلف را تعیین می‌کند (کاسینیک[2] و چیارِلو[3]، ۲۰۰۷). بر اساس نظر گاگنون و همکاران (۲۰۰۳)، ممکن است که دخالت RH در درک استعاره بیش از آن‌که وابسته به غیرمتعارف بودن استعاره باشد؛ به دلیل پیچیدگی نحوی آن صورت گیرد. به‌عنوان مثال: عبارت پیچیده‌ای مانند: «مظنون از این شاخ به آن شاخ می‌پرید و جواب سربالا می‌داد.» (راپ و همکارانش، ۲۰۰۴: ۳۹۹)؛ مناطق مغزی درگیر در پردازش نحوی پیچیده را در سطح جمله فعال می‌کند که معمولاً، هنگام درک جملهٔ استعاری ساده‌ای مانند «ساعت زنگ‌دار من شکنجه‌گر است»؛ فعال نمی‌شوند (همان: ۳۹۹). علاوه بر این، احتمال می‌رود که پردازش معانی استعاری منفرد، بتوانند افزون بر فعال‌سازی نواحی مختلف مغز،[۹] توانایی‌های شناختی مختلفی را نسبت به آنچه در پردازش جملات استعاری ساده یا پیچیده دخیل هستند؛ منعکس کند (گاگنون و همکاران، ۲۰۰۳). عامل دیگری که می‌تواند سبب بروز نتایج متفاوتی گردد؛ طرح درخواست‌هایی از قبیل

1.Arzouan
2.Kacinik
3.Chiarello

قضاوت‌های معنایی، قضاوت‌های قابل‌پذیرش، تسک نقش‌پذیری و تسک ارزش عاطفی باشد.(۱۰) به‌عنوان مثال: تسک ارزش عاطفی، عوامل فرازبانی مانند اطلاعات اجتماعی را شامل می‌شود که هنگام انجام تسک نقش‌پذیری، مورد نیاز نیست. مطالعاتی که اخیراً در زمینهٔ تصویربرداری نورونی صورت گرفته؛ به این نکته اشاره دارد که ممکن است، خلفی بودن و فعال‌سازی نورونی در پردازش استعاره، تحت تأثیر دستورالعمل‌های تسک قرار گیرد. علاوه بر این عطف به مطالعات پیشین، درک استعاره به بافتی که در آن مطرح می‌شود؛ بسیار حساس است. به‌عنوان مثال: در بافت مکالمه، حرکات بدن، حرکات گوینده و حالات چهره می‌توانند بر درک مخاطب تأثیرگذار باشند. ویژگی‌های بافتی از این‌دست را، می‌توان بخشی از مفهوم جهانی عبارات استعاری برشمرده و آنان را با توانایی تفسیر نیت گوینده و نیز انضمام اطلاعات حرکتی و حالات وی مرتبط دانست. درنهایت، باید به این نکته توجه داشت که نمونه‌های آماری، همواره از تعداد کمی شرکت‌کننده تشکیل می‌شوند که از نظر سن و گویش ناهمگن هستند. پیامد این مسئله، مشکلات روش‌شناختی آن است که نمی‌توان روابط دقیق موجود بین پردازش استعاره و فعال‌سازی نواحی مغز را قاطعانه تبیین نمود.

۴-۲. نواحی مغز و عملکردهای زبانی

توابع اصلی زبان مانند پردازش و تولید، عموماً با LH در ارتباط هستند. در LH، بخش قدامی[۱] (جلویی مغز) واج‌شناسی و نحو و بخش خلفی[۲] (جانبی) معناشناسی را کنترل می‌کند (سوروکر[۳]، ۲۰۰۵). چنین به نظر می‌رسید که «شکنج پیشانی تحتانی چپ»[۴] از عملکردهای متعددی چون پردازش ترتیب‌های مختلف کلمات، پردازش معنایی و واج-شناختی و نیز، انتخاب‌های معنایی پشتیبانی می‌کند؛ بنابراین، به مخاطبین امکان می-دهد که از میان مفاهیم موجود، مفهومی را برای ایجاد بازنمایی ذهنی خود انتخاب کنند (بیمن، ۱۹۹۸). ازسویی‌دیگر، تالاموس[۵] عملکردی تعدیلی داشته و پردازش زبان را با سایر نواحی مغز هماهنگ می‌کند؛ زیرا هستهٔ بالشتک[۶] در آن، به نواحی مرتبط با قشر زبان در قشر مغز[۷](قطعهٔ گیجگاهی[۸]، قطعهٔ آهیانه‌ای[۹] قطعهٔ پس‌سری[۱] و قشر پیشانی[۲])

1.anterior
2.posterior
3.Soroker
4.Left Inferior Frontal Gyrus (LIFG)
5.thalamus
6.pulvinar
7.cortex
8.parietal
9.temporal

پیشانی[۲]) در ارتباط است. در مقابل، چنین به نظر می‌رسد که RH، نقشی انتخابی در کنترل کاربردشناسی، عروض گفتار، استعاره و نیز طنز دارد (سوروکر، ۲۰۰۵). تا آن‌جا که به ارتباطات بین دو نیمکره مربوط می‌شود؛ به نظر می‌رسد که جسم پینه‌ای[۳] (شکل ۱) نقش مهمی در درک استعاره ایفا می‌کند. مطالعات انجام‌شده نشان داده‌اند که بیماران مبتلا به مشکل «عدم تشکیل جسم پینه‌ای[۴]» در درک استعاره‌های متعارف و عروض عاطفی (شعر)[۵]، دچار نقصان می‌شوند (ایویاتار و جاست، ۲۰۰۶). این پژوهشگران دریافته‌اند که بیماران مبتلا به این عارضه در انتقال اطلاعات از یک نیمکره به نیمکرهٔ دیگر، با مشکل مواجه می‌شوند. احتمالاً، علت بروز این مشکل آن است که جسم پینه‌ای وظیفهٔ اصلی اتصال دو نیمکره و اشتراک‌گذاری اطلاعات را بر عهده دارد.

شکل ۱-آناتومی منطقهٔ مربوط به گفتار و تفکر در مغز

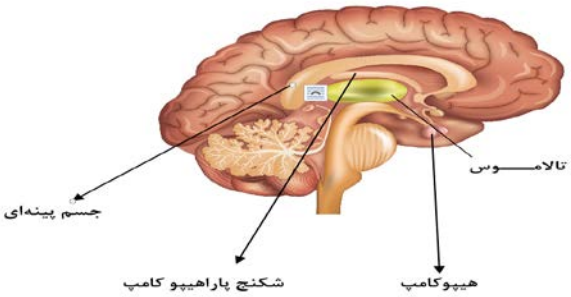

۴-۳. نواحی مغز: حافظه

تا آن‌جا که به حافظه مربوط می‌شود؛ چنین به نظر می‌رسد که هیپوکامپ[۶] مسئولیت بازیابی حافظهٔ رویدادی را بر عهده دارد. بروز ضایعه در هیپوکامپ، می‌تواند سبب ناتوانیِ انتقال اطلاعات بارگذاری شده در حافظهٔ کاری به حافظهٔ بلندمدت شود. همچنین احتمالاً، قشر پیش‌پیشانی چپ[۷]، به ویژه، در بخش پسین[۸]، در حفظ اطلاعات موجود در حافظهٔ کاری، نقش مهمی را ایفا می‌کند. علاوه بر این، مشاهدهٔ فعالیت، هنگام قضاوت معنایی[۹] (عینی در مقابل انتزاعی) توسط فرد در این بخش، از وجود

1.occipital
2.frontal cortex
3.Corpus callosum
4.agenesis of the corpus callosum
5.emotional prosody
6.hippocampal
7.left prefrontal cortex
8.dorsal
9.semantic judgment

حوزهٔ خاص معنایی در حافظهٔ کاری خبر می‌دهد. ازسوی‌دیگر، چنین به نظر می‌رسد که RH عمیقاً درگیر انجام فرآیندهای دشوار از قبیل، درک معانی ناآشنا، بازتولید تصاویر ذهنی و بسط اطلاعات فرازبانی در تسک‌های خاصِ حافظهٔ کاری است. تالاموس راست در RH، هنگام پردازش معنای استعاره‌های نامتعارف که درک آن‌ها دشوارتر است، به کار گرفته می‌شود. همچنین ناحیهٔ پاراهیپوکامپ راست[1]، پردازش عناصر فرازبانی، مانند بازیابی اطلاعات اجتماعی لازم در تسک «ارزش عاطفی» را بر عهده دارد.

۴-۴. استدلال قیاسی: تفکر انتزاعی و استدلال

تحقیقات صورت گرفته در زمینهٔ تفکر انتزاعی گویای آن است که دو ناحیهٔ اصلیِ شکنج پیشانیِ تحتانیِ چپ[2](LIFG) و شکنج زاویه‌ای[3]، درگیر این فرآیند می‌شوند (شکل ۲). مطالعهٔ انجام گرفته بر روی بیماران اسکیزوفرنی نشان می‌دهد که نقص در درک زبان مجازی[4] در این بیماران، ناشی از ناتوانیِ تفکر انتزاعی در آن‌هاست (کرچر و همکارن، ۲۰۰۷). این بیماران، مستعد تبیین مفاهیم بیش از حد انتزاعی هستند که این خود سبب می‌شود تا تفاسیری دور از واقعیت را ارائه دهند. این اختلال به دلیل، بروز فعالیتِ تغییریافته در شکنج پیشانی تحتانی رخ می‌دهد. چنین به نظر می‌رسد که یکی از نقش‌های خاص LIFG، انتخاب کلمهٔ مناسب در مواجهه با کلمات متضاد است. در این فرایند، نهایتاً، یکی از معانی چندگانهٔ کلمه‌ای که دارای ابهام معنایی است؛ انتخاب خواهد شد (گریندون[5] و همکاران، ۲۰۰۸). دومین شکنجی که عمیقاً درگیر تفکر انتزاعی است؛ شکنج زاویه‌ای است. بیماران راست‌دست که دچار آسیب شکنج زاویه‌دار چپ شده‌اند، کاستی‌های فاحشی در درک استعاره، حتی استعاره‌های متعارف، از خود نشان می‌دهند (راماچادرام و هوبارد[6]، ۲۰۰۳). انتزاعی بودن مفاهیم استعاری از سوی این بیماران کاملاً نادیده گرفته‌شده و تعبیر آن‌ها از مفاهیم استعاری غالباً تحت‌اللفظی است. راماچادرام و هوبارد (۲۰۰۳)، معتقدند که ناحیهٔ شکنج زاویه‌ای، محل همگرایی اطلاعات حسی چند وجهی است؛ زیرا این ناحیه محل تقاطع مناطقی است که به منظور پردازش‌های حسی (لامسه، بینایی و شنوایی) تخصص یافته‌اند. با توجه به آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد که LIFG و شکنج زاویه‌ای، نقش مهمی را در شکل‌گیری مفاهیم انتزاعی، هنگام درک استعاره ایفا کنند.

1.right para-hippocampal
2.Left inferior frontal gyrus
3.angular gyrus
4.figurative language
5.Grindrod
6.Ramachadram and Hubbard

شکل ۲. مناطق تشریحی، درگیر در فرآیند درک استعاره در مغز

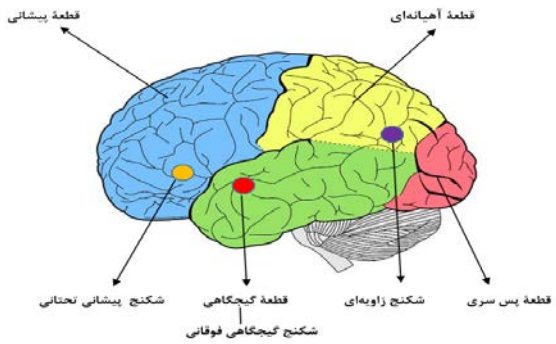

شکل ۲. مناطق تشریحی، درگیر در فرآیند درک استعاره در مغز

۴-۵. تصورات ذهنی

در تشکیل تصویر ذهنی هنگام پردازش استعاره‌های متعارف یا نامتعارف نواحی از مغز فعال می‌شوند که با یکدیگر یکسان نیستند (یانگ و همکاران، ۲۰۰۹). یانگ و همکارانش در پژوهش خود از شرکت‌کنندگان در یک آزمایش fMRI خواستند که تصویری ذهنی از یک جملهٔ استعاری متعارف یا نامتعارف را در ذهن خود بازسازی کرده و معنای آن را تفسیر کنند. داده‌های اخذشده از نواحی مختلف فعال مغز در حین انجام آزمایش، مؤید آن است که هنگام درک استعاره‌های متعارف به‌صورت مداوم، شکنج میانی گیجگاهی چپ[1]، بخش دوکی شکل راست[2] و شکنج پیشانی تحتانی[3] به کار گرفته می‌شوند. آن‌ها دریافتند که شکنج گیجگاهی میانی سمت چپ، هنگام تشکیل تصویر ذهنی از یک استعارهٔ متعارف فعال می‌گردد؛ در حالی‌که بخش دوکی‌شکل راست، با ادغام اطلاعات بصری و معنایی مرتبط است. از سویی دیگر، استعاره‌های نامتعارف (بدیع)، به‌صورت مداوم، شکنج دوکی‌شکل چپ[4] و پیش مخروطی (بره‌کونئوس) سمت راست[5] را فعال می‌کنند. افزایش فعالیت در بره‌کونئوس سمت راست، می‌تواند انعکاس‌دهندهٔ مشکل در تشکیل تصویر ذهنی، هنگام پردازش مفاهیم انتزاعی و استعاره‌های نامتعارف و همچنین، بازگرداندن تصاویر بصریِ مرتبط با کلماتِ به خاطر سپرده باشد (فلچر[6] و همکاران، ۱۹۹۵). بنا بر آنچه گفته شد، احتمالاً بره‌کونئوس سمتِ راست، مسئول بازیابی

1.left middle temporal gyrus
2.right fusiform
3.inferior frontal gyrus
4.left fusiform gyrus
5.the right precuneus
6.Fletcher

اطلاعات از حافظهٔ رویدادی بلندمدت، به هنگام پردازش استعاره‌های نامتعارف است (کاوانا و تریمبل[1] ۲۰۰۶). درواقع، بره‌کونئوس مسئولیت پردازش طیف وسیعی از عملکردهای شناختی همچون تصویرسازی بصری- فضایی، بازیابی حافظهٔ رویدادی و خودپردازی را بر عهده دارد. گیبس[2] (۲۰۰۶) معتقد است که تصور کردن اعمال حرکتی متناسب با بدن، روند پردازش را تسهیل می‌کند. احتمالاً این فرآیند به دلیل فعال شدن نواحی پیش حرکتی و قشر حرکتیِ[3] در طول تصویر ذهنی از اعمال مربوطه است. در نهایت، چنین به نظر می‌رسد که دو نیمکره در درجات مختلف، به درک مفاهیم استعاری کمک می‌کنند.

۶. نتیجه

نتایج حاصل از این پژوهش گویای آن است که درک استعاره فرآیندی پیچیده است که عمیقاً تحت تأثیر عوامل شناختی، زبانی و برون زبانی قرار می‌گیرد. هر یک از این عوامل، بر نحوهٔ پردازش یک جملهٔ استعاری ساده یا پیچیده با معنای برجسته یا غیربرجسته تأثیر می‌گذارند. تصور بر این است که استدلال قیاسی، درک استعاره‌ها به‌صورت «الف یک ب است» را تعیین می‌کند. گنتر (۱۹۸۳) پردازش قیاسی در درک استعاره را مشتمل بر سه فرآیند فرعی بازیابی قیاسی، نگاشت قیاسی و طرح استنتاج از موضوع به‌سوی هدف می‌داند. گلوسبرگ و همکاران (۱۹۹۷) نیز، اعلام می‌دارند که استعاره-ها، از طریق مقایسه و با قرار دادن موضوع و حامل در یک دسته‌بندی مشترک، به‌عنوان مقولهٔ‌های شامل تفسیر می‌شوند. بر اساس این دیدگاه، استعاره می‌تواند به گروهی از چیزها که نمایانگر حامل هستند اشاره نموده و موضوع را بر اساس این ویژگی‌ها ارزش-گذاری کند؛ این فرآیند، می‌تواند مشتمل بر عوامل شناختی متعددی باشد. از سویی دیگر، گیبس (۱۹۹۲) معتقد است که استعاره‌های کلامی را نمی‌توان صرفاً نمونه‌ای از مقوله‌های موقتی به شمار آورد. بلکه، این مقوله‌ها، نگاشت‌های مفهومی را منعکس می-کنند که از پیش در حافظهٔ بلندمدت ذخیره گردیده و ساختاری استعاری دارند. فوکونیه و ترنر (۱۹۹۸) درک استعاره را مبتنی بر فرآیندی متوالی می‌دانند که از طریق ایجاد فضاهای ذهنی فعال‌شده و ساختارهای مفهومی را از قالب‌هایی که نمایانگر روابط بین موضوع و حامل هستند؛ استخراج می‌کند. درنهایت، ویلسون و اسپربر (۲۰۰۴) و کارسون (۲۰۰۶)، با طرح نظریهٔ ارتباط، تحلیلی نظری در خصوص همبستگی بین انسجام

1.Cavanna & Trimble
2.Gibbs
3.Motor cortex

مفهومی و زبانی، هنگام درک استعاره، ارائه می‌کنند. در این چارچوب نظری، درک استعاره، با جستجوی فرآیند ارتباط که اصلی اساسی در ارتباط و شناخت انسانی است؛ محقق می‌گردد. بر اساس دو پارامتر اصلی، ۱ - فراوانی استفاده از استعاره‌ها در زندگی روزمره و ۲- سطح آشنایی عموم با استعاره از منظر معنایی (بلاسکو و کانین، ۱۹۹۳) می‌توان استعاره‌ها را به دو دستهٔ استعاره‌های متعارف و نامتعارف طبقه‌بندی نمود. استعاره‌های متعارف، استعاره‌هایی هستند که گویشور زبان با آن‌ها آشنا بوده و در زبان روزمرهٔ خود به‌کرات از آنان استفاده می‌کند. درک این‌گونه از استعاره‌ها نیازی به تلاش شناختی اضافی ندارد؛ زیرا معنای مجازی آن، از بسط معنای تحت‌اللفظی آن حاصل می‌گردد. از سویی دیگر، زمانی استعاره نامتعارف (بدیع) است که معنایی جدید و ناآشنا را منتقل کند. در این دسته، استعاره‌هایی وجود دارند که به‌صورت موقت و به‌منظور تعریف مفاهیم نو، ایجادشده و به علت پیچیدگی‌های ساختاری، درک مفهوم آن‌ها نیازمند تلاش شناختی بیش‌تری است. برای نیل به این مقصود، درک مجموعه‌ای از مطابقت‌های هستی شناختی متداول برای ایجاد پیوندی بین ژرف‌معنا و معنای سطحی ضروری است؛ اما بر اساس مشاهدات مک‌گلون (۱۹۹۶)، درک استعاره‌های نامتعارف نیازمند صرف زمان بیش‌تری است؛ زیرا نیاز به استنباطِ طبقه‌بندی‌های اسنادی دارد که «حامل» نمونه‌ای از آن است. برخی از محققان، سطح بهرهٔ هوشی IQ (کازمرسکی و همکاران، ۲۰۰۳)، حافظهٔ کاری (کینچ، ۲۰۰۰؛ چیاپ،۲۰۰۰ و چیاپ ۲۰۰۷)، انتزاع و تصویر ذهنی (کرچر و همکاران، ۲۰۰۷) و باز تولید تصویر ذهنی (کوسلین و همکاران، ۱۹۹۵) را از عوامل اصلی شناختی در درک استعاره برمی‌شمارند. تحقیقات اولیه در درک استعاره، گویای آن هستند که RH نقش مهمی در کنترل ملاحظات برون زبانی و اشکال خاصی از زبان مانند لطیفه‌ها، استعاره، درخواست‌های غیرمستقیم، کنایه و ابهام واژگانی ایفا می‌کند. این نقش بر اساس دو فرضیهٔ برجستگی مدرجِ (گیورا، ۱۹۹۷) و فرضیهٔ رمزگذاری معنایی بیمن (بیمن، ۱۹۹۸) توضیح داده می‌شود. گیورا فرضیهٔ دخالت انتخابی RH را در پردازش استعاره‌های نامتعارف با معانی غیربرجسته و دخالت LH در پردازش استعاره‌های متعارفِ دارای معانی برجسته را پیش‌بینی می‌کند (راپ و همکاران، ۲۰۰۴). در مقابل، بیمن معتقد است که در درک استعاره، هر نیمکره اطلاعات معنایی متفاوتی را فعال می‌کند. LH به رمزگذاری دقیق اطلاعات معنایی اشتغال دارد؛ این رمزگذاری با فعال کردن انتخابی و قدرتمند زمینه‌های معنایی کوچک، پربسامد و یا بافتی (استعارهٔ متعارف) محقق می‌شود؛ درحالی‌که RH اطلاعات معنایی پیچیده را رمزگذاری نموده و زمینه‌های معنایی پراکنده و ناآشنا را فعال می‌کند. این مطالعات گویای آن است که

هنگامی فرد معانی ناآشنا را با موفقیت درهم می‌آمیزد، مناطق گیجگاهی نیمکرهٔ چپ، عمیقاً درگیر می‌شوند؛ بنابراین، رمزگذاری معنایی پیچیده در RH برای یادداشت‌برداری و ادغام اطلاعات معنایی مرتبط با معانی ناآشنا مفید است؛ اما ازآنجا که RH در انتخاب اطلاعات به منظور پردازش بیش‌تر، عملکردی ضعیف دارد؛ بنابراین، انتخاب استنتاج‌ها و ترکیب آن‌ها با یکدیگر، در LH صورت می‌گیرد (بیمن، ۱۹۹۸: ۲۷۹). تحقیقات انجام‌شده بر اساس آزمایش‌های Fmri گویای آن است که در تشکیل تصویر ذهنی هنگام پردازش استعاره‌های متعارف یا نامتعارف، نواحی متفاوتی از مغز فعال می‌شوند، درک استعاره-های متعارف، سبب بروز فعالیت در شکنج میانی گیجگاهی چپ، بخش دوکی‌شکل راست و شکنج پیشانی تحتانی می‌شود. درحالی‌که بخش دوکی شکل سمت راست، با ادغام اطلاعات بصری و معنایی مرتبط است. ازسویی‌دیگر، استعاره‌های نامتعارف (بدیع)، به‌صورت مداوم، شکنج دوکی شکل چپ و پیش مخروطی (بره‌کونئوس) سمت راست را فعال می‌کنند. افزایش فعالیت در بره‌کونئوس سمت راست، می‌تواند انعکاس‌دهندهٔ مشکل در تشکیل تصویر ذهنی، هنگام پردازش مفاهیم انتزاعی و استعاره‌های نامتعارف و همچنین، بازگرداندن تصاویر بصریِ مرتبط با کلماتِ به خاطر سپرده شده باشد (فلچر و همکاران، ۱۹۹۵). بنا بر آنچه گفته شد، احتمالاً بره‌کونئوس سمت راست، مسئول بازیابی اطلاعات از حافظهٔ رویدادی بلندمدت، به هنگام پردازش استعاره‌های نامتعارف است (کاوانا و تریمبل ۲۰۰۶). درواقع، بره‌کونئوس مسئولیت پردازش طیف وسیعی از عملکردهای شناختی همچون تصویرسازی بصری- فضایی، بازیابی حافظهٔ رویدادی و خودپردازی را بر عهده دارد. گیبس (۲۰۰۶) معتقد است که تصور کردن اعمال حرکتی متناسب با بدن، روند پردازش را تسهیل می‌کند. احتمالاً این فرآیند به دلیل فعال شدن نواحی پیش حرکتی و قشر حرکتی در طول تشکیل تصویر ذهنی از اعمال مربوطه است. درنهایت، چنین به نظر می‌رسد که دو نیمکره در درجات مختلف، به درک مفاهیم استعاری کمک می‌کنند. با این وجود، انجام مطابقهٔ دقیق بین نواحی مغز و پردازش استعاره، امری دشوار بوده و کماکان مورد مجادله است؛ زیرا اغلب مطالعات کاربردشناسی عصبی از نظر محرک‌های زبانی، درخواست‌های تسک، فنون مورد استفاده و موقعیت بافتی ناهمگن هستند. علاوه بر این، مطالعات کاربردشناسی عصبی، بسیاری از انواع استعاره مانند، استعاره‌های مرکب را از دستورِ کار خارج کرده‌اند. این نوع استعاره‌ها (به‌عنوان مثال، استعاره‌های اولیهٔ مرتبط با حالات عاطفی ذهنی مانند عشق، محبت و غیره) می‌توانند به مثابهٔ زمینه‌های جدیدی برای مطالعات بیش‌تر باشند؛ زیرا این‌گونه استعاره‌ها، بخش‌های قضاوتی و احساسی مغز را با بخش‌های تجربی مرتبط

می‌کنند؛ بنابراین، توجه دقیق‌تر به آزمایش‌های کاربردشناسی عصبی از جمله همکاری تنگاتنگ بین زبان‌شناسان و عصب شناسان به منظور ایجاد محرک‌های زبانی همگن و بافت موقعیتی امری ضروری خواهد بود.

پی‌نوشت‌ها

۱. فضا حوزه‌ای مفهومی بنیادی است که در نظریهٔ استعارهٔ مفهومی، دستور شناختی، رویکرد نظام ساختاری مفهومی و چندمعنایی قاعده‌مند بکار رفته است. حوزهٔ فضا، از ماده‌ای تشکیل‌شده است که می‌تواند پیوسته و یا گسسته بوده و جایگاه‌های اشغال‌شده با ماده باشد. ماهیت این حوزه از سازوکارهای محوری ادراک ناشی می‌شود که تجارب حسی را در اختیار ما می‌گذارد و ازاین‌طریق، فهم جنبه‌های محیط فیزیکی خارجی را تسهیل می‌کند (ر.ک به واژه‌نامهٔ توصیفی زبانشناسی شناختی، رضایی و قندهای).

۲. پیکربندی‌های فضایی، یکی از چهار سیستم طرحواره‌ای هستند که بخشی از سیستم ساختار مفهومی را تشکیل می‌دهند. آنان ساختاری را بر محتویات حوزه‌های مکان و زمان تحمیل می‌کنند که به‌واسطهٔ شش دسته طرحواره‌ای پیچیدگی، تقسیم‌بندی، مرزبندی، درجهٔ گسترش و الگوی توزیع محوری پدید می‌آید. این دسته‌بندی‌ها، صحنه‌های رمزگذاری شده توسط زبان و شرکت‌کنندگانی که در این صحنه‌ها تعامل دارند را سازمان‌دهی می‌کند.

۳. استدلال قیاسی نوعی استدلال است که بین دو نمونهٔ خاص اعمال می‌شود. در این فرآیند، چیزهایی که در مورد یک نمونه ناشناخته است، برای استنتاج در مورد نمونهٔ دیگر استفاده می‌شود (گنتر، ۱۹۸۳).

۴. حامل، هستاری در مجاز مفهومی است که به فراهم آوردن دسترسی یا برگزیدن هستار دومی به نام مقصد کمک می‌کند. حامل به‌طور خاص، رمزگذاری زبانی می‌شود. به‌عنوان مثال، در پاره‌گفتار «*مجلس لایحه را رد*» *کرد*، «*مجلس*» حامل است و به محل گردهمایی نمایندگان منتخب مردم ارجاع می‌دهد. حامل دستیابی مجازی به «*نمایندگان منتخب مردم*» را تسهیل می‌کند. این مجاز خاص را می‌توان این‌گونه توصیف کرد که الگوی «مکان به‌جای شخص» یا «مکان به‌جای مؤسسه» به کار رفته است که در آن حامل در ابتدای ساختار مجاز می‌آید (ر.ک به واژه‌نامهٔ توصیفی زبانشناسی شناختی، رضایی و قندهای).

۵. قالب، نوعی طرحواره سازی تجربه (ساختار دانش) است که در سطح مفهومی بازنمایی شده و در حافظهٔ بلندمدت، باقی می‌ماند. قالب، عناصر و هستارهای مرتبط با صحنه‌ای که با فرهنگ خاصی بدنمند شده است و موقعیت‌ها یا رویدادهایی از تجربیات بشر را به هم مرتبط می‌کند. قالب‌ها دربردارندهٔ انواع متفاوتی از دانش‌ها و شامل ویژگی‌ها و روابط حاکم بر این ویژگی‌ها هستند (ر.ک به واژه‌نامهٔ توصیفی زبانشناسی شناختی، رضایی و قندهای).

۶. به نظر می‌رسد که در این فرآیند نقش محوری را محدودیت و گسترش واژگانی ایفا می‌کند. ترکیب این دو، سبب ایجاد طیفی از مفاهیم واژگانی گردیده و در نهایت مفاهیم تعدیل‌شده و یا معنای زبانی را می‌سازد.

۷. اورتونی و همکارانش (۱۹۷۸) نشان دادند که درک مفهوم جملات استعاری در متون کوتاه به‌طور قابل ملاحظه‌ای نیازمند صرف زمان کوتاه‌تری نسبت به متون بلند است.

۸. چنین به نظر می‌رسد که شیار گیجگاهی فوقانی خلفی راست، نقش ویژه‌ای در درک استعاره‌های نامتعارف (بدیع) بازی می‌کند؛ زیرا این بخش شبکه‌ای ویژه را به خدمت می‌گیرد که در پردازش عبارات استعاری نامتعارف دو کلمه‌ای در مقایسه با استعارهای متعارف نقش دارد. در واقع، این منطقه زمانی فعال می‌شود که آزمودنی‌ها مسائل خلاقانه را به‌ویژه با بینش خود حل کنند (بیمن، ۱۹۹۸).

۹. چنین به نظر می‌رسد که در (RH) شکنج سینوسی دخیل در پردازش‌های پیچیده نحوی، شکنج گیجگاهی فوقانی راست و بخش میانی/ خلفی شکنج گیجگاهی باشد.

۱۰. در یک تسک، نقش‌پذیری از آزمودنی‌ها خواسته می‌شود که به درخواست ارتباط با بخش‌های معنایی، پاسخ مثبت و یا منفی بدهند.

منابع

ایوانز، ویوین (۲۰۰۷). *واژه‌نامهٔ توصیفی زبان‌شناسی ویوین ایوانز*، ترجمهٔ حدائق رضایی، مینا قندهاری، قم: لوگوس، چاپ اول.

Arzouan, Y., Goldstein, A., & Faust, M. 2007. Dynamics of hemispheric activity during metaphor comprehension: Electrophysiological measures. *Neuroimage, 36*(1), 222-231

Baddeley, A. 2003. Working memory: looking back and looking forward. *Nature reviews neuroscience, 4*(10), 829-839 .

Bambini V., 2010 "Neuropragmatic: A Foreword", *Italian Journal of Linguistics* 22(1), pp. 1-20.

Beeman, M. 1998. Coarse semantic coding and discourse comprehension, M. Beeman, C. Chiarello (Eds.), Right Hemisphere Language Comprehension: Perspectives from Cognitive Neuroscience. In: Erlbaum, Mahwah, NJ.

Bertucceli Papi M. and A. Baicchi, 2008, "*Pragmatica e Semantica*", in I. Iamartino (ed.), Studi Italiani di Linguistica Teorica e Applicata, Pacini, Pisa, pp. 91-124.

Blasko, D. G., & Connine, C. M. 1993. Effects of familiarity and aptness on metaphor processing. *Journal of experimental psychology: Learning, memory, and cognition, 19*(2), 295 .

Cavanna, A. E., & Trimble, M. R. 2006. The precuneus: a review of its functional anatomy and behavioural correlates. *Brain, 129*(3), 564-583 .

Chiappe, D. L., & Chiappe, P. 2007. The role of working memory in metaphor production and comprehension. *Journal of memory and language, 56*(2), 172-188 .

Cohen J.D., WM. Perlstein, T.S. Braver, L.E. Nystrom, D.C. Noll, J. Jonides and E.E. Smith, 1997, "Temporal Dynamics of Brain Activation During Working Memory Task", *Nature* 386, pp. 604-607.

Cornejo, C., Simonetti, F., Ibáñez, A., Aldunate, N ,.Ceric, F., López, V., & Núñez, R. E. 2009. Gesture and metaphor comprehension: electrophysiological evidence of cross-modal coordination by audiovisual stimulation. *Brain and cognition, 70*(1), 42-52 .

Coulson, S. 2006. Metaphor and conceptual blending .In K. Brown (ed.), Encyclopedia of Language and Linguistics, 2nd edition, *Elsevier*, Oxford, vol. 7, pp. 32-39.

Coulson, S. 2008. Metaphor comprehension and the brain. *The Cambridge handbook of metaphor and thought*, 177-194 .

Coulson, S., & Matlock, T. 2001. Metaphor and the space structuring model. In *Metaphor and Symbol* (pp. 295-316): Psychology Press.

Coulson, S., & Oakley, T. 2005. Blending and coded meaning: Literal and figurative meaning in cognitive semantics. *Journal of Pragmatics, 37*(10), 1510-1536 .

Damasio, H., Grabowski, T. J., Tranel, D., Hichwa, R. D., & Damasio, A. R. 1996. A neural basis for lexical retrieval. *Nature, 380*(6574), 499-505.

Dirven, R., & Ibáñez, F. J. R. M. 2010. Looking back at 30 years of Cognitive Linguistics. In *Cognitive linguistics in action* (pp. 13-70): De Gruyter Mouton.

Duthie, J. K., Nippold, M. A., Billow, J. L., & Mansfield, T. C. 2008. Mental imagery of concrete proverbs: A developmental study of children, adolescents, and adults. *Applied Psycholinguistics, 29*(1), 151-173 .

Eviatar, Z., & Just, M. A. 2006. Brain correlates of discourse processing: An fMRI investigation of irony and conventional metaphor comprehension. *Neuropsychologia, 44*(12), 2359-348.

Evans, V. 2007. *A glossary of cognative linguistics*, Rezaei, H. & Ghandhari, M. Vol 1. Ghom, Logos.

Fauconnier, G., & Turner, M. 1998. Conceptual integration networks. *Cognitive science, 22*(2), 133-187.

Feldman J.A., 2006. *From Molecule to Metaphor*, The MIT Press, Cambridge, MA.

Fernandez-Duque D. and Johnson M.L., 1999. “Attention Metaphor’: How Metaphors Guide the Cognitive Psychology of Attention”, *Cognitive Science* 23(1), pp. 83-116.

Fletcher, P. C., Frith, C. D., Baker, S., Shallice, T., Frackowiak, R. S., & Dolan, R. J. 1995. The mind's eye—precuneus activation in memory-related imagery. *Neuroimage, 2*(3), 195-200 .

Gagnon, L., Goulet, P., Giroux, F., & Joanette, Y. 2003. Processing of metaphoric and non-metaphoric alternative meanings of words after right- and left-hemispheric lesion. *Brain and Language, 87*(2), 217-226 .

Gallese, V., & Lakoff, G. 2005. The brain's concepts: The role of the sensory-motor system in conceptual knowledge. *Cognitive neuropsychology, 22*(3-4), 455-479.

Gentner, D. 1983. Structure-mapping: A theoretical framework for analogy. *Cognitive science, 7*(2), 155-170 .

Gernsbacher, M. A., & Robertson, R. R. 1999. The role of suppression in figurative language comprehension. *Journal of Pragmatics, 31*(12), 1619-1630 .

Gibbs R.W., 1992. *Categorization and Metaphor Comprehension*, Psychological Review 99(3), pp. 572-577.

Gibbs Jr, R. W. 2006. Metaphor interpretation as embodied simulation. *Mind & Language, 21*(3), 434-458Giora R., 1997, “Understanding Figurative Language: The Graded Salience Hypothesis”, Cognitive Linguistics 8(3), pp. 183-206.

Glucksberg S., M.S. McGlone and D. Manfredi, 1997, “Property Attribution in Metaphor Comprehension”, *Journal of Memory and Language* 36, pp. 50-67.

Grindon C.M., N.Y. Bilenko, E.B. Myers and S.E. Blumstein, 2008, “The Role of the LIFG in Implicit Semantic Competition and Selection: An Event-Related fMRI Study”, Brain Research 10, pp. 167-178.

Inhoff, A. W., Lima, S. D., & Carroll, P. J. 1984. Contextual effects on metaphor comprehension in reading. *Memory & Cognition, 12*(6), 558-567.

Kacinik, N. A., & Chiarello, C. 2007. Understanding metaphors: Is the right hemisphere uniquely involved? *Brain and Language, 100*(2), 188-207 .

Kazmerski, V. A., Blasko, D. G., & Dessalegn, B. G. 2003. ERP and behavioral evidence of individual differences in metaphor comprehension. *Memory & Cognition, 31*(5), 673-689 .

Kintsch, W. 2000. Metaphor comprehension: A computational theory. *Psychonomic bulletin & review, 7*(2), 257-266 .

Kircher, T. T., Leube ,D. T., Erb, M., Grodd, W., & Rapp, A. M. 2007. Neural correlates of metaphor processing in schizophrenia. *Neuroimage, 34*(1), 281-289 .

Kosslyn S., Behrmann, M. and Jeannerod, M. 1995. "The Cognitive Neuroscience of Mental Imagery", *Neuropsychologia* 33(11), pp. 1335-1344.

Lakoff G., 1987. *Women, Fire, and Dangerous Things: What Categories Reveal About the Mind*, University of Chicago Press, Chicago.

Lakoff G., 1993. The Contemporary Theory of Metaphor, in A. Ortony (ed.), Metaphor and Thought, Cambridge U.P., Cambridge.

Lakoff, G., & Johnson, M. 1980. The metaphorical structure of the human conceptual system. *Cognitive science, 4*(2), 195-208.

Lakoff, G., Johnson, M. 1999. Review of Philosophy in the Flesh: The embodied mind and its challenge to Western thought. *Computational Linguistics, 25*(4), 631-634 .

Mashal, N., Faust, M., Hendler, T., & Jung-Beeman, M. 2007. An fMRI investigation of the neural correlates underlying the processing of novel metaphoric expressions. *Brain and Language, 100*(2), 115-126Matlock T., M. Ramscar and L. Boroditsky, 2005, "The Experiential Link between Spatial and Temporal Language", Cognitive Science 29, pp. 655-664.

Miller, G. 1991. Immagini e modelli, paragon e metafore. *C. Cacciari (a cura di), Teorie della metafora, Milano, Raffaello Cortina*, 59-123 .

McGlone, M. S. 1996. Conceptual metaphors and figurative language interpretation: Food for thought? *Journal of memory and language, 35*(4), 544-565 .

Nikolaenko, N. 2001. Study of metaphoric and associative thinking in children of different age groups and in patients with childhood autism. *Journal of Evolutionary Biochemistry and Physiology, 39*(1), 77-83 .

Ortony, A. 1979. Beyond literal similarity. *Psychological review, 86*(3), 161 .

Ortony A., Schallert, D.L., Reynolds, R.E. and Antos, S.J.1978. Interpreting Metaphors and Idioms: Some Effects of Context and Comprehension, *Journal of Verbal Learning and Verbal Behavior 17*, pp. 465-477.

Paivio, A. 1971. Imagery and Verbal Processes. Holt, Rinehart& Winston. *Inc.: New York* .

Ramachandran, V. S., & Hubbard, E. M. 2003. Hearing colors, tasting shapes. *Scientific American, 288*(5), 52-59.

Rapp, A. M., Leube, D. T., Erb, M., Grodd, W., & Kircher, T. T. 2004. Neural correlates of metaphor processing. *Cognitive brain research, 20*(3), 402-395.

Rohrer T., 2005. Image Schemata in the Brain, in B. Hampe and J. Grady (eds), From Perception to Meaning: Image Schemas in Cognitive Linguistics, *Mouton deGruyter*, Berlin, pp. 165-196.

Ruiz de Mendoza, F. J., & Otal, J. L. 2002. Metonymy, grammar and communication. *Granada: Comares* .

Ruiz de Mendoza Ibáñez F.J. and Santibáñez Sáenz, F., 2003. Content and Formal Cognitive Operations in Constructing Meaning, Rivista di Linguistica 15(2), pp. 293-320.

Smith, K. A. 2008. Restructuring metaphors: using mental re-mapping in cognitive coaching. *Journal of Rational-Emotive & Cognitive-Behavior Therapy*, *26*(1), 16-29.

Soroker, N., Kasher, A., Giora, R., Batori, G., Corn, C., Gil, M., & Zaidel, E. 2005. Processing of basic speech acts following localized brain damage: A new light on the neuroanatomy of language. *Brain and cognition*, *57*(2), 217-4.

Stemmer, B., & Schönle, P. W. 2000. Neuropragmatics in the 21st century. *Brain and Language*, *71*(1), 233-236 .

Trick, L., & Katz, A. N. 1986. The domain interaction approach to metaphor processing: Relating individual differences and metaphor characteristics. *Metaphor and Symbol*, *1*(3), 185-213 .

Wilson, D., & Sperber, D. 2004. Relevance theory. The handbook of pragmatics .*Edited by L. Horn, G. Ward. Oxford, Blackwell*, 607-632 .

Wilson, D., & Carston, R. 2006. Metaphor, relevance and the ‘emergent property’issue. *Mind & Language*, *21*(3), 404-433.Yang, F. G., Edens, J., Simpson, C., & Krawczyk, D. C. (2009). Differences in task demands influence the hemispheric lateralization and neural correlates of metaphor. *Brain and Language*, *111*(2), 114-124

Yang F.G., J. Fuller, N. Khodaparast and D.C. Krawczyk, 2010. Figurative Language Processing after Traumatic Brain Injury in Adults: A Preliminary Study, Neuropsychologia 48, pp. 1923-1929.

University of Tehran Prees

Journal of Language Research

Online ISSN: 2676-3362

https://jolr.ut.ac.ir

Object Omission in Persian: A Role and Reference Grammar Analysis

Faezeh Salimi[1] , Vali Rezai ✉[2]

1. Department of Linguistics, University of Isfahan, Isfahan, Iran. a2sa_4254@yahoo.com
2. Department of Linguistics, University of Isfahan, Isfahan, Iran. Corresponding Author, Email: rezai@fgn.ui.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received:
4, August, 2021

In Revised Form:
27, November, 2021

Accepted:
23, January, 2022

Published onlin:
20, March, 2023

Abstract

The aim of this research is to investigate object omission based on Role and Reference Grammar. Object omission is a valency-reduction process in which a verb which is transitive in nature, appears without its object. This study, will indicate semantic, syntactic and pragmatic representation of the aforementioned construction with respect to the presented concepts in Role and Reference Grammar including the layered structure of the clause, logical structure, semantic macroroles, information structure, activation status of the referents and linking algorithm. Explaining object omission in the framework of RRG, indicates one of the advantages of this grammar. Although RRG attends to the interaction between form and function, it declines the abstract layers or elements in the syntactic analysis. Accordingly, in this grammar the syntactic structure of the clause is represented based on what is explicitly applicable. Therefore, RRG is not faced with any restriction in explaining object omission and regarding what is explicitly presented in the sentence, it behaves with transitive verbs which omit their objects as intransitive ones. The most specific attainments of investigating object omission in the framework of RRG are as follows: In the layered structure of a clause with omitted object, one of the arguments of the core will be reduced and the syntactic representation will be like an intransitive verb with just one argument (subject) in the core. The logical structure of such verbs, likewise, will be represent with just one argument (x), unlike transitive verbs which has two arguments (x, y) in logical structure. Regarding the aktionsart type of the verbs, the findings indicate that activities are the most frequent verbs in object omission construction. the reason is that the second argument of activity verbs is not a macrorole and therefore can be omitted. Describing object omission with regard to information structure and activation status of the referents in RRG shows that as in the aforementioned construction the object is omitted, it cannot be a focal or topical element and its referent can be considered as an accessible one. Since it is the hearer's knowledge of the world that makes it possible to understand the notion of the omitted object. Moreover, in this study, regarding object omission construction, linking algorithm from semantic to syntax and from syntax to semantics has been provided. The bidirectional diagrams show that the linking principles of selecting and linking undergoer in both directions will not exist in the objectless sentences.

Keywords: object omission, valency-reduction,transitivity alternation, information structure, linking .

Cite this The Author(s): Salimi, F., Rezai, V., 2022-2023: Object Omission in Persian: A Role and Reference Grammar Analysis, Journal of Language Researches, No. 2, Vol.13, Serial No. 25, Aautumn & Winter 2022-2023. (55-82)- DOI: 10.22059/JOLR.2022.328325.666733.

Publisheder: Unversity of Tehran Prees

1.ntroduction

Object omission can be treated as a valency-reduction process and is defined as a non-overt internal argument of any verb that also may take an overt pronominal internal argument with the same semantic role though may not have the same semantic interpretation. The difference between object

omission and other valency-reduction processes such as interrogatives and passives is that, in object omission construction, the object is not null or displaced and it cannot be found elsewhere in the sentence. The difference between null or displaced objects and object omission cases in this study can be explained in terms of context-dependency. Context-dependent object omission occurs when the object has been mentioned in the previous discourse or when the general context provides some clues for the listener to be able to identify the referent of the omitted object. In comparison, in the case of context-independent object omission, it is not necessary for the hearer to identify the specific referent of the omitted object. The aim of this research is to investigate object omission construction in Persian, in the framework of Role and Reference Grammar. As Role and Reference Grammar attends the discourse and pragmatic aspects in explaining syntactic phenomena, and attempts to discover typological tendencies in grammatical constructions between the languages, it seems to be an appropriate framework to explain object omission construction as well.

2. Methodology

The theoretical framework adopted is Role and Reference Grammar which focuses on the interaction between form and function, and declines the abstract layers or elements in the syntactic analysis. After selecting the appropriate cases of context-independent object omission in Persian from different sources with different styles such as novels, movies, series and daily conversations, semantic, syntactic and pragmatic representations of the aforementioned construction with respect to the presented concepts in Role and Reference Grammar including the layered structure of the clause, logical structure, semantic macroroles, information structure, activation status of the referents and linking algorithm were presented.

3. Discussion

Explaining object omission in the framework of Role and Reference Grammar, indicates one of the advantages of this grammar. Although this grammar attends to the interaction between form and function, it declines the abstract layers or elements in the syntactic analysis. Accordingly, in this grammar the syntactic structure of the clause is represented based on what is explicitly applicable. Therefore, Role and Reference Grammar is not faced with any restriction in explaining object omission and regarding what is explicitly presented in the sentence, it behaves with transitive verbs which omit their objects as intransitive ones. The most specific attainments of investigating object omission in the framework of Role and Reference Grammar are presented below:

Although there are two arguments in the core of transitive clauses, but in the layered structure of a clause with the omitted object, one of the arguments of the core will be reduced and the syntactic representation will be like an intransitive verb with just one argument (subject) in the core. The logical structure of such verbs, likewise, will be represented with just one argument (x), unlike transitive verbs which has two arguments (x, y) in logical structure.

In Role and Reference Grammar verbs are classified into four categories: state, achievement, activity and accomplishment. Among these four classes, the findings indicate that activities are the most frequent verbs in object omission construction. There are three reasons behind the higher frequency of activity verbs in the aforementioned construction:

1. The second argument of activity verbs is not a macrorole.
2. The second argument of activity verbs is not referential.
3. The second argument of activity verbs is not specific.

These are the distinctive features of the kind of object activity verbs generally take, because the second argument of other types of aktionsart including state, achievement and accomplishment, is a macrorole. Hence it is referential and specific and accordingly cannot be omitted.

Transitivity has traditionally been explained based on the number of syntactic arguments a verb takes. However, Role and Reference Grammar by adopting a new approach defines transitivity in terms of macroroles which play a crucial role in the linking system. Actor and undergoer are two macroroles that are motivated by the fact that in grammatical constructions groups of thematic relations are treated

alike. The number of macroroles that a verb takes is generally predictable from its logical structure. A transitive verb normally has two arguments in its logical structure. But in object omission construction in which a transitive verb omits one of its arguments, it takes just one macrorole. As the default choice for privileged syntactic argument in accusative languages such as Persian is actor, it can be concluded that in object omission construction, the omitted macrorole is undergoer and the existing macrorole in the sentence is actor.

Describing object omission with regard to information structure and activation status of the referents in Role and Reference Grammar shows that while focal and topical referents are noticeable constituents in the sentence, they cannot be omitted. However, as the object is omitted in object omission construction, it cannot be a focal or topical element. On the other hand, as the hearer is able to understand the meaning of an objectless sentence, the referent of an omitted object can be considered as an identifiable one; and among three subsets of identifiable referents, it will be accessible inferentially, because it is the hearer's knowledge of the world that makes it possible to understand the notion of the omitted object.

4. Conclusion

A transitive verb normally has two arguments in its logical structure. But in object omission construction in which a transitive verb omits one of its arguments, it takes just one macrorole. As the default choice for privileged syntactic argument in accusative languages such as Persian is actor, it can be concluded that in object omission construction, the omitted macrorole is undergoer and the existing macrorole in the sentence is actor.

In this study, regarding object omission construction, linking algorithm from semantic to syntax and from syntax to semantics has been provided. The bidirectional diagrams show that the linking principles of selecting and linking undergoer in both directions will not exist in the cases of object omission construction. accordingly, linking in the aforementioned construction, will be represented like the linking of an intransitive sentence, as well as representing the layered structure and logical structure of object omission construction in the framework of Role and Reference Grammar.

دانشگاه تهران

پژوهش‌های زبانی

شاپای الکترونیکی: ۳۳۶۲-۲۶۷۶

https://jolr.ut.ac.ir/

حذف مفعول در زبان فارسی از دیدگاه دستور نقش و ارجاع

فائزه سلیمی[۱]، والی رضایی[۲]✉

۱. گروه زبان‌شناسی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه: a2sa_4254@yahoo.com.

۲. نویسنده مسئول، گروه زبان‌شناسی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران رایانامه: rezai@fgn.ui.ac.ir.

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۱۳

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۰/۰۹/۰۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۰۴

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۱۲/۲۹

چکیده

هدف پژوهش حاضر تبیین دستوری، معناشناختی و کاربردشناختی ساخت حذف مفعول در چارچوب نظریهٔ دستوری نقش و ارجاع است. حذف مفعول پدیده‌ای ظرفیت‌کاه است که در آن فعلی که ماهیتاً متعدی است و برای تکمیل معنا به دو موضوع فاعل و مفعول نیاز دارد، با حذف مفعول خود، به فعل لازم تبدیل می‌شود. با این حال درک مخاطب از معنای جمله کامل بوده و مفهوم مفعول حذف شده برای او امکان‌پذیر است. از آن‌جا که تبیین ساخت‌های دستوری در دستور نقش و ارجاع بر اساس صورت واقعی هر جمله و بدون در نظر گرفتن سطوح انتزاعی صورت می‌پذیرد، ساخت بند بر اساس آنچه آشکارا در جمله حضور دارد ترسیم می‌شود. از این رو، دستور نقش و ارجاع در تحلیل جملاتی با فعل متعدی و مفعول محذوف با هیچ محدودیتی مواجه نبوده و بدون توجه به مفاهیمی نظیر حرکت و رد، رفتاری که در چنین ساخت‌هایی با فعل جمله دارد، مشابه افعال لازم خواهد بود. از مهم‌ترین یافته‌های پژوهش حاضر می‌توان به کاهش یک موضوع در مرکز محمول دو ظرفیتی در ترسیم ساخت لایه‌ای بند، شرکت بالای افعال کنشی از میان طبقات فعلی در ساخت حذف مفعول و ترسیم ساخت منطقی افعال متعدی که دارای دو موضوع (x,y) می‌باشند با تنها یک موضوع (x) اشاره نمود. در تحلیل پدیدهٔ مذکور با توجه به مفهوم ساخت اطلاع نشان خواهیم داد از آن‌جا که مبتدا و کانون عناصری مورد تأکید بوده و حذف آن‌ها از جمله امکان‌پذیر نیست، مفعول محذوف را نمی‌توان عنصری مبتدایی و کانونی در نظر گرفت. در ارتباط با موضوع فعال‌سازی مرجع‌ها در گفتمان نیز می‌بینیم که می‌توان مرجع مفعول محذوف را تشخیص‌پذیر، و از میان طبقات سه‌گانهٔ این مرجع‌ها، آن را از طریق استنباط در دسترس تلقی نمود. علاوه بر موارد مذکور، نحوهٔ ایجاد پیوند از معنا به نحو و از نحو به معنا نیز در ساخت حذف مفعول ارائه خواهد شد.

واژه‌های کلیدی: حذف مفعول، دستور نقش و ارجاع، کاهش ظرفیت، تغییر تعدی، ساخت اطلاع

استناد: سلیمی، فائزه، رضایی، والی: حذف مفعول در زبان فارسی از دیدگاه دستور نقش و ارجاع: پژوهش‌های زبانی، سال ۱۴، شمارهٔ ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۱- پیاپی۲۵- (۸۲-۵۵). DOI: 10.22059/JOLR.2022.328325.666733

ناشر: موسسه انتشارات دانشگاه تهران

۱. مقدمه

پدیدهٔ حذف مفعول یکی از عوامل کاهندهٔ ظرفیت فعل است. بر این اساس، فعلی که ماهیتاً گذرا است و برای تکمیل معنا به دو موضوع فاعل و مفعول نیاز دارد، با حذف مفعول یکی از ظرفیت‌ها را از دست داده و به‌صورت فعل لازم به کار می‌رود. نس[1] (Næss, 2007: 124-125) اذعان می‌دارد بسیاری از زبان‌ها حذف مفعولی را مجاز می دانند که مرجع آن از بافت قابل بازیابی باشد. چنین حذف مفعول بافت مقیدی معمولاً زمانی رخ می‌دهد که مفعول مورد بحث، پیشتر در گفتمان ذکر شده باشد؛ در این صورت بافت کلی سرنخ‌هایی پیرامون هویت مفعول به دست می‌دهد و یا مخاطب از نشانه‌های زبانی یا غیرزبانی قادر به تشخیص مرجع مفعول محذوف می‌گردد. در مقابل، حذف مفعول بافت آزاد که موضوع مورد بررسی در پژوهش حاضر است، به مشخص یا قابل بازیابی بودن مرجع مفعول محذوف برای شنونده وابسته نیست. پرز-لروکس، پیرولسکو و رابرگ[2](Pérez-Leroux, Pirvulescu & Roberge, 2017: 31) نیز در تعیین تمایز میان حذف مفعول بافت آزاد و دیگر فرایندهای کاهش ظرفیت نظیر ساخت مجهول اذعان می‌دارند که در پدیدهٔ مورد بحث، مفعول محذوف عنصری تهی یا حرکت‌داده شده نیست و نمی‌توان رد آن را جای دیگری در متن یافت.

۱-۱. روش پژوهش

در پژوهش حاضر ملاک‌هایی جهت جمع‌آوری داده‌های حذف مفعول بافت‌آزاد مد نظر قرار گرفته است که از آن میان می‌توان به عدم تأثیر بافت در درک مفعول محذوف، ذکر نشدن مرجع مفعول جایی پیش‌تر در گفتمان و توانایی مخاطب از درک مفهوم کلی جمله اشاره کرد. همچنین به منظور اطمینان از عدم تأثیر گونهٔ زبانی خاصی بر رخداد حذف مفعول، داده‌های این پژوهش از منابع متنوعی نظیر فیلم، سریال، داستان و رمان، برنامه‌های تلویزیونی، روزنامه‌ها، مجلات و مکالمات روزمره استخراج گشته است. نمونه‌های زیر برخی از داده‌های به‌دست‌آمده را نمایش می‌دهند:

۱. مادرت کجاست؟ - داره **اُتو میکنه**/ (لباس). (داستان کوتاه، شماره ۱، ۳۰۰).

۲. از کیسه خلیفه **می‌بخشه**/ (مال) (قند و نمک، ۵۷).

۳. خوب **می‌پوشی**، خوب می‌گردی، چته؟/(لباس). (سینمایی مغزهای کوچک زنگ زده)

1. Næss. A
2. Pérez-Leroux. A, Pirvulescu. M and Roberge. Y

۴. مامان خوبی دارم، می‌شینه توی خونه، **می‌بافه** دونه دونه، می‌پوشم خوشگل می‌شم مثل یه دسته گل می‌شم/(لباس). (شعر کودکانه)

۵. یکی می‌خوره، یکی می‌بره، یکی **بالا می‌کشه**، یکی بالا میاره/(مال). (سینمایی بارکد)

۱-۲. اهداف و فرضیه‌های پژوهش

هدف پژوهش حاضر بررسی تبیین ساخت حذف مفعول در چارچوب دستور نقش و ارجاع است. در دستور مذکور تبیین ساخت‌های دستوری بر اساس صورت واقعی هر جمله و بدون در نظر گرفتن سطوح انتزاعی صورت می‌پذیرد و ساخت بند بر اساس آنچه آشکارا در جمله حضور دارد ترسیم می‌شود. از این رو، به نظر می‌رسد که دستور نقش و ارجاع در تحلیل جملاتی با فعل متعدی و مفعول محذوف با هیچ محدودیتی مواجه نبوده و بدون توجه به مفاهیمی نظیر حرکت و رد، رفتاری که در چنین ساخت‌هایی با فعل جمله داشته باشد، مشابه افعال لازم باشد.

۲. پیشینه پژوهش و چارچوب نظری

اگرچه پیرامون حذف مفعول در زبان فارسی پژوهشی صورت نگرفته است، بسیاری از زبان‌شناسان غیر ایرانی نظیر (گلدبرگ[1] (Goldberg, 2001)؛ ولاسکو و مونوز[2] (Velasco & Munoz, 2002)؛ لوراگی[3] (Luraghi, 2004)؛ تسیمپلی و پاپادوپولو[4] (Tsimpli & Papadopoulou, 2005)؛ زیزیک[5] (Zyzik, 2006)؛ نس (Næss, 2007)؛ گراف، تیک استون، لیون و توماسلو[6] (Graf, Theakstone, Lieven & Tomasello, 2015)؛ گلاس[7] (Glass, 2020)) این موضوع را مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌اند. از آن میان نس (Næss, 2007: 134)، حذف مفعول را نوعی ساز و کار نحوی تعدی‌زدایی در نظر می‌گیرد که ابزاری است برای بیان چیزی در یک بند لازم که از معیارهای گذرایی سرنمونی عدول کرده و افعالی که حذف مفعول را مجاز می‌دانند ویژگی تقلیل میزان گذرایی معنایی را به اشتراک می‌گذارند. ولاسکو و مونوز (Velasco & Munoz, 2002) نیز در چارچوب دستور نقش‌گرا به بررسی حذف مفعول در زبان انگلیسی پرداخته و بیان می‌دارند که در این زبان دو نوع حذف مفعول با دو انگیزه و اثر متفاوت وجود دارد.

1. Goldberg. A
2. Velasco. D. G and Munoz. C. P
3. Luraghi. S
4. Tsimpli. I. M and Papadopoulou. D
5.Zyzik. E. C
6. Graf. E, Theakstone. A, Lieven. E and Tomasello. M
7. Glass. L

نوع اول ذاتاً واژگانی است و برای تبدیل نوع عمل پایا[1] به کنشی به کار می‌رود. در نوع دوم نیز، زبان برای انتقال پیام به صورت اقتصادی و کارآمد، موضوعی که از طریق بافت قابل ردیابی است را حذف می‌کند. لوراگی (Luraghi, 2004) حذف مفعول را در چارچوب گسترده‌تری مورد بررسی قرار داده و ارتباط مفعول محذوف را با انواع دیگر ضمایر مطالعه کرده است. وی در خلال بررسی‌های رده‌شناختی نشان می‌دهد که حذف مفعول پدیده‌ای متداول در میان زبان‌هایی است که تحت تأثیر محدودیت‌های نحوی قرار دارند، چه در میان زبان‌های هندواروپایی، چه در میان دیگر زبان‌هایی که ارتباط رده‌شناختی‌ای با یکدیگر ندارند و رخداد حذف مفعول به نظام ضمیری خاص هر زبان بستگی دارد. لوراگی همچنین معتقد است برای درک بهتر شرایط رخداد حذف مفعول، بهتر است آن‌ها را با شرایط رخداد حذف فاعل بررسی و مقایسه نمود، نه به صورت مجزا، چراکه انتظار می‌رود پدیدهٔ موضوع تهی (فاعل و مفعول تهی) تحت شرایط نحوی یکسان امکان وقوع بیابند.

در پژوهشی دیگر، سنامو[2] (Cennamo, 2017) پیرامون حذف مفعول و ساختار معنایی محمول در زبان ایتالیایی از منظر قیاس، به این نتیجه رسیده است که تنوع مفعول‌های قابل حذف در این زبان می‌تواند بازگو کنندهٔ قالب ساختار رویدادی فعل (نظیر درجهٔ کم تخصیص نمودی افعال) و عناصر معنایی واژگانی‌شده در افعال (همچون نوع اثر رمزگذاری شده) باشد، آن هم در تعامل با مفاهیم ساختار غیر رویدادی همچون جانداری، معرفگی و ارجاعی بودن. وی همچنین از راه قیاس بین زبانی دریافته است که محدودیت‌های مفعول‌های محذوف نکره در زبان ایتالیایی، بر اساس سه پارامتر تعاملی جانداری، نمود و ژانر، به نمونه‌های موجود در زبان انگلیسی شباهت دارند. بر این اساس که در هر دو زبان، مفعول محذوف نکره، عموماً دارای مشخصهٔ [- جاندار] است و به همراه افعال لحظه‌ای و پایا که فاعل آنها به لحاظ معنایی اثرگذار است، به کار نمی‌رود. در مقابل، نمونه‌های حذف مفعول معرفه، با توجه به پارامترهای جانداری، تخصیص، نمود و ویژگی‌های معنایی خاصِ فاعل، درجات بالایی از ویژگی‌های زبان ویژه را نشان می‌دهد.

1. accomplishment
2. Cennamo. M

هدف پژوهش حاضر، بررسی حذف مفعول بافت آزاد در چارچوب نظریهٔ دستوری نقش و ارجاع[1] است. دستور نقش و ارجاع در اوایل دههی ۸۰ میلادی توسط ون‌ولین و فولی[2] (Van Valin & Foley, 1984) معرفی و در ادامه توسط ون‌ولین (Van Valin, 1997, 2005) به یک نظریهٔ کامل بدل شد. در این دستور، زبان نظامی از کنش‌های اجتماعی و ارتباطی است و درک ساخت دستوری با توجه به نقش‌های ارتباطی و معنایی زبان میسر می‌گردد ون ولین (Van Valin & Lapolla, 1997: 13).

یکی از اصول کلی دستور و نقش و ارجاع، تجزیه و تحلیل صورت‌های صرفی-نحوی با توجه به بافتی است که در آن به کار می‌روند و از این طریق به بررسی تعامل میان ساخت، معنا و نقش ارتباطی اجزای کلام می‌پردازد. در این دستور تعامل میان بازنمایی نحوی و معنایی به کمک مجموعه‌ای از قواعد دوجانبه برقرار می‌شود که الگوریتم‌های پیوندی نامیده می‌شوند. همان‌گونه که در شکل (۱) نیز قابل مشاهده است، عوامل کاربردشناختی و کلامی نیز می‌توانند به کمک الگوریتم‌های پیوندی بر هر مرحله از فرایند ایجاد تعامل نحو و معنا تأثیر گذارند.

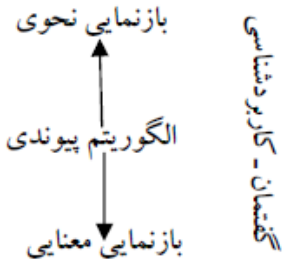

شکل (۱) سازمان‌دهی دستور نقش و ارجاع ون‌ولین (Van Valin, 2005: 2)

در ادامه به تبیین دستوری، معناشناختی و کاربردشناختی ساخت حذف مفعول در چارچوب نظریهٔ دستوری نقش و ارجاع و بر اساس مهم‌ترین مفاهیم موجود در این دستور نظیر ساخت لایه‌ای بند، نوع عمل، ساختار منطقی، ساخت اطلاع و الگوریتم پیوند خواهیم پرداخت.

1.Role and Reference Grammar
2. Van Valin. R. D and Foley. W. A

۳. بازنمایی ساخت لایه‌ای بندهای دارای حذف مفعول

در دستور نقش و ارجاع، ساخت بند بر مبنای دو تقابل معنایی صورت می‌پذیرد. تقابل میان عناصر محمولی و غیر محمولی و نیز تمایز میان موضوع‌های محمول و غیر موضوع‌ها. در بازنمایی ساخت لایه‌ای بند با محمول دو ظرفیتی، در بخش مرکز دو جایگاه موضوع با گروه‌های اسمی‌ای که نقش فاعل و مفعول را به عهده دارند اشغال می‌شود. آنچه برای محمول موضوع تلقی نمی‌شود نیز در بخش حاشیه‌ای قرار خواهد گرفت که جایگاه افزوده‌های توصیفگر مرکز است. نمودارهای (۱) و (۲) به ترتیب بازنمایی ساخت لایه‌ای جمله‌ای در زبان‌های انگلیسی و فارسی را نمایش می‌دهند:

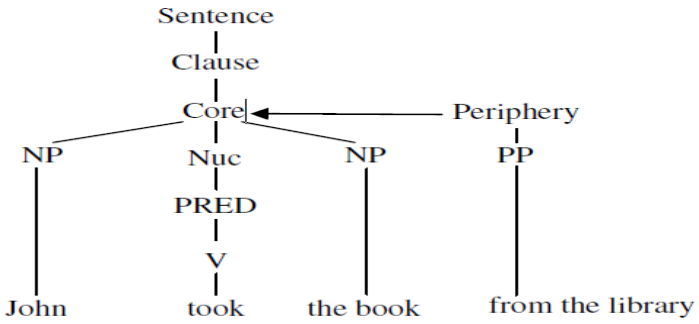

نمودار (۱) بازنمایی ساخت لایه‌ای بند متعدی در زبان انگلیسی

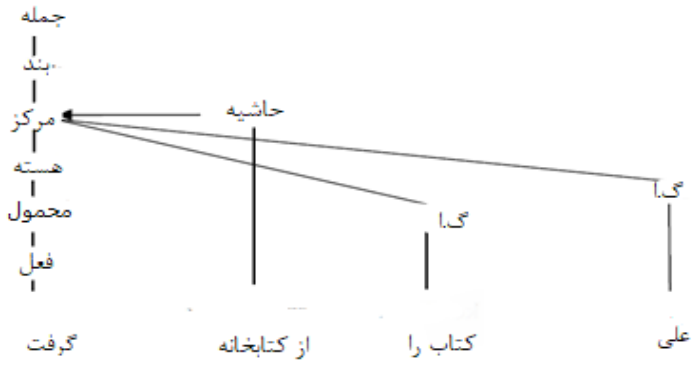

نمودار (۲) بازنمایی ساخت لایه‌ای بند متعدی در زبان فارسی

حال باید دید در مواردی که حذف مفعول رخ می‌دهد، ساخت لایه‌ای به چه صورت ترسیم خواهد شد. در صورتی که فعل متعدی بوده و مفعول به عنوان یک موضوع آشکار در جمله حضور داشته باشد، در بخش مرکز، یک گروه اسمی مجزا به عنوان موضوع دوم محمول، برای مفعول در نظر گرفته می‌شود. این در حالی است که در صورت حذف مفعول، اگرچه فعل جمله اساساً متعدی است، تنها با یک موضوع که همان فاعل جمله است ظاهرشده و ساختاری مشابه ساخت لازم خواهد داشت. به این صورت که چنین افعالی در لایه مرکز، تنها یک گروه اسمی به‌عنوان فاعل دریافت خواهند کرد. این تبدیل ساختار فعل از یک محمول دو موضوعی، به فعلی لازم با تنها یک موضوع در ساخت لایه‌ای بند در دستور نقش و ارجاع، یکی از مزایای مهم دستور مذکور را می‌نمایاند. چراکه دستور نقش و ارجاع علاوه بر توجه به تعامل نقش و صورت در تحلیل‌های دستوری هیچ‌گاه به لایه‌ها و عناصر انتزاعی قائل نبوده و ساخت نحوی بند را صرفاً بر اساس آنچه به صورت عینی در زبان کاربرد دارد تحلیل و بازنمایی می‌کند. به این ترتیب، ساخت نحوی بند در این چارچوب همواره تک لایه‌ای و مطابق با صورت واقعی است؛ بنابراین هیچ سخنی از رد، حرکت، عناصر انتزاعی و لایه‌های زیرساختی در میان نیست بهرامی(Bahrami, 2014: 122).

حال به توضیح چگونگی بازنمایی ساخت لایه‌ای بند در جملات زیر می‌پردازیم که به ترتیب دارای مفعول و فاقد آن می‌باشند:

۶. علی غذا رو خورد.

۷. علی خیلی می‌خوره.

بازنمایی ساخت لایه‌ای جمله‌ی اول که در آن کلمه‌ی *غذا* به عنوان مفعول حضور دارد به صورت زیر است:

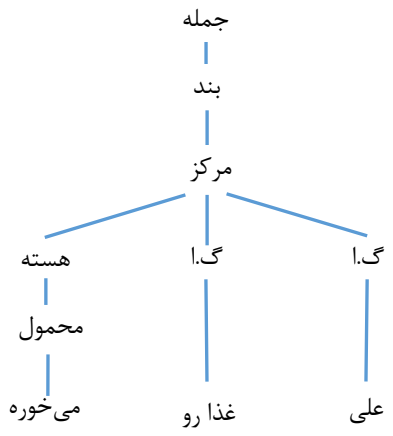

نمودار (۳) بازنمایی ساخت لایه‌ای جمله‌ی دارای مفعول

ساخت لایه‌ای جمله‌ی دوم نیز که فاقد مفعول است به‌صورت زیر ترسیم می‌گردد:

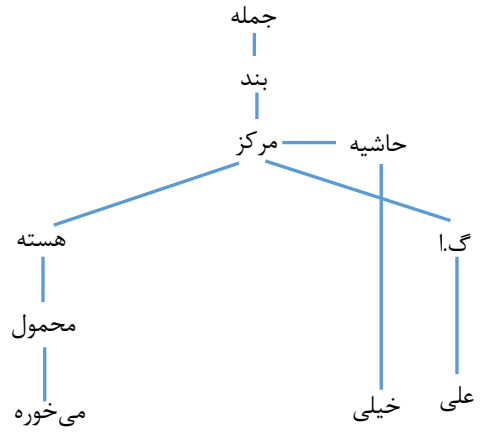

نمودار (۴) ساخت لایه‌ای بند دارای حذف مفعول در زبان فارسی

همان‌گونه که پیشتر توضیح داده شد و در نمودارهای بالا نیز قابل مشاهده است، در جملات دارای حذف مفعول، اگرچه فعل دو ظرفیتی بوده و در جایگاه مرکز نیازمند حضور دو گروه اسمی است، اما با حذف مفعول، یک جایگاه از مرکز کاسته شده و ساخت لایه‌ای همانند افعال تک ظرفیتی ترسیم می‌گردد.

۴. نوع عمل و حذف مفعول

در دستور نقش و ارجاع، نظام طبقه‌بندی افعال بر اساس نوع عمل[1] صورت می‌گیرد که نخستین بار توسط وندلر[2] (Vendler, 1967)ارائه شده است. بر این اساس، این نظام متشکل است از افعال ایستا، کنشی، لحظه‌ای و پایا که هر یک از این چهار دسته دارای نوع سببی نیز می‌باشند پیوی[3] (Pavey, 2010: 94). نمونه‌هایی از افعال مربوط به هر طبقه، به قرار زیر است ون ولین (Van Valin, 2005: 32):

ایستا: مریض بودن، بلند بودن، دوست داشتن، دانستن، باور داشتن.

لحظه‌ای: ترکیدن، مردن، منفجر شدن.

پایا: ذوب شدن، یخ زدن، خشک شدن، یاد گرفتن.

کنشی: پیاده‌روی کردن، راه رفتن، شنا کردن، فکر کردن، نوشتن، نوشیدن.

افعال مذکور به وسیله‌ی چهار مشخصه تعریف می‌شوند که عبارت‌اند از: [± ایستا]، [± پویا]، [± پایانی] و [± لحظه‌ای] و طبقات فعلی، بر اساس دریافت ارزش مثبت یا منفی این چهار مشخصه از یکدیگر متمایز می‌شوند. بازنمایی طبقات فعلی بر مبنای مشخصات مذکور به صورت زیر است ون ولین (Van Valin, 2005: 32):

ایستا:	[+ ایستا]	[- پویا]	[- پایانی]	[- لحظه‌ای]
کنشی:	[- ایستا]	[+ پویا]	[- پایانی]	[- لحظه‌ای]
لحظه‌ای:	[- ایستا]	[- پویا]	[+ پایانی]	[+ لحظه‌ای]
پایا:	[- ایستا]	[- پویا]	[+ پایانی]	[- لحظه‌ای]

در پژوهش حاضر، تشخیص انواع فعل و دسته‌بندی آن‌ها بر اساس آزمون‌های شش‌گانه‌ی ارائه شده در دستور نقش و ارجاع ون ولین (Van Valin, 2005: 35) صورت گرفته است. در ارتباط با آزمون‌های مورد بحث ولاسکو و مونوز (Velasco & Munoz, 2002: 3) اذعان می‌دارند که حضور مفعول در جمله بیانگر نقطهٔ پایان برای کنش است و در این حالت فعل جمله پایا خواهد بود. این نقطهٔ پایان تمایز افعال کنشی و پایا را در دریافت عبارات تداومی نیز نشان می‌دهد. چراکه افعال کنشی در زبان انگلیسی *for-*

1. aktionsart
2. Vendler. Z
3. Pavey. E. L

phrases و افعال پایا در این زبان *in-phrases* دریافت می‌کنند. آن‌ها نمونه‌های زیر را در تأیید ادعای خویش ارائه می‌دهند:

8. John was eating for an hour/*in an hour (activity)
9. John ate the apple *for an hour/in an hour (accomplishment)

کاربرد آزمون‌های تعیین نوع عمل در زبان فارسی نیز نشان می‌دهد این آزمون‌ها کارایی لازم در تعیین طبقات فعلی در این زبان را دارند. در زبان فارسی نیز همچون زبان انگلیسی، افعال کنشی با عبارت *برای...* و افعال پایا با عبارت *در (تو)...* به کار می‌روند:

۱۰. علی برای یه ساعت داشت می‌خورد.

۱۱. علی تو یه ساعت یه سیب خورد.

بسیاری از زبان‌شناسان (میتووچ[1] (Mittwoch, 1982)؛ آلرتون[2] (Allerton, 1985)؛ فیلمور[3] (Fillmore, 1986)؛ ولاسکو و مونوز (Velasco & Munoz, 2002)؛ وچسلر[4] (Wechsler, 2015)؛ نس (Næss, 2007)؛ لیو[5] (Liu, 2008)) در پژوهش‌های خود پیرامون حذف مفعول نشان داده‌اند که افعال *خوردن* و *نوشیدن* پرکاربردترین افعال در این ساخت هستند. نکتهٔ حائز اهمیت در این زمینه این است که هر دو فعل مذکور از طبقهٔ افعال کنشی به شمار می‌آیند.

تحلیل داده‌های به‌دست آمده در پژوهش حاضر نیز نشان می‌دهد که فراوانی افعال کنشی در ساخت حذف مفعول با اختلاف معناداری از سایر افعال بیشتر است. کثرت افعال کنشی در ساخت مورد نظر، در برخی پژوهش‌های پیرامون حذف مفعول در زبان‌هایی نظیر یونانی لوراگی (Luraghi, 2004)، استونیایی ویهمن[6] (Vihman, 2004)، مانامبو[7] آیخن‌والد[8] (Aikhenvald, 2009)، انگلیسی نیومن[9] (Newman, 2009)، نروژی نیگارد[10] (Nygard, 2013) و میکستک[11] سونگ[12] (Song, 2018) نیز گاهی تلویحاً و گاهی

1.Mittwoch. A
2. Allerton. D. J
3. Fillmore. C. J
4. Wechsler. S
5. Liu. D
6.Vihman. V
7. Manambu
8. Aikhenvald. A. Y
9. Newman. J
10. Nygard. M
11. Mixtec
12. Song. J. J

صراحتاً بیان شده است. با این حال، باید دید مفعولی که افعال کنشی می‌پذیرند چه ویژگی‌هایی داراست که آن را قابل حذف می‌نماید؟

یکی از ویژگی‌های افعال متعدی، دریافت دو فرانقش اثرگذار[1] و اثرپذیر[2] در ساخت منطقی است. ون ولین (Van Valin, 2005: 53) در توضیح مفاهیم مذکور چنین بیان می‌دارد که اثرگذار و اثرپذیر تعمیمی از روابط تتا هستند. اثرگذار تعمیمی از کنش‌گر، تجربه‌گر و ابزار است و در مقابل اثرپذیر تعمیمی است از کنش‌پذیر، بهره‌ور و پذیرنده. به بیان ساده، اثرگذار و اثرپذیر به ترتیب سرنمون مفاهیم کنش‌گر و کنش‌پذیر می‌باشند. نکتهٔ درخور توجه در ارتباط با افعال کنشی این است که دومین موضوعی که این افعال دریافت می‌کنند اثرپذیر نبوده و در واقع فرانقش معنایی نیست. توضیحی که ون ولین و لاپولا (Van Valin & Lapolla, 1997: 149) در این باره بیان می‌کنند این است که اگر دومین موضوع فعلی ارجاعی و مشخص نباشد، فرانقش معنایی محسوب نمی‌شود. چراکه اثرپذیر فرانقشی است که دلالت بر شرکت کننده‌ای دارد که تحت تأثیر وضعیت امر قرار گرفته و به همین دلیل مشخص و ارجاعی است. بر این اساس، از آنجا که دومین موضوع افعال کنشی عموماً غیر ارجاعی و نامشخص بوده و فرانقش معنایی محسوب نمی‌شود، بیش از سایر انواع مفعول قابلیت حذف شدن خواهد داشت. این موضوع یکی از وجوه تمایز طبقهٔ افعال کنشی از سایر افعال است. چراکه دومین موضوعی که دیگر طبقات فعلی در ساخت منطقی خود دریافت می‌کنند فرانقش معنایی اثرپذیر و به تبع آن عموماً ارجاعی و مشخص است.

بنابراین، با توجه به نوع مفعول دریافتی توسط افعال کنشی، می‌توان چنین استنباط کرد که یکی از دلایل بسامد بالای این دسته افعال در ساخت حذف مفعول، به دلیل وجود سه ویژگی زیر در نوع مفعول آن‌هاست:

الف- موضوع دوم افعال کنشی فرانقش معنایی نیست.

ب- موضوع دوم افعال کنشی ارجاعی نیست.

ج- موضوع دوم افعال کنشی مشخص نیست.

به منظور روشن‌تر شدن موضوع، نمونه‌هایی از حذف مفعول در زبان فارسی همراه با افعالی در مفهوم خوردن و سایر افعال کنشی در زیر ارائه می‌گردد:

۱۲. لابد یخچال را خالی کرده، روی پشت بومه و داره **می‌لمبونه**/(غذا). (در جستجوی واقعیت، ۴۳۷)

۱۳. بخورید و **بیاشامید** و اسراف نکنید/(آشامیدنی). (آیه ۳۱ سوره مبارکه اعراف)

1. actor
2. undergoer

۱۴. شلخته **درو کنید** تا چیزی گیر خوشه‌چین‌ها بیاید (محصول). (سووشون، ۲۶۹)

۱۵. آن‌قدر **بپز** که بتوانی خورد/(غذا). (امثال‌وحکم)

۵. ساختار منطقی و حذف مفعول

ون ولین (۲۰۰۵: ۴۵) برای هر یک از طبقه‌های فعلی ساخت‌های منطقی‌ای ارائه کرده است که در جدول (۱) قابل مشاهده است:

جدول (۱) بازنمایی ساخت منطقی افعال

طبقه‌ی فعلی	ساخت منطقی
ایستا	predicate′ (x) or (x,y)
کنشی	do′ (x, [predicate′ (x) or (x,y)])
لحظه‌ای	INGR predicate′ (x) or (x,y) INGR do′ (x, [predicate′ (x) or (x,y)])
پایا	BECOME predicate′ (x) or (x,y) BECOME do′ (x, [predicate′ (x) or (x,y)])
کنشی پایا	do′ (x, [predicate1′ (x,(y))]) & INGR predicate2′ (z,x) or (y)

در ساخت‌های منطقی ارائه‌شده در جدول بالا می‌بینیم که محمول لازم تنها دارای یک موضوع (x) و محمول متعدی دارای دو موضوع (x,y) است. از آن‌جا که در ساخت حذف مفعول، فعل متعدی، موضوع دوم خود را از دست داده و به صورت فعل لازم ظاهر می‌شود، ساختار منطقی چنین محمول‌هایی همچون محمول لازم، تنها با یک موضوع (x) ترسیم می‌گردد. تفاوت ترسیم ساختار منطقی در دو جمله‌ی دارای مفعول و فاقد آن را می‌توان در جملات (۱۶) و (۱۷) مشاهده نمود.

۱۶. علی آواز می‌خونه do′ (Ali, [sing′ (Ali, avaz)]

۱۷. علی می‌خونه do′ (Ali, [sing′ (Ali)])

در جمله‌ی (۱۶) فعل *خواندن* که فعلی متعدی است، با هر دو موضوع خود یعنی *علی* به عنوان فاعل و *آواز* به عنوان مفعول ظاهر شده است و ساختار منطقی آن نیز مؤید این موضوع است. در مقابل، فعل *خواندن* در جمله‌ی (۱۷) با حذف مفعول، به‌صورت فعل یک ظرفیتی و با تنها موضوع خود یعنی *علی* به عنوان فاعل ظاهرشده است. با توجه به مطالب ارائه‌شده، روشن است که بازنمایی ساخت لایه‌ای بند و نیز

ترسیم ساختار منطقی در موارد حذف مفعول، با تلقی فعل جمله به عنوان فعل لازم صورت می‌گیرد. نمونه‌های زیر موضوع را روشن‌تر می‌سازد:

۱۸. مریم مقاله می‌نویسه. do′ (Maryam, [write′ (Maryam, maqale)]

۱۹. مریم می‌نویسه do′ (Maryam, [write′ (Maryam)])

۲۰. مامان لباس‌ها رو اُتو می‌کنه do′ (mom, [iron′ (mom, clothes)]

۲۱. مامان اُتو می‌کنه do′ (mom, [iron′ (mom)])

۶. فرانقش‌های معنایی و حذف مفعول

فرانقش‌های اثرگذار و اثرپذیر به عنوان دو موضوع اولیه‌ی محمول متعدی هستند. همان‌گونه که پیش‌تر نیز ذکر شد، اثرگذار شبیه‌ترین موضوع به کنش‌گر و اثرپذیر شبیه ترین موضوع به کنش‌پذیر است. شمار فرانقش‌هایی که یک فعل دریافت می‌کند از ساختار منطقی آن قابل تشخیص خواهد بود. بر این اساس سه امکان وجود دارد. اگر فعلی در ساختار منطقی خود دو یا بیش از دو موضوع داشته باشد، دو فرانقش و اگر تنها یک موضوع داشته باشد، یک فرانقش دریافت خواهد کرد. در حالت سوم نیز، افعالی که هیچ موضوعی در ساختار منطقی نداشته باشند، فرانقشی دریافت نخواهند کرد ون ولین(Van Valin, 2005: 63). آنچه به موضوع مورد بحث ارتباط دارد، حالت دوم است که در آن فعل با حذف مفعول، دارای یک موضوع است و به طبع آن یک فرانقش دریافت می‌کند. در این صورت باید دید که از میان فرانقش‌های اثرگذار و اثرپذیر، فعل کدام یک را دریافت خواهد کرد؟

به باور ون ولین (Van Valin, 2005: 62)، اگر فعلی، دارای یک موضوع کنش‌گر باشد، این موضوع همیشه اثرگذار است و اگر فعل دارای یک موضوع کنش‌پذیر باشد، این موضوع همیشه اثرپذیر خواهد بود. در ساخت حذف مفعول، فعل متعدی، با حذف موضوع کنش‌پذیر، تنها موضوعی را که در جمله حفظ می‌کند، کنش‌گر عمل است. بر این اساس، با توجه به آنچه از ون ولین نقل شد، این موضوع کنش‌گر همیشه اثرگذار است. علاوه بر این، ون ولین (Van Valin, 2005: 94) معتقد است در زبان‌های فاعلی-مفعولی انتخاب پیش‌فرض برای موضوع نحوی ترجیحی[1]، فرانقش اثرگذار است. در نتیجه می‌توان ادعا کرد که در ساخت حذف مفعول در زبان فارسی که زبانی فاعلی-مفعولی است، با توجه به تغییر تعدی فعل از حالت متعدی به لازم و وجود تنها یک

1. Privileged syntactic argument

موضوع در ساختار منطقی، فعل تنها فرانقش اثرگذار را دریافت خواهد کرد. جملات زیر نمونه‌های به دست آمده از حذف مفعول در زبان فارسی است که تنها فرانقش اثرگذار در آن‌ها حضور دارد.

۲۲. اولین بار من واسش **مش کردم**. خیلی زود باهاش اياق شدم/(موهایش). (لیلی من باش، ص ۲۸۹)

۲۳. اغلب درخواست لباس‌های تازه شسته شده می‌کردم و مرتب **اصلاح می‌کردم**/(صورتم). (تاریخچه زنبورها، ص ۱۵۱)

۲۴. پرسید هنوز **می‌نویسه**؟ - الان یه پا نویسنده س/(کتاب). (نفرین شدگان، ص ۳۹)

۲۵. یکی می‌خوره، یکی می‌بره، یکی **بالا می‌کشه**، یکی بالا میاره/(مال). (سینمایی بارکد)

۷. ساخت اطلاع و حذف مفعول

در دستور نقش و ارجاع، توصیف چگونگی ساخت اطلاع در جملات، گام نهایی در تعیین تعامل میان حوزه‌های نحو، معنی‌شناسی و کاربردشناسی است. مبحث چگونگی توزیع اطلاع در بندها و جملات، یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها برای زبان‌شناسانی است که پیرامون ارتباط نقش و صورت در زبان‌ها به مطالعه می‌پردازند ون‌ولین (Van Valin, 2005: 68). مهم‌ترین مفاهیم مرتبط به موضوع ساخت اطلاع مفاهیمی نظیر پیش‌فرض کاربردشناختی، تصریح کاربردشناختی، مبتدا و کانون هستند که در ادامه به توضیح هر یک خواهیم پرداخت. پیش‌فرض کاربر شناختی: به باور لمبرکت[1] مجموعه‌ای گزاره است که از نظر دستوری-واژگانی در پاره گفت بازنمایی می‌شود و فرض گوینده بر این است که شنونده آن را می‌داند، به آن باور دارد یا در تفسیر پاره گفت آن را بدیهی تلقی می‌کن(Lambrecht, 1994: 52) . تصریح کاربردشناختی: گزاره بیان شده در جمله است که انتظار می‌رود مخاطب پس از شنیدن، به آن آگاه شود، به آن باور داشته باشد و یا آن را بدیهی قلمداد کند لمبرکت (Lambrecht, 1994: 52).

مبتدا: مرجعی مبتدای گزاره است که در موقعیت ارتباطی خاصی، گزاره اساساً در مورد آن و دربر دارنده‌ی اطلاعی پیرامون آن باشد لمبرکت (Lambrecht, 1994: 118).

کانون: بخش معنایی یک گزاره است که از نظر کاربردشناختی پدید آمده و در آن تصریح کاربردشناختی و پیش‌فرض یکسان نیستند (Lambrecht, 1994: 213).

با توجه به مطالب ارائه‌شده، می‌توان دریافت از آن‌جا که پیش‌فرض و تصریح کاربردشناختی در پاره گفت بازنمایی و بیان می‌شوند، نمی‌توان مفعولی که از جمله حذف گشته را یکی از این دو مفهوم قلمداد نمود. مبتدا و کانون نیز عناصری مورد

1. Lambrecht. K

تأکید بوده و به همین دلیل، حذف آن‌ها از جمله امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین می‌توان نتیجه گرفت مفعولی که از جمله حذف می‌شود، نمی‌تواند عنصر مبتدایی و کانونی جمله باشد. جملات زیر در اثبات این ادعا ارائه می‌شوند:

۲۶. کلیدم را گم کردم.

۲۷. * گم کردم.

۲۸. سارا لیوان را شکست.

۲۹. * سارا شکست.

۳۰. از صبح تا شب می‌شورم و می‌سابم.

نمونه‌های (۲۷) و (۲۹) روشن می‌سازد که اگر مفعول در جمله‌ای عنصری کانونی و مورد تأکید باشد، قابل حذف نبوده و انتظار می‌رود که مخاطب با شنیدن چنین جملاتی با پرسیدن «چه چیز را؟» از گوینده بخواهد که مفعول محذوف را برای او آشکار سازد. این در حالی است که در جملهٔ (۳۰) از آن جهت که عمل *شستن و سابیدن* بیش از مفعول مورد تأکید بوده و توجه مخاطب را از مفعول برداشته و به خود کنش معطوف می‌دارد، بدون نیاز به مشخص کردن آنچه شسته و سابیده می‌شود، بر اساس دانش مخاطب از جهان پیرامون، درک مفهوم کلی جمله برای او امکان‌پذیر خواهد بود.

۱-۷. وضعیت فعال‌سازی مرجع‌ها در گفتمان

در دستور نقش و ارجاع وضعیت فعال‌سازی مرجع‌ها در گفتمان بر مبنای طبقه‌بندی پرینس[1] (Prince, 1981) و چیف[2] (Chafe, 1987) و در پنج سطح صورت می‌گیرد. در این دستور، اعتقاد بر این است که گوینده با توجه به میزان آگاهی مخاطب از مرجع‌های گفتمان، در ارجاع به آن‌ها صورت‌های زبانی مناسب را برمی‌گزینند. شکل (۲) این سطوح پنج‌گانه را نمایش می‌دهد.

1.Prince. E
2. Chafe. W

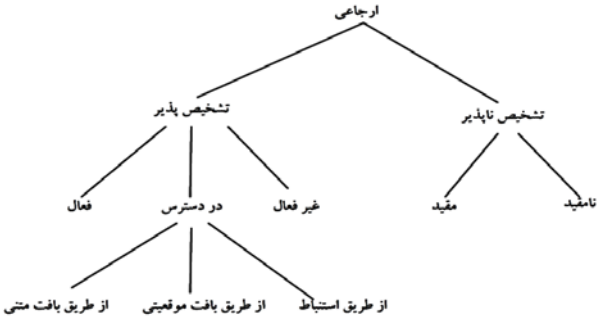

شکل (۲) وضعیت شناختی مرجع‌های گفتمان برگرفته از
ون‌ولین و لاپولا (Van Valin & Lapolla, 1997: 201)

از آن‌جا که در فرآیند حذف مفعول مفهوم به طور کامل منتقل می‌گردد و عدم حضور مفعول در جمله باعث از بین رفتن بخشی از محتوا برای مخاطب نمی‌شود، می‌توان نتیجه گرفت که مرجع مفعول محذوف برای مخاطب تشخیص‌پذیر است. با این حال باید مشخص کرد که از میان سه زیر طبقه مرجع تشخیص‌پذیر، مرجع مفعول محذوف دقیقاً از کدام نوع است.

ون ولین و لاپولا (Van Valin & Lapolla, 1997: 201) اظهار می‌دارند که مرجع فعال، در گفتمان مورد تأکید و در خودآگاه طرفین گفتگو فعال است. روشن است که مورد تأکید بودن با ذات حذف در تناقض بوده و نمی‌توان مرجع مفعول محذوف را در گفتمان فعال در نظر گرفت. از سوی دیگر، مرجع غیرفعال پیشتر در گفتمان ذکر شده است، اما در لحظه گفتگو فعال نبوده و در حافظه بلند مدت شنونده قرار دارد. در این مورد، نقش بافت در بازیابی مرجع غیرفعال غیر قابل انکار است؛ بنابراین، مرجع مفعول محذوف را غیرفعال نیز نمی‌توان در نظر گرفت. چراکه ساخت مد نظر در پژوهش حاضر، حذف مفعول بافت آزاد بوده، مرجع آن پیشتر در گفتمان ذکر نشده است و بافت سرنخ‌هایی برای دستیابی به مرجع مفعول محذوف به دست نمی‌دهد. دسته دیگر مرجع‌های در دسترس هستند که در لحظه گفتگو فعال نبوده و بر اساس دانش شنونده از دنیای پیرامون برای او در دسترس قرار می‌گیرد. از این رو می‌توان مرجع مفعول محذوف را در دسترس تلقی نمود. چراکه بازیابی مفهوم مفعولی که در لحظه گفتگو فعال نیست و پیشتر نیز در گفتمان ذکر نشده است، تنها بر اساس دانش شنونده از دنیای پیرامون امکان‌پذیر خواهد بود و از طریق استنباط در دسترس او قرار خواهد گرفت. نمونه‌های زیر در تأیید این مطلب ارائه می‌شوند:

۳۱. اگه رژیمی **بخار پز کن** بخور، سرخ کردنی چاق می‌کنه/(غذا). (مکالمات روزمره)

۳۲. هر طرف که می‌چرخی دهان‌ها رو می‌بینی که **می‌بلعه**/(مواد غذایی). (کتاب تماشاخانه)

۳۳. اول **بچش** بعد بگو بی‌نمک است/(غذا). (اندرزها و مثال‌های مصطلح در زبان فارسی، ص۱۰۰)

۳۴. روزا می‌شوره و **می‌سابه**، اون وقت شبا به خاطر جبران بطالت روز تا صبح بیدار می‌مونه و کتاب می‌خونه/(ظرف/لباس). (مادر عشق، ۱۶۸)

در تمامی نمونه‌های فوق، دانش مخاطب از جهان پیرامون موجب درک مفهوم مفعول محذوف می‌گردد. بر مبنای این دانش بیرونی از جهان است که مخاطب آنچه بخارپز، بلعیده و چشیده می‌شود را چیزی غیر از مواد خوراکی و آنچه شسته و سابیده می‌شود را چیزی غیر از ظرف یا لباس در نظر نمی‌گیرد.

۸. پیوند

در دستور نقش و ارجاع، روابط موجود میان سه حوزه‌ی نحو، معناشناسی و کاربردشناسی در بخش پیوند نمایش داده می‌شود. این پیوند از هر دو جهت معناشناسی به نحو و نحو به معناشناسی ایجاد می‌گردد. اصول کلی حاکم بر بازنمایی‌های نحوی و معنایی و پیوند میان آن‌ها، در بخشی تحت عنوان الگوریتم پیوندی صورت می‌پذیرد؛ اما آن دسته از ویژگی‌های منحصربه‌فرد ساخت‌های دستوری که زبان ویژه‌اند در قالب‌های ساختاری تعیین می‌شوند. این قالب‌ها دارای بخش‌های نحوی، ساختواژی، معنایی، کاربردشناختی و اطلاعی هستند و نقش مهمی در پیوند میان بازنمایی‌های نحوی و معنایی ایفا می‌کنند. اصول کلی انتخاب قالب نحوی را ون ولین (۲۰۰۵: ۱۳۰) به‌صورت زیر ارائه داده است:

الف. تعداد جایگاه‌های جدا شده‌ی نحوی برای موضوع‌ها و موضوع افزوده‌ها در بخش مرکز برابر با تعداد جایگاه‌های مشخص برای موضوع‌های متمایز در بازنمایی معنایی بخش هسته است.

ب. وضعیت مشخصه‌های زبان ویژه‌ی اصل (الف):

۱- تمام بخش‌های مرکز در زبان حداقل ظرفیت نحوی یک را دارا هستند.

۲- تمایز ساخت‌های معلوم و مجهول یکی از تعداد موضوع‌های مرکز را کاهش می‌دهد.

۳-حضور یک موضوع نحوی در جایگاه پیش/پس از مرکز، یکی از تعداد موضوع‌های مرکز را کاهش می‌دهد.

در ادامه به اصول کلی حاکم بر بازنمایی‌های نحوی و معنایی و چگونگی ایجاد پیوند این دو در جملات دارای مفعول و فاقد آن خواهیم پرداخت.

۸-۱. پیوند از معنا به نحو

پیوند از معنا به نحو طی مراحلی از ساخت منطقی محمول آغاز و به بازنمایی نحوی جمله ختم می‌شود. مراحل این پیوند را ون ولین (Van Valin, 2005: 136) به‌صورت زیر ارائه داده است:

۱- بازنمایی معنایی جمله را بر اساس ساخت منطقی محمول ترسیم نمایید.

۲- فرانقش‌های اثرگذار و اثرپذیر را با توجه به سلسله مراتب آن‌ها تعیین کنید.

۳- صورت‌بندی ساختواژی نحوی موضوع‌ها را تعیین کنید.

۴- قالب‌های نحوی را برای جمله انتخاب کنید.

۵- گروه‌های (x) را به جایگاه‌های موجود در بازنمایی نحوی جمله اختصاص دهید.

بازنمایی این پیوند در زبان فارسی را می‌توان در شکل زیر مشاهده کرد:

همچنان که در نمودار (۵) مشاهده می‌شود، حضور کلمه‌ی *گل‌ها* به عنوان مفعول جمله، پیوند آن به حالت مفعولی و فرانقش معنایی اثرپذیر را اجتناب ناپذیر کرده است.

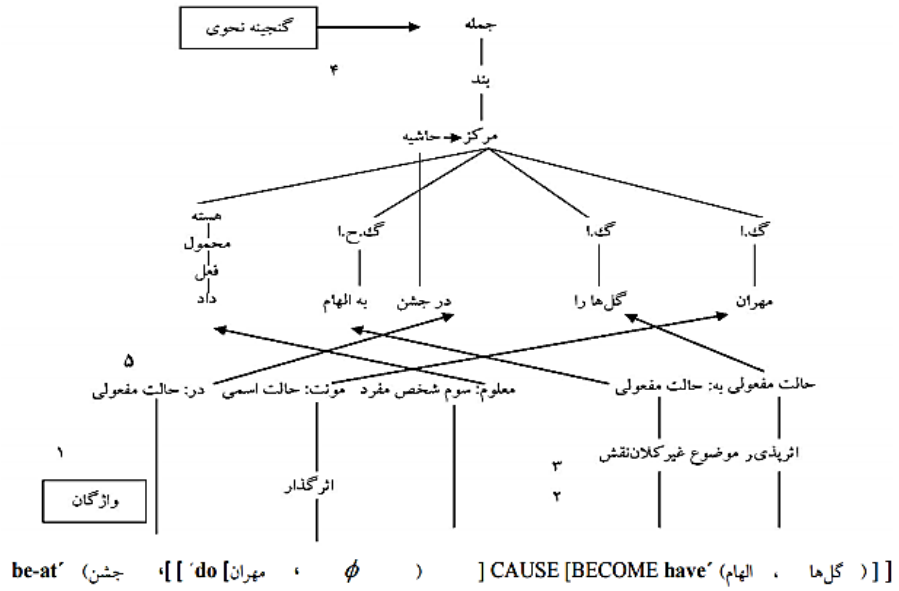

نمودار (۵) پیوند از معنا به نحو برگرفته از
رضایی و نیسانی (Reazai & Neisani, 2013: 64)

روشن است که در صورت عدم حضور مفعول در جمله، مراحل پیوند همچون پیوند جمله‌ای با فعل لازم صورت خواهد گرفت. همان‌گونه که پیشتر گفته شد، در زبان‌های فاعلی-مفعولی نظیر زبان فارسی، موضوع نحوی ترجیحی در جمله اثرگذار است و در

صورت حذف مفعول، اثرگذار تنها فرانقش موجود در جمله خواهد بود. در این صورت مراحل پیوند جمله‌ای نظیر (۳۵) را می‌توان به‌صورت زیر نمایش داد:

۳۵. در ساواک او شکنجه می‌کرد.

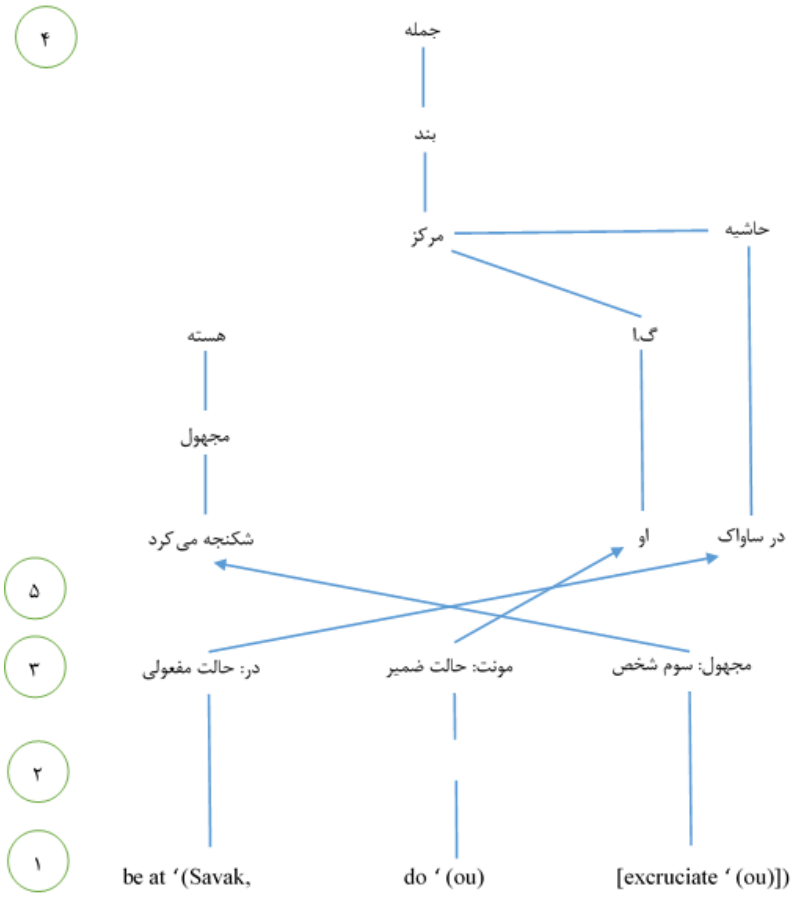

نمودار (۶) پیوند از معنا به نحو در ساخت حذف مفعول

۸-۲. پیوند از نحو به معنا

مراحل ایجاد پیوند از نحو به معنا را ون ولین (Van Valin, 2005: 149) به‌صورت زیر ارائه می‌دهد:

۱- کلان نقش‌ها و دیگر موضوع (های) مرکز را تعیین کنید.

۲- ساخت منطقی محمول در هسته‌ی بند را از واژگان بازیابی کنید.

۳- میان موضوع‌های تعیین شده در مرحله یک و موضوع‌های تعیین شده در مرحله دو پیوند برقرار کنید تا جایی که تمام موضوع‌های مرکزی پیوند یابند.

۴- در صورت وجود گروه حرف اضافه‌ای محمولی، ساخت منطقی آن را ترسیم کنید. ساخت منطقی مرکز را به عنوان دومین موضوع و مفعول حرف اضافه را به عنوان موضوع اول در بخش حاشیه قرار دهید.

۵- در صورت وجود عنصری در بخش پیش/پس از مرکز، آن را به جایگاه موضوع پیوند نیافته در ساخت منطقی جمله اختصاص دهید. در صورتی که در جمله موضوع پیوند نیافته‌ای وجود نداشته باشد، با کلمات پرسشی موجود در جایگاه پیش/پس از مرکز همچون حروف اضافه محمولی رفتار کرده و اقدامات مرحله ۴ را برای آن انجام دهید.

بازنمایی پیوند از نحو به معنا را می‌توان در شکل زیر مشاهده کرد:

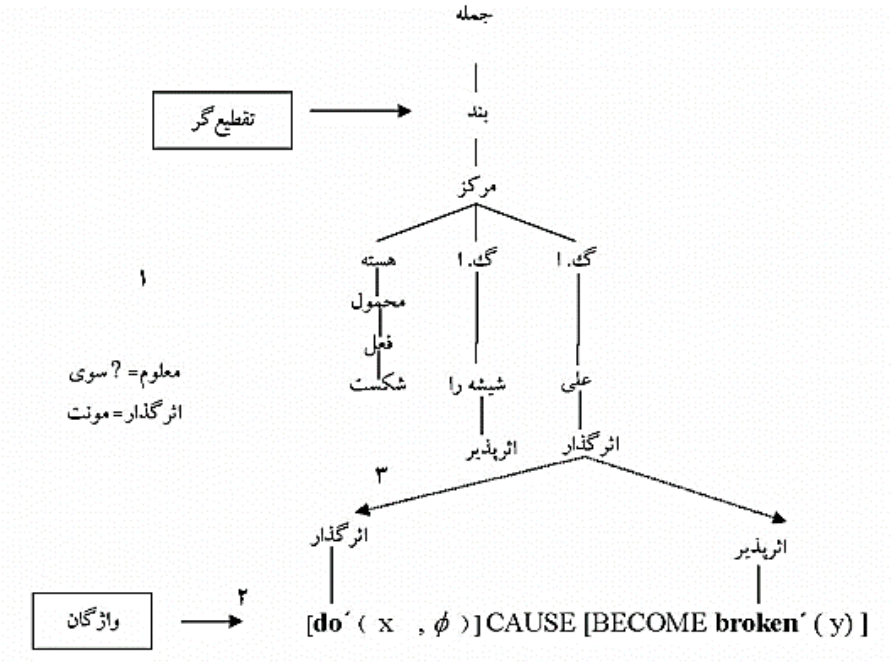

نمودار (۷) پیوند از نحو به معنا برگرفته از
رضایی و نیسانی (Reazai & Neisani, 2013: 65)

با توجه به مطالب گفته شده، چگونگی ایجاد پیوند از نحو به معنا را برای جمله‌ی (۳۵) می‌توان به صورت زیر ترسیم نمود:

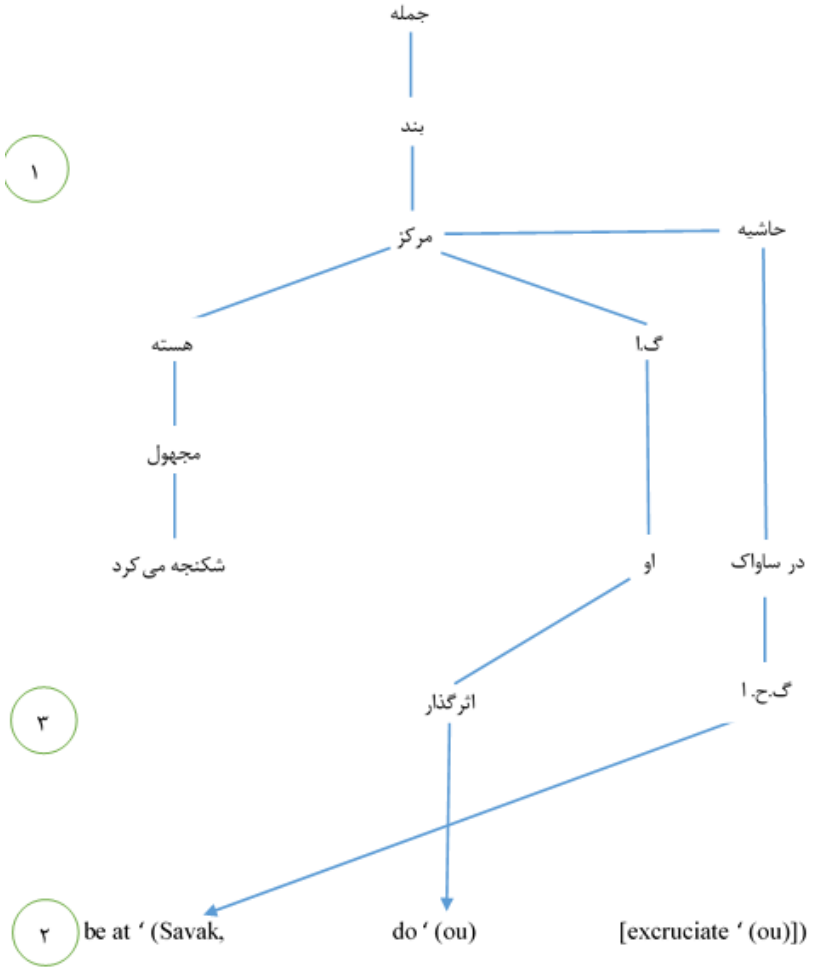

نمودار (۸) پیوند از نحو به معنا در ساخت حذف مفعول

۹. نتیجه

تبیین حذف مفعول بافت-آزاد به عنوان یکی از فرایندهای کاهش ظرفیت در چارچوب نظریهٔ دستوری نقش و ارجاع آشکار می‌سازد که در دستور مذکور تحلیل جملاتی با فعل متعدی و مفعول محذوف بر اساس صورت واقعی هر جمله و بدون در نظر گرفتن سطوح انتزاعی صورت پذیرفته و ساخت بند بر مبنای آنچه آشکارا در جمله حضور دارد ترسیم می‌شود. از این رو بدون توجه به مفاهیمی نظیر حرکت و رد، چنین افعالی را لازم در نظر گرفته و با کاهش یک موضوع از مرکز ساخت لایه‌ای بند و از میان دو موضوع (x, y) فعل متعدی با حذف موضوع دوم، ساخت منطقی را نیز همچون افعال

تک ظرفیتی تنها با موضوع (x) ترسیم می‌نماید. همچنین روشن شد که از میان طبقات مختلف فعلی، افعال کنشی بیش از سایر افعال در ساخت حذف مفعول شرکت می‌کنند. دلیل این امر نیز با توجه به سه ویژگی مفعول‌های دریافتی این دسته از افعال توضیح داده شد. موضوع دوم افعال کنشی فرانقش معنایی نبوده، ارجاعی و مشخص نیست و همین عوامل آن‌ها را مستعد حذف می‌سازد. علاوه بر این عوامل، از آن‌جا که مورد تأکید بودن با ذات حذف در تناقض است مرجع مفعول محذوف را نمی‌توان مبتدایی یا کانونی در نظر گرفت. از سوی دیگر، با توجه به این‌که در فرآیند مورد نظر مفهوم به طور کامل منتقل می‌گردد و عدم حضور مفعول در جمله باعث از بین رفتن بخشی از محتوا برای مخاطب نمی‌شود، می‌توان نتیجه گرفت که مرجع مفعول محذوف برای مخاطب تشخیص‌پذیر است. از میان سه زیر مجموعهٔ مرجع‌های تشخیص‌پذیر نیز، از آن‌جا که بازیابی مفهوم مفعولی که در لحظه گفتگو فعال نیست و پیشتر نیز در گفتمان ذکر نشده تنها بر اساس دانش شنونده از دنیای پیرامون امکان‌پذیر می‌گردد، مرجع مفعول محذوف را می‌توان از طریق استنباط در دسترس تلقی نمود.

منابع

بهرامی، فاطمه. (۱۳۹۲). بررسی دستوری و رده‌شناختی نمایه‌سازی مفعول در زبان فارسی، پایان‌نامه دکتری رشته زبان‌شناسی همگانی، دانشگاه اصفهان.

رضایی، والی و مژگان نیسانی. (۱۳۹۲). «بررسی ساخت بند زبان فارسی بر اساس دستور نقش و ارجاع»، مجله پژوهش‌های زبان‌شناسی، ش ۲، صص ۵۱-۶۶.

Aikhenvald, A. Y. (2009). Eating, drinking and smoking: a generic verb and its semantics in Manambu. In J. Newman (Ed.), The linguistics of eating and drinking. Amsterdam/ Philadelphia: John Benjamins Publishing. 91-107.

Allerton, D. J. (1975). Deletion and proform reduction. Journal of linguistics, 11: 213-237.

Bahrami, F. (2014). A grammatical and typological study of object indexation in Persian. Ph.D. dissertation. Isfahan University. [in Persian]

Cennamo, M. (2017). Object omission and the semantics of predicates in Italian in a comparative perspective. In L. Hellan, A. Malchukov and M. Cennamo (Eds.), Introduction: Issues in contrastive valency studies. Amsterdam: John Benjamins Publishing. 251-273.

Chafe, W. (1987). Cognitive constraints on information flow. In R. Tomlin (Ed.), Coherence and grounding in discourse. Amsterdam: John Benjamins Poblishing. 21-51.

Fillmore, C. J. (1986). Pragmatically controlled zero anaphora. Proceeding of twelfth annual meeting of the Berkeley Linguistics Society, 95-107.

Glass, L. (2020). Verbs describing routines facilitate object omission in English. Proceedings of the linguistic society of America, 5, 44-58.

Goldberg, A. (2001). Patient arguments of causative verbs can be omitted: The role of information structure in argument distribution. Language Sciences, 503-524.

Graf, E., Theakstone, A., Lieven, E. & Tomasello, M. (2015). Subject and object omission in children's early transitive constructions: A discourse-pragmatic approach. Applied Psycholinguistics, 36: 701- 727.

Lambrecht, K. (1994). Information structure and sentence form. Cambridge: Cambridge University Press.

Liu, D. (2008). Intransitive or Object Deleting: Classifying English Verbs Used without an Object. Journal of English Linguistics, 36: 289-313.

Luraghi, S. (2004). Null objects in Latin and Greek and the relevance of linguistic typology for language reconstruction. Journal of Indo-European monograph series, 49: 234- 256.

Mittwoch, A. (1982). On the difference between eating and eating something: activities versus accomplishments. Linguistic inquiry, 13: 113-122.

Næss, A. (2007). Prototypical transitivity. Amsterdam: John Benjamins Publishing.

Newman, J. (Ed,). (2009). The linguistics of eating and drinking. Amsterdam/ Philadelphia: John Benjamins Publishing.

Nygard, M. (2013). Discourse ellipsis in spontaneously spoken Norwegian. Ph.D. dissertation. Norwegian University of Science and Technology.

Pavey, E. L. (2010). The structure of language: An introduction to grammatical analysis. New York: Cambridge University Press.

Pérez-Leroux, A., Pirvulescu, M. & Roberge, Y. (2018). Direct Objects and Language Acquisition. Cambridge: Cambridge University Press.

Prince, E. (1981). Toward a taxonomy of given-new information. In P. Cole (Ed,). Radical pragmatics. New York: Academic Press. 56-223.

Rezai, V. & Neisani, M. (2013). The structure of the clause in Persian based on Role and Reference Grammar. Linguistic Research. University of Isfahan. 7: 51-66. [in Persian].

Song, J. J. (2018). Linguistic typology. Oxford: Oxford University Press.

Tsimpli, I. M. & Papadopoulou, D. (2006). Aspect and argument realization: A study on antecedentless null objects in Greek. Lingua, 116: 1595-1615.

Van Valin, R. D. (1993). Advances in Role and Reference Grammar. Amsterdam/Philadelphia: John Benjamins Poblishing.

Van Valin, R. D. (2005). Exploring the syntax-semantics interface. Cambridge: Cambridge University Press.

Van Valin, R. D. & Lapolla, R. J. (1997). Syntax, structure, meaning and function. Cambridge: Cambridge University Press.

Van Valin, R. D. & Foley, W. A. (1984). Functional Syntax and Universal Grammar. Cambridge: Cambridge University Press.

Velasco, D. G. & Munoz, C. P. (2002). Understood objects in functional Grammar. Working paper in functional grammar, 76: 1-24.

Wechsler, S. (2015). Word meaning and syntax. Oxford: Oxford University Press.

Vendler, Z. (1967). Linguistics in philosophy. Ithaca: Cornell University Press.

Vihman, V. (2004). Valency reduction in Estonian. PhD dissertation. University of Edinburgh.

Zyzik, E. C. (2008). Null objects in second language acquisition: Grammatical vs. performance models. Second Language Research, 24: 65-110.

University of Tehran Prees

Journal of Language Research

Online ISSN: 2676-3362

https://jolr.ut.ac.ir

Different Structures of Floating and Non-Floating Quantifier Constructions in Persian

Safa Sadeghi Ashrafi ✉ [1], **Ali Darzi** [2]

1.Department of Linguistics, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Corresponding Author, Email: sadeghi.safa@ymail.com

2.Department of Linguistics, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: alidarzi@ut.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received:
12, March, 2021

In Revised Form:
19, July, 2021

Accepted:
4, September, 2021

Published onlin:
20, March, 2023

Abstract

Quantifiers basically occur adjacent to a nominal phrase. However, sometimes the quantifier and the nominal phrase appear apart in sentences. This phenomenon is referred to as quantifier floating (Q-floating). The most prominent approach to Q-floating is stranding analysis, according to which the quantifier and the adjacent nominal phrase together make up a single constituent, and in the course of derivation, the nominal phrase moves from this constituent to a higher position, stranding the quantifier in situ; in other words, stranding analysis considers the floating quantifier construction as the result of a transformation from non-floating quantifier construction. This paper addresses the structure of floating and non-floating quantifier constructions, provides evidence from Persian to indicate the independence of their structures, and argues for the oblige toriness of each structure. The floating quantifier is shown to be a late adjunct to a copy of its associated DP: in the derivation leading to quantifier floating, a DP moves from its θ-position and then receives a QP as an adjunct, and then it moves again to a higher position and strands the quantifier in situ. According to Chomsky's (2013) Labeling Algorithm, when QP is an adjunct to DP, the movement of DP and it's leaving the QP behind is obligatory; to put it another way, floating quantifier construction is obligatory. As opposed to floating quantifier construction, in non-floating quantifier construction, QP is not an adjunct. In this construction, the DP is the complement of the quantifier head. Given Labeling Algorithm, this construction is obligatorily motivated, too. In addition, since quantifier phrase is the topmost nominal phrase in such constructions, it is a phase; and in order for the DP to move out of this phase, it needs to move first to the specifier position of the QP, but this movement is considered too short. For this reason, DP cannot move off the QP in non-floating quantifier constructions.

Keywords: floating quantifier, non-floating quantifier, late adjunction, Labeling Algorithm, obligatory quantifier floating.

Cite this The Author(s): Sadeghi Ashrafi, S., Darzi, A., 2022-2023: Different Structures of Floating and Non-Floating Quantifier Constructions in Persian, Journal of Language Researches, No. 2, Vol.13 , Serial No. 25, Aautumn & Winter 2022-2023. (83-104)- DOI: 10.22059/JOLR.2021.320488.666704.

Publisheder: Unversity of Tehran Prees

1.ntroduction

There are different types of quantifiers and the one which is studied in this paper is universal quantifier 'hame' (all)'. Universal quantifier in Persian, like in other languages, is a kind of modifier that normally appears immediately before the nominal phrase which it modifies. In

Persian the quantifier ‘hame’ is connected to the following nominal phrase by an ezafe ‘e’, like in ‘hame-y-e bacheha’ (= all of the children). However, there are sentences in which universal quantifiers occur separated from their associated nominal phrases. The separated quantifier in such sentences is referred to as ‘floating quantifier’. In some cases, the nominal phrase and the floating quantifier are completely separated with other elements in between. In other cases, floating quantifier immediately follows the nominal phrase, but without ezafe ‘e’ between them. There is a semantic relation between the floating construction and its corresponding non-floating construction, which suggests a syntactic relation between the two constructions. This paper investigates the structure of floating quantifier construction vs. the non-floating one in Chomsky’s (2013) Labeling Algorithm framework, and provides evidence from Persian for the autonomy of the syntactic structures of these two constructions. In other words, it shows that the structure of floating and non-floating constructions are not related and they are completely independent. Floating quantifier ‘hame’ can also be accompanied by a pronominal clitic agreeing with the associated nominal phrase. This paper accounts for the pronominal clitic on floating quantifiers as well.

2. Literature Review

Quantifier floating has received two major analyses: stranding analysis and adverbial one. The adjunction approach considers quantifiers as adjuncts: the floating quantifiers as adverbial adjuncts and the non-floating quantifiers as adnominal adjuncts. Under this approach, floating quantifiers are base-generated in the adverbial position in the sentence since the positions occupied by floating quantifier canonically belong to adverbs. This approach assumes that floating quantifier is a kind of anaphoric adverbial and needs to be bound by an antecedent. Considering the shortcomings of the adjunction (adverbial) approach, Sportiche (1988) developed a stranding approach as an alternative approach to quantifier floating, according to which the quantifier and the adjacent nominal phrase together make up a single constituent, and in the course of the derivation, the nominal phrase moves from this constituent to a higher position, stranding the quantifier in situ; in other words, stranding analysis considers the floating quantifier construction as the result of a transformation from non-floating quantifier construction. Boskovic (2004), contrary to the basic version of the stranding analysis, maintains that floating and non-floating quantifier constructions do not have a base structure in common, i.e. there is no transformational relation between floating and non-floating quantifier constructions. He argues for the late adjunction of floating quantifier ‘all’. According to him, adjunction of floating quantifier to the nominal phrase is not possible in θ-positions. In other words, floating quantifier is a late adjunct to a copy of its associated DP. Put differently, in the derivation leading to quantifier floating, a DP moves from its θ-position and then receives a QP as an adjunct, then it further moves to a higher position and strands the quantifier in situ.

3. Methodology

This article is in descriptive-analytic method and is based on the minimalist program.

4. Results

In this article after discussing the two prominent approaches to floating quantifier: stranding and adverbial approaches, using Persian data, the former approach is shown to be more explanatorily justified. Then, it is indicated that in floating quantifier constructions, QP enters

the derivation as a late adjunct to a DP that has moved from its θ-position. DP and its QP adjunct form an unordered set of two non-head syntactic objects, and based on Chomsky's (2013) Labeling Algorithm, one of these phrases must move so that the set can be labeled. The pronominal clitic on floating quantifier provides evidence for the movement of DP out of the set {DP,QP}, since the pronominal clitic is the realization of the lower copy of DP that has moved out of the construction containing the DP and QP; in short, in floating quantifier constructions, QP adjoins to DP after DP moves from its θ-position, and then the DP moves again to a higher position and strands the quantifier. As opposed to floating quantifier constructions, non-floating quantifier is not an adjunct to the DP, but rather a head selecting DP as its complement; and according to Labeling Algorithm, this is the only structure that can be assumed for non-floating quantifier constructions: in Labeling Algorithm the only set of syntactic objects which needs movement of neither of its members is {H, XP}: a set containing a head and a non-head. Based on Persian data, in this structure the head is quantifier and the non-head syntactic object is DP. According to Boskovic (2014) the highest phrase in the extended projection of all lexical categories function as a phase, so the quantifier phrase as the highest phrase in the extended projection of noun is considered as phase. Based on Phase Impenetrability Condition, DP, being the complement of the phase head Q, cannot move out of the phase; so in this structure the nominal phrase cannot separate from the quantifier and strand it.

5. conclusions

We conclude that contrary to the basic view of stranding approach to the quantifier floating, there is no relation between the syntactic structure of floating quantifier construction and the non-floating one, and that both floating and non-floating constructions are obligatorily motivated.

دانشگاه تهران

پژوهش‌های زبانی

شاپای الکترونیکی: ۲۶۷۶-۳۳۶۲

https://jolr.ut.ac.ir/

تفاوت ساختاری ساخت‌های حاوی سور شناور و سور غیرشناور در زبان فارسی

صفا صادقی اشرافی[1]✉، علی درزی[2]

۱. نویسنده مسئول، گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: sadeghi.safa@ymail.com.

۲. گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: alidarzi@ut.ac.ir.

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۲۲

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۰/۰۴/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۶/۱۳

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۱۲/۲۹

چکیده

پدیده شناورسازی سور که در آن سور از گروه حرف تعریف مرتبطش جدا است، تحلیل‌های مختلفی از جانب زبان‌شناسان گوناگون داشته است که مهم‌ترین آن‌ها تحلیل قیدی و رهاسازی است. در مقاله حاضر به هر دو تحلیل اشاره شده و با داده‌هایی از زبان فارسی تحلیل قیدی کنار گذاشته می‌شود. در تحلیل رهاسازی عقیده بر این است که ساخت‌های حاوی سور شناور و ساخت‌های حاوی سور غیرشناور دارای زیرساختی یکسان هستند، به این صورت که سور و گروه حرف تعریف در ابتدا با هم سازه‌ای واحد را شکل می‌دهند و سپس در نتیجهٔ جابجایی گروه حرف تعریف از درون این سازهٔ واحد، سور همان‌جا رها شده و شناور می‌گردد. مقاله حاضر با استفاده از شواهدی نشان می‌دهد که این دو ساخت برخلاف تصور رایج رویکرد رهاسازی، هر کدام ساختاری مستقل از دیگری دارد. در ساختاری که برای ساخت‌های حاوی سور شناور مطرح می‌شود، سور شناور افزوده‌ای به گروه حرف تعریف مرتبطش است که با فرآیند افزودگی متاخر وارد اشتقاق می‌شود: یعنی ابتدا گروه حرف تعریف در جایگاه موضوع ادغام شده و سپس به جایگاهی بالاتر حرکت می‌کند و در این جایگاه دوم سور به آن افزوده می‌شود. در چارچوب الگوریتم برچسب‌گذاری نشان می‌دهیم سوری که در چنین ساختاری قرار دارد و افزودهٔ گروه حرف تعریف است، اجباراً شناور می‌شود، چرا که ساختار حاصل از افزوده شدن سور به گروه حرف تعریف، برای پذیرفتن برچسبی به منظور دریافت تعبیر معنایی، نیازمند یک جابجایی از درون این ساختار است؛ بنابراین گروه حرف تعریف اجباراً جابجا شده و سور به صورت شناور رها می‌شود. در همین چارچوب، تنها ساختار قابل قبول برای ساخت‌های حاوی سور غیرشناور نیز ساختاری معرفی شده که در آن گروه حرف تعریف متمم و خواهر هستهٔ سور است. نشان می‌دهیم در چنین ساختاری به علت فاز بودن گروه سور، گروه حرف تعریف به عنوان متمم آن، امکان جابجایی ندارد و در نتیجه، سور در چنین ساختی اجباراً غیرشناور می‌ماند.

واژه‌های کلیدی: سور شناور، سور غیرشناور، افزودگی متاخر، الگوریتم برچسب‌گذاری، شناورسازی اجباری سور.

استناد: صادقی اشرافی، صفا، درزی، علی: تفاوت ساختاری ساخت‌های حاوی سور شناور و سور غیرشناور در زبان فارسی: پژوهش‌های زبانی، سال ۱۴، شمارهٔ ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۱- پیاپی ۲۵- (۱۰۴-۸۳).

DOI: 10.22059/JOLR.2021.320488.666704

ناشر: موسسه انتشارات دانشگاه تهران

۱. مقدمه

سورهای زبان فارسی بنابر تعریف احمدی‌گیوی و انوری (۱۳۸۹: ۱۲۰) «صفت‌هایی هستند که همراه اسم می‌آیند و نوع یا چگونگی یا شماره و مقدار آن را به‌طور نامعین می‌رسانند». بر اساس هگمن[۱] (۱۹۹۴) نیز سورها با عبارت‌های ارجاعی[۲] از این نظر تفاوت دارند که برخلاف عبارت‌های ارجاعی، به مصداق مشخصی در جهان ارجاع نمی‌کنند و تعبیرشان متغیر است. در زبان بشر سورهای گوناگونی وجود دارد که از آن جمله می‌توان سور عمومی[۳] مانند «همه» و «هر» در زبان فارسی و سور وجودی[۴] مانند «بعضی» را برشمرد. سورها تاکنون مورد توجه زبان‌شناسان بسیاری بوده و از جنبه‌هی گوناگون مورد بررسی قرار گرفته است، از آن جمله به می‌توان بلتی[۵] (۱۹۸۲)، دوتی و برودی[۶] (۱۹۸۴)، اسپورتیش[۷] (۱۹۸۸)، میاگاوا[۸] (۱۹۸۹)، جیوستی[۹] (۱۹۹۰)، بالتین[۱۰] (۱۹۹۵) و بابلیک[۱۱] (۲۰۰۳) اشاره نمود. از میان زبان‌شناسانی که سورهای زبان فارسی را مطالعه نموده‌اند نیز می‌توان سمیعیان (۱۹۸۳)، معظمی (۱۳۸۵)، قدیری (۱۳۹۳) و بحرالعلوم (۱۳۸۸) را نام برد. مقاله حاضر نیز به بررسی ساخت سورهای شناور و غیرشناور می‌پردازد؛ و با توجه به این که کاربرد سورهای شناور در فارسی محاوره‌ای رایج‌تر است، اکثر داده‌های مطرح شده در این مقاله، از فارسی محاوره‌ای انتخاب شده‌اند.

۱- الف. همهٔ بچه‌ها به مهمانی آمدند.

ب. مریم همهٔ بچه‌ها رو به مهمانی دعوت کرد.

در این جمله‌ها «همهٔ بچه‌ها» یک سازه بوده و فارغ از نوع این سازه، از دو بخش سور و یک گروه حرف تعریف تشکیل شده است که با یک کسرهٔ اضافه به یکدیگر پیوند خورده‌اند. سازهٔ مذکور در جملهٔ (۱. الف) نقش فاعل و در جملهٔ (۱. ب) نقش مفعول را برعهده دارد. مثال‌های (۲) و (۳) نشان می‌دهند که این سازه می‌تواند دستخوش یک گسستگی شده و دو بخش آن جدا از هم به کار روند. این گسستگی پدیده‌ای به نام

1. Haegeman
2. R-expression
3. universal
4. existential
5. Belletti
6. Dowty & Brodie
7. Sportiche
8. Miyagawa
9. Giusti
10. Baltin
11. Bobaljik

«سور شناور[1]» را به وجود می‌آورد، یعنی سوری که از گروه حرف تعریف مرتبطش جدا افتاده یا با ترتیب متفاوت نسبت به آن به‌کار رفته است. این وضعیت در مثال‌های زیر مشاهده می‌شود. جمله‌های (۲) و (۳) را با مثال‌های (۱) مقایسه کنید.

۲- الف. بچه‌ها همه/همه‌شون به مهمانی آمدند.

ب. بچه‌ها به مهمانی همه / همه‌شون آمدند.

پ. بچه‌ها به مهمانی آمدند همه/ همه‌شون.

۳- الف. مریم بچه‌ها رو همه رو/ همه‌شونو به مهمانی دعوت کرد.

ب. مریم بچه‌ها رو به مهمانی همه رو / همه‌شونو دعوت کرد.

پ. مریم بچه‌ها رو به مهمانی دعوت کرد همه رو / همه‌شونو.

جملهٔ (۱. الف) با جمله‌های (۲) دارای ارتباط معنایی است و جملهٔ (۱. ب) نیز با جمله‌های (۳). به دلیل ارتباط معنایی بین جمله‌هایی از این دست، زبان‌شناسان بسیاری به دنبال یافتن ارتباطی نحوی بین جملاتی از این دست و تبیین توزیع سورها در این نوع جملات بوده‌اند. عده‌ای از زبان‌شناسان قائل به زیرساختی یکسان برای جمله (۱. الف) و جمله‌های (۲) و نیز زیرساختی یکسان برای جمله‌های (۱. ب) و (۳) بوده و جملات (۲) و جملات (۳) را به ترتیب حاصل گشتاری در جمله (۱. الف) و (۱. ب) می‌دانند. در این مقاله نشان می‌دهیم که ساخت‌های حاوی سور غیرشناور در جملات (۱. الف) و (۱. ب) ساختاری متفاوت با ساخت‌های حاوی سور شناور در جملات (۲) و (۳) دارند. در بخش ۲ دو رویکرد اصلی در تحلیل شناورسازی سور در آثار زبان‌شناسان مختلف را مرور کرده و رویکرد قیدی را از تحلیل سورهای شناور در زبان فارسی کنار می‌گذاریم. در بخش بعدی چارچوب الگوریتم برچسب‌گذاری چامسکی (۲۰۱۳) را که مبنای تحلیل‌های بخش بعدی است، معرفی می‌نماییم و سپس در بخش چهارم به ساختار متفاوت ساخت‌های حاوی سور شناور (در زیربخش ۴-۱) و ساخت‌های حاوی سور غیرشناور (در زیربخش ۴-۲) می‌پردازیم. بخش ۵ نیز نتیجه-گیری مقاله است.

۲. پیشینهٔ تحقیق

مهم‌ترین تحلیل‌های ارائه شده درمورد سور شناور تا به امروز، تحلیل قیدی[2] و تحلیل رهاسازی[3] بوده است. در تحلیل قیدی، سورهای شناور را به مثابه قیدهای متصل به

1. floating quantifier
2. adverbial analysis
3. stranding analysis

گروه فعلی در نظر می‌گیرند که در همان جایگاه روساختی‌شان ادغام برونی[1] شده‌اند. در این رویکرد به ارتباطی گشتاری بین سور شناور و غیر شناور قائل نیستند. پیروان رویکرد قیدی که از پیشگامان آن می‌توان به کین[2] (۱۹۷۵)، بلتی (۱۹۸۲)، دوتی و برودی (۱۹۸۴)، میاگاوا (۱۹۸۹)، اشاره نمود، بر این عقیده هستند که سورهای شناور قیدهایی هستند که در همان جایگاه روساختی‌شان ادغام شده‌اند که معمولاً جایگاه قیدهای متصل به گروه‌های فعل‌محور[3] است، چرا که در زبان‌های مختلف، جایگاه وقوع سورهای شناور در ترتیب خطی جمله، با جایگاه قیدهای متصل به گروه‌های فعل‌محور (مانند گروه فعلی، گروه نمودی، گروه وجهی و...) یکسان است بابلیک (2003). جملهٔ زیر را به عنوان مثالی از جایگاه‌هایی که سور عمومی «all» می‌تواند در یک جمله انگلیسی اشغال کند، ارائه می‌کند.

4- The children {all} would {all} have {all} been {all} doing that. (بابلیک ۲۰۰۳: ۴)

وی سمت چپ عناصر فعل‌محور را در زبان انگلیسی جایگاه قید می‌داند و در مثال بالا نشان می‌دهد که این جایگاه‌ها می‌توانند پذیرای سور عمومی شناور «all» باشند و در واقع تنها جایگاه‌هایی هستند که سور شناور می‌تواند ظاهر شود و این مسئله باور قید بودن سورهای شناور را قوت می‌بخشد. در زبان فارسی نیز در نگاه اول و در مقایسهٔ جایگاه خطی سورهای شناور و قیدهای جمله، چنین به نظر می‌رسد که سورهای شناور نیز، مطابق با رویکرد قیدی، از جنس قیدهای جمله هستند و توزیعشان همانند قیدهاست؛ امّا با نگاهی دقیق‌تر به جایگاه این دو، حداقل یک جایگاه را می‌یابیم که می‌تواند توسط قیدهای جمله اشغال شود، امّا توسط سور شناور نمی‌تواند. در مثال (۵) جایگاه‌های گوناگون «معمولاً» به‌عنوان نمونه‌ای از قیدهای جمله و در مثال (۶) جایگاه-های گوناگون سور شناور را مشاهده می‌کنیم. بدساختی جملهٔ (۶. پ) در مقابل خوش-ساختی (۵. پ) نشان‌دهندهٔ این است که جایگاهی برای قیدهایی مانند «معمولاً» وجود دارد که توسط سور شناور «همه» اشغال نمی‌شود.

۵- الف. برای ناهار بچه‌ها معمولاً ساندویچ می‌خورند.

ب. برای ناهار بچه‌ها ساندویچ می‌خورند معمولاً.

پ. معمولاً برای ناهار بچه‌ها ساندویچ می‌خورند.

1.External Merge
2.Kayne
3. verbal phrase

۶- الف. برای ناهار بچه‌هاi همه i ساندویچ می‌خورند.

ب. برای ناهار بچه‌ها i ساندویچ می‌خورند همه i.

پ. *همه i برای ناهار بچه‌ها i ساندویچ می‌خورند.

بنابراین، توزیع سورها را نمی‌توان با توزیع قیدهای جمله کاملاً یکسان دانست. علاوه بر عدم مطابقت کامل توزیع سورهای شناور و قیدها در برخی زبان‌ها، ایرادات دیگری نیز بر رویکرد قیدی وارد است.: این رویکرد نمی‌تواند ارتباط معنایی آشکاری را که بین جملات (۲) و جملهٔ (۱. الف) و بین جملات (۳) و جملهٔ (ا. ب) وجود دارد، توضیح دهد؛ همچنین قادر نیست بگوید چرا در همهٔ جملات (۲) و (۳)، گسترهٔ «همه» گروه اسمی «بچه‌ها» را در بر می‌گیرد؛ و نیز از توضیح علت مطابقت سور و گروه اسمی مربوطه‌اش در مشخصه‌های شخص، شمار، جنس و حالت در زبان‌هایی مثل فرانسه، عربی و عبری و فارسی عاجز است. در مقابل، تحلیل رهاسازی که زبان‌شناسان بسیاری از آن حمایت می‌کنند، به ارتباطی نحوی بین سور شناور و غیرشناور می‌پردازد. اسپورتیش (۱۹۸۸) که پیشگام تحلیل رهاسازی به‌شمار می‌رود، به ارتباط‌های معنایی و منطقی بین سورهای شناور و غیر شناور اشاره می‌کند، از جمله این‌که سور شناور به همان نحوی بر معنای گروه اسمی تاثیر می‌گذارد که سور غیر شناور مجاور گروه اسمی بر آن تاثیر می‌گذارد؛ و همچنین بین گروه اسمی و سور شناور در برخی زبان‌ها مطابقت‌هایی در شخص و شمار و حتی حالت دیده می‌شود. اسپورتیش از این ارتباط‌ها نتیجه می‌گیرد که باید بین سور شناور و غیر شناور در جملات ارتباطی گشتاری وجود داشته باشد و این جملات باید زیرساختی واحد داشته باشند. به عقیده او سور شناور در زیرساخت با گروه اسمی تشکیل یک سازه می‌دهد و سپس بر اثر حرکت گروه اسمی سور از آن جدا می‌افتد؛ بنابراین، تحلیل رهاسازی از سازه‌ای واحد سخن می‌گوید شامل سور و یک گروه حرف تعریف و شناورسازی سور را حاصل جابجایی گروه حرف تعریف و بجا ماندن سور در همانجا می‌داند. اسپورتیش (۱۹۸۸) سور را افزوده‌ای به گروه اسمی در نظر می‌گیرد، اما زبان‌شناسانی چون شلونسکی[1] (۱۹۹۱) معتقدند سور شناور هسته‌ای نقشی است که گروه اسمی/گروه حرف تعریف را به عنوان متمم می‌پذیرد. او گروه حرف تعریف را خواهر هستهٔ سور در نظر می‌گیرد و مطابقت بین سور شناور و گروه اسمی مرتبطش را نیز ناشی از آن می‌داندکه گروه حرف تعریف ابتدا به شاخص گروه سور[2] رفته و سپس

1. Shlonsky
2. quantifier phrase (QP)

گروه سور را ترک می‌کند. زمانی که گروه اسمی در شاخص[1] گروه سور قرار می‌گیرد، بین سور و حرف تعریف، رابطهٔ شاخص-هسته برقرار می‌شود که مطابقت در مشخصه-های دستوری همچون شخص و شمار و... حاصل این رابطه است. کریمی (۱۹۸۹) نیز همراهی کسره اضافه با سور را نشانه هسته بودن سور و متمم بودن گروه اسمی در نظر میگیرد و وقتی کسره اضافه نداشته باشیم سور را در شاخص گروه اسمی قرار میدهد. باشکوویچ (۲۰۰۴) که از پیروان رویکرد رهاسازی است، برخلاف پیشگامان این رویکرد که معتقد بودند سور از همان ابتدای ادغام گروه حرف تعریف، همراه آن بوده است، عقیده دارد سوری که شناور می‌شود، پس از جابجایی گروه حرف تعریف از جایگاه موضوع، به آن افزوده می‌گردد و در مرحلهٔ بعد از افزوده شدن سور به گروه حرف تعریف، گروه حرف تعریف سور را رها کرده و دوباره جابجا می‌شود. شاهد او برای این موضوع، جمله-های بدساختی است که رویکرد رهاسازی قادر به توضیح آن‌ها نبوده است: در زبان‌هایی مانند انگلیسی جایگاه‌هایی در جمله وجود دارد که با وجود این‌که بر اساس تحلیل رهاسازی، می‌تواند سور شناور را در خود جای دهد، عملاً چنین اتفاقی نمی‌افتد؛ یعنی حضور سور شناور در این جایگاه‌ها، برخلاف پیش‌بینی تحلیل رهاسازی، باعث بدساختی جمله می‌شود، مانند جملات (۷a) و (۷b) که اولی دارای فعل نامفعولی[2] و دومی مجهول است.

7- a. *The students arrived all.
b. *The students were arrested all.
(باشکوویچ ۲۰۰۴: ۶۸۲)

طبق فرضیهٔ یکسانی اعطای نقش‌های معنایی (یوتا[3])، نقش‌های معنایی یکسان جایگاه‌های ساختاری یکسانی را اشغال می‌کنند. بنا بر اجر[4] (۲۰۰۳) در زبان انگلیسی، کنش‌پذیر[5] در شاخص گروه فعلی بزرگ ادغام می‌شود و از آن‌جا که فاعل دستوری جملاتِ دارای فعل نامفعولی و مجهول، دارای نقش کنش‌پذیر هستند، ابتدا در شاخص گروه فعلی بزرگ ادغام می‌شوند، سپس جابجا شده و به منظور برآوردن اصل فرافکنی

1. specifier
2. unaccusative
3. UTAH (Uniformity of Theta-Assignment Hypothesis)
4. Adger
5. theme

گسترده[1] به شاخص گروه تصریف می‌روند. هستهٔ فعل بزرگ نیز جابجا شده و به هستهٔ فعل کوچک ملحق[2] می‌شود. اشتقاق حاصل را در نمودار (۱) می‌توان مشاهده کرد.

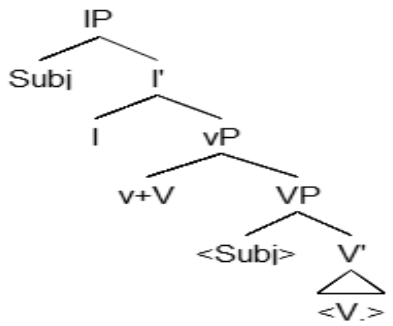

نمودار ۱- ساختار ساخت‌های نامفعولی و مجهول در زبان انگلیسی

طبق رویکرد رهاسازی، سور شناور مرتبط با فاعل، در جایگاه‌هایی ظاهر می‌شود که گروه اسمی فاعل در آن ادغام شده یا از آن عبور می‌کند، به عبارت دیگر، سور شناور همیشه در مجاورت کپی[3] به‌جاماندهٔ گروه اسمی فاعل (مفعول) قرار دارد. با توجه به نمودار (۱) در جملات انگلیسی نامفعولی و مجهول بعد از جابجایی و الحاق هستهٔ فعل بزرگ به هستهٔ فعل کوچک، رد گروه اسمی فاعل بعد از فعل قرار می‌گیرد، بنابراین در انگلیسی، بر اساس رویکرد رهاسازی، سور شناور باید بتواند بعد از فعل نامفعولی یا مجهول قرار گیرد، امّا مثال‌های (۷) نشان می‌دهد که چنین جملاتی بدساخت هستند؛ اما باشکوویچ این پیش‌بینی به ظاهر نادرست رویکرد رهاسازی درمورد جملاتی مانند (۷) را تبیین می‌کند. او جایگاه ادغام بیرونی سور را متفاوت با جایگاه ادغام بیرونی گروه حرف تعریف فاعل (مفعول) می‌داند. به عقیدهٔ او هنگامی که گروه حرف تعریف در جایگاه موضوع قرار دارد، سور همراه گروه تعریف نیست، او از نظر لوبو[4] (۱۹۸۸) درمورد امکان ورود افزوده[5]ها به ساختار جمله به صورت غیرچرخه‌ای[6] استفاده می‌کند و می-

1. EPP
2. adjoin
3. copy
4. Lebeaux
5. adjunct
6. acyclically

گوید پس از جابجایی گروه حرف تعریف به جایگاهی بالاتر از موضوع[1]، سور به آن اضافه می‌شود و به همین دلیل است که در جملاتی مانند مثال‌های (۷) حضور سور در جایگاه موضوع، باعث بدساختی جمله می‌شود.

۳. چارچوب نظری

ادغام یکی از اصلی‌ترین عملیات ها در برنامه کمینه گرا است. طبق نظر چامسکی (۲۰۰۴، ۲۰۰۷،۲۰۰۸ و ۲۰۱۳) عملیات ادغام (متقارن) دو عنصر نحوی را با هم می‌آمیزد و مجموعه‌ای نامرتب از آن‌ها به دست می‌دهد. این مجموعه باید برچسب‌گذاری[2] شود تا ساخت حاصل از آن بتواند از لحاظ نحوی و معنایی در درون اشتقاق جای گیرد. چامسکی (۲۰۱۳) برای برچسب‌گذاری مجموعه حاصل از ادغام، الگوریتمی را پیشنهاد می کند به نام الگوریتم برچسب‌گذاری. او ادغام را عملیاتی معرفی می‌کند که مجموعه‌ای از دو عنصر نحوی می‌سازد، بدون هیچ فرافکنی؛ به عبارت دیگر، عملیات ادغام، خود هیچ برچسبی برای مجموعهٔ حاصل ایجاد نمی‌کند. تنها کار ادغام، تولید مجموعه‌ای نامرتب از دو عنصر نحوی است. پس از ادغام، الگوریتم برچسب‌گذاری برای برچسب‌گذاری مجموعهٔ حاصل وارد عمل می‌شود. مجموعهٔ تولید شده توسط ادغام، برای دریافت تعبیر معنایی در سطح رابط[3]، نیازمند برچسبی حاوی اطلاعات مربوط به آن مجموعه است: اطلاعاتی که نشان می‌دهد عنصر نحوی حاصل از مجموعهٔ مذکور، از چه مقوله‌ایست؛ بنابراین برچسب‌گذاری یک عنصر نحوی برای تعبیر معنایی آن ضروری است. برچسب-گذاری از نظر چامسکی (۲۰۱۳) یک کاوش کمینه[4] است و در پی هستهٔ H، درون حوزه کاوش خود را می‌کاود. عملیات ادغام، دو عنصر نحوی a و b را گرفته و مجموعهٔ {a ،b} را به دست می‌دهد. این عناصر نحوی، هر نوع عنصری می‌توانند باشند، چه هسته و چه غیرهسته. در واقع مجموعه‌های حاصل از ادغام را به سه گونه می‌توان تقسیم نمود:

(۱) مجموعه‌ای از یک هسته (H) و یک غیرهسته (XP): {H, XP}

(۲) مجموعه‌ای از دو عنصر نحوی غیرهسته: {XP, YP}

(۳) مجموعه‌ای حاصل از دو هسته: {X, Y}

در مجموعهٔ {H, XP} که در واقع به شکل {H,{X, …}} نیز می‌توان آن را نشان داد، کاوش کمینه در اولین سطح کاوش خود، یک عنصر واژگانی (H) و یک مجموعهٔ دو

1. argument
2. labeling
3. interface
4. minimal search

عضوی (XP) را می‌یابد. در خصوص عنصر اول، آنچه مورد نیاز سطح رابط است، در دسترس قرار دارد، اما در مورد عنصر دوم که خود مجموعه‌ای از دو عنصر دیگر است، چنین نیست و برای به دست آوردن اطلاعات مورد نیاز، احتیاج به کاوشی عمیق‌تر است؛ بنابراین کاوش کمینه، عنصر واژگانی H را به عنوان برچسب مجموعه بر می-گزیند؛ اما تعیین برچسب مجموعهٔ {XP, YP} به سادگی تعیین برچسب مجموعهٔ {H,XP} نیست: در مجموعهٔ {XP, YP}، کاوش کمینه در سطح نخست کاوش خود، هسته‌ای را به عنوان برچسب مجموعه شناسایی نمی‌کند، بنابراین کاوش خود را ژرف‌تر کرده و به درون مجموعه‌های دوعضوی XP و YP می‌برد و در این سطح از کاوش، دو هستهٔ X و Y را می‌یابد، اما در انتخاب هر یک از این هسته‌ها به عنوان برچسب مجموعهٔ {XP, YP} دچار ابهام می‌شود. چامسکی (۲۰۱۳) برای حل مشکل برچسب‌گذاری مجموعهٔ {XP, YP} دو راه حل مطرح می‌کند: راه حل اول این است که مجموعهٔ مورد نظر چنان تغییر کند که الگوریتم برچسب‌گذاری، فقط یک هستهٔ مرئی[1] در آن بیابد و این با جابجایی یکی از دو عنصر نحوی مجموعهٔ مورد نظر برآورده می‌شود. جابجایی XP از درون مجموعهٔ {XP, YP} باعث می‌شود که کپی XP درون مجموعه، در برابر الگوریتم برچسب‌گذاری نامرئی شده و الگوریتم برچسب‌گذاری فقط هستهٔ Y را به عنوان برچسب مجموعهٔ مذکور شناسایی کند. راه حل دوم برای مواردی از برچسب-گذاری مجموعهٔ {XP, YP} به کار می‌رود که هسته‌های X و Y دارای مشخصهٔ یکسانی باشند، به صورتی که در (۸) نشان داده شده است. در چنین حالتی، هسته‌های X و Y برچسب‌های یکسانی ایجاد می‌کنند و با اشتراک‌گذاری مشخصه‌های[2] F خود، برچسبی به صورت <F,F> را برای مجموعهٔ {XP, YP} به دست می‌دهند.

۸- $\{XP, YP\} = \{\{X_{[F]}, WP\}, \{Y_{[F]}, ZP\}\}$

۴. ساختار نحوی ساخت‌های حاوی سور شناور

در این بخش به ساختار نحوی جملات حاوی سور شناور می‌پردازیم. در بخش (۴-۱) نشان می‌دهیم سوری که شناور می‌شود، در ابتدا افزوده‌ای به گروه حرف تعریف مربوطه‌اش است؛ و سپس نشان می‌دهیم براساس الگوریتم برچسب‌گذاری چامسکی، شناور شدن سوری که به گروه حرف تعریف افزوده می‌شود، اجباری است. در بخش (۴-۲) نیز درمورد ساختار نحوی ساخت‌های حاوی سور غیرشناور بحث کرده و نشان می-

1. visible
2. feature-sharing

دهیم در این ساخت‌ها، گروه حرف تعریف متمم هستهٔ سور بوده و سور اجباراً غیر شناور است.

۱-۴. سور شناور به عنوان افزوده‌ای به گروه حرف تعریف

چامسکی (۱۹۸۶) اضافه شدن افزوده به فرافکن بیشینه‌ای که موضوع است را ممنوع می‌داند و دلیل آن را ممانعت افزوده از اعطای نقش معنایی به موضوع بیان می‌کند. او ساختار گروه نحوی دارای افزوده را به شکل (۹) نشان می‌دهد (چامسکی ۱۹۸۶: ۷).

9- [ba [b …..]]

در ساختار (۹)، a به b افزوده شده است. در این ساختار، b در برابر اعطای نقش معنایی نامرئی است. به بیان دیگر، طبق این ساختار، با اضافه شدن افزوده به یک فرافکن بیشینه، یک مقوله[1] دو بخشی[2] به وجود می‌آید و فرافکنی که افزوده به آن اضافه شده، در برابر اعطای نقش معنایی نامرئی می‌شود. همان‌طور که در بخش پیش اشاره شد، باشکوویچ (۲۰۰۴)، عقیده دارد سوری که شناور می‌شود، در جایگاه موضوع وارد اشتقاق نمی‌شود، او با توسل به نظر چامسکی (۱۹۸۶) درمورد ممنوعیت افزوده شدن افزوده به موضوع، سور را نیز افزوده‌ای به گروه حرف تعریف می‌شمارد که در جایگاه موضوع به گروه حرف تعریف اضافه نمی‌شود. باشکوویچ سپس به نظر لوبو (۱۹۸۸) دایر بر که امکان ورود افزوده به ساختار جمله به صورت غیرچرخه‌ای اشاره می‌نماید. به نظر لوبو افزوده می‌تواند در زیرساخت ادغام نشده و در طی اشتقاق وارد ساختار جمله شود؛ در حالی که چنین امکانی برای متمم وجود ندارد؛ به عبارت دیگر، طبق اصل فرافکنی ادغام موضوع‌ها الزامی است و لازم است که موضوع‌ها در زیرساخت حضور داشته باشند، در حالی که درمورد افزوده‌ها چنین نیست و افزوده‌ها می‌توانند در مراحل بعد و به صورت غیرچرخه‌ای وارد اشتقاق شوند. باشکوویچ (۲۰۰۴) نیز با اشاره به این امکان افزودگی متاخر[3]، ورود سور به ساختار جمله را به صورت غیرچرخه‌ای و در جایگاهی بالاتر از جایگاه ادغام گروه حرف تعریف (که جایگاه موضوع است) درنظرمی‌گیرد. استپانوف[4] (۲۰۰۱) نیز از جمله کسانی است که به تاخیر ادغام افزوده می‌پردازد. او تفاوت زمانبندی ادغام «جانشینی[5]» و ادغام «افزودگی[6]» را مورد بحث قرار می‌دهد و نشان

1. category
2. segment
3. late adjunction
4. Stepanov
5. substitution
6. adjunction

می‌دهد ادغام افزوده، به صورت پس‌چرخه‌ای[1] در نحو آشکار[2] روی می‌دهد، چه از طریق ادغام برونی و چه از طریق ادغام درونی. استپانوف روایتی قوی‌تر از آنچه لوبو (۱۹۸۸)، (۱۹۹۱) مطرح کرده است را مطرح می‌نماید. لوبو از امکان ادغام متاخر افزوده ها سخن می‌گوید، اما استپانوف الزام ادغام متاخر افزوده را مطرح‌می‌کند. باشکوویچ (۲۰۰۴) با توسل به نظر چامسکی (۱۹۸۶) مبنی بر ممنوعیت افزودن افزوده به گروه حرف تعریف در جایگاه موضوع و نیز توسل به نظر لوبو (۱۹۸۸) درمورد امکان ورود افزوده‌ها به ساختار جمله به صورت غیرچرخه‌ای، این فرضیه را مطرح می‌کند که سور شناور، افزوده‌ای است که پس از جابجایی گروه حرف تعریف از جایگاه موضوع، به آن افزوده شده و سپس با جابجایی مجدد گروه حرف تعریف، رها شده و شناور می‌ماند. داده‌هایی از زبان فارسی در تایید این فرضیهٔ بوشکوویچ وجود دارد که از آن جمله می‌توان به الگوی نوایی[3] جملات فارسی و اثر انجماد گستره[4] اشاره کرد. در رابطه با الگوی نوایی جملات فارسی، کهنمویی‌پور (۲۰۰۹) عقیده دارد در یک حوزهٔ تکیه، تکیه روی اولین عنصر در ترتیب خطی عناصر موجود در این حوزه قرار می‌گیرد؛ بنابراین عنصر تکیه‌دار می‌تواند مرز حوزهٔ تکیه را مشخص کند. کهنمویی‌پور (۲۰۱۷) حوزهٔ تکیهٔ اصلی جملهٔ بی‌نشان را گروه فعلی کوچک می‌داند و از این رو تکیهٔ اصلی جمله را تعیین‌کنندهٔ مرز گروه فعلی کوچک معرفی می‌کند. در اثری در دست تهیه نشان می‌دهیم که الگوی نوایی جملات حاوی سور شناور، زمانی بی‌نشان است که سور شناور خارج از گروه فعلی کوچک قرار داشته باشد؛ به عبارت دیگر با آهنگ بی‌نشان، سور «همه» خارج از گروه فعلی کوچک قرار می‌گیرد، در حالی که جایگاه موضوع‌های درونی و بیرونی، به ترتیب، درون گروه-های فعلی کوچک و بزرگ قرار دارد؛ بنابراین اگر «همه» در این جایگاه‌ها وارد اشتقاق می‌شد، بعد از جابجایی گروه اسمی فاعل، «همه» باید در درون گروه فعلی کوچک و بعد از جابجایی گروه اسمی مفعول در درون گروه فعلی کوچک باقی می‌ماند.

شاهد دیگری که می‌توان به آن استناد نمود اثر انجماد گسترهٔ سور در تعامل گسترهٔ سور شناور «همه» با گسترهٔ عملگر نفی است. در جملات منفی حاوی سور «همه» معمولاً با دو خوانش مواجه هستیم که در یکی گسترهٔ نفی وسیع‌تر است و «همه» را در

1. postcyclically
2. overt syntax
3. prosodic
4. scope freezing effect

خود جای می‌دهد و در خوانش دیگر، برعکس، وسعت گسترهٔ «همه» بیشتر است و نفی را در بر می‌گیرد. چنین ابهامی را در جمله‌های زیر می‌توان مشاهده کرد.

۱۰- الف. بچه‌ها همه نیامدند.

ب. دانش‌آموزان همه تکلیف ننوشته‌اند.

این جمله‌ها دارای دو خوانش هستند که در مثال‌های (۱۱) و (۱۲) قابل مشاهده هستند.

۱۱- الف. بچه‌ها همه نیامدند؛ بعضی‌ها در خانه ماندند. (نفی > همه)

ب. بچه‌ها همه نیامدند؛ همه در خانه ماندند. (همه > نفی)

۱۲- الف. امروز دانش‌آموزان همه تکلیف ننوشته‌اند، چون بعضی از آن‌ها در مسافرت بودند. (نفی>همه)

ب. امروز دانش‌آموزان همه تکلیف ننوشته‌اند، چون دیروز همه در مسافرت بودند. (همه> نفی). خوانش (۱۱. الف) همان‌طور که مشاهده می‌کنید به این معنی است که «بعضی از بچه‌ها آمدند و بعضی‌ها نیامدند» و (۱۲. الف) نیز به معنی این است که «بعضی از دانش‌آموزان تکلیف ننوشته‌اند». در این جمله‌ها گسترهٔ نفی از «همه» بزرگ‌تر است. جملهٔ (۱۱. ب) و (۱۲. ب) نیز که در آن‌ها گسترهٔ «همه» بزرگ‌تر از نفی است، به ترتیب به این معنی هستند که «هیچ‌کدام از بچه‌ها نیامدند» و «هیچ‌کدام از دانش‌آموزان تکلیف ننوشته‌اند»؛ اما در همین جمله‌های (۱۰)، هنگامی که «همه» تکیهٔ کانون تقابلی[1] می‌گیرد، اثر انجماد گستره پیش می‌آید و جمله فقط یک خوانش پیدا می‌کند و آن، خوانشی است که از بزرگ‌تر بودن گسترهٔ «همه» نسبت به نفی حکایت می‌کند؛ یعنی وقتی «همه» کانون تقابلی جمله واقع می‌شود، «همه» همواره در جایگاهی است که نفی را سازه‌فرمانی می‌کند یا به عبارت دیگر در اشتقاق جمله «همه» همواره بالاتر از نفی قرار می‌گیرد. از آن‌جا که نفی نیز خود بر فراز گروه فعلی کوچک قرار دارد، می‌توانیم نتیجه بگیریم که سورشناور بالاتر از گروه فعلی کوچک ادغام شده است، به عبارت دیگر در جملات شامل سور شناور که با اثر انجماد گستره مواجه هستیم، سور شناور در هیچ مرحله‌ای از اشتقاق در درون گروه فعلی کوچک قرار نداشته است و از آن‌جا که جایگاه موضوع‌ها درون گروه‌های فعلی است، سور شناور در هیچ مرحله‌ای از اشتقاق در جایگاه موضوع جای نداشته است.

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که در زبان فارسی نیز، همان‌طور که باشکوویچ (۲۰۰۴) درمورد زبان‌های دیگر نشان می‌دهد، سور در جایگاهی بالاتر از موضوع به گروه

1. contrastive focus

حرف تعریف اضافه می‌شود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، باشکوویچ (۲۰۰۴) با استناد به نظر چامسکی (۱۹۸۶) مبنی بر ممنوعیت افزودن افزوده به گروه حرف تعریف در جایگاه موضوع[1] و نیز با توسل به نظر لوبو (۱۹۸۸) درمورد امکان ورود افزوده‌ها به ساختار جمله به صورت غیرچرخه‌ای، این فرضیه را مطرح می‌کند که سور شناور، افزوده‌ای است که پس از جابجایی گروه حرف تعریف از جایگاه موضوع، به آن افزوده شده است. با توجه به نظر لوبو (۱۹۸۸) که حضور متمم در زیرساخت را بر اساس اصل فرافکنی، الزامی می‌داند و نیز با توجه به نظر استپانوف (۲۰۰۱) که افزوده شدن افزوده را الزاماً غیرچرخه‌ای و متاخر می‌خواند، می‌توان نتیجه گرفت که سوری که پس از جابجایی گروه حرف تعریف از جایگاه موضوع، وارد اشتقاق شده و در کنار گروه حرف تعریف قرار می‌گیرد، نمی‌تواند چیزی جز افزوده باشد؛ بنابراین سور شناور افزوده‌ای است که خارج از جایگاه موضوع به گروه حرف تعریف متصل می‌شود و بنا بر بازنمایی (۹)، ساختاری مانند نمودار (۱) را به دست می‌دهد و سپس با جابجایی گروه حرف تعریف، رها شده و شناور می‌گردد.

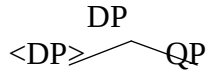

نمودار ۱. ساختار ساخت حاوی سور شناور

ساخت‌های حاوی سور شناور را در چارچوب برچسب‌گذاری چامسکی (۲۰۱۳) نیز اگر بررسی کنیم، سور شناور را قبل از شناور شدن، افزوده ای به گروه حرف تعریف می-یابیم. پیش‌تر نشان دادیم که در ساخت‌های حاوی سور شناور، گروه سور افزوده‌ای به گروه حرف تعریف است، یعنی یک گروه سور یا کمیت‌نمایی که به گروه حرف تعریف افزوده می‌شود و مجموعه‌ای به شکل {DP, QP} تولید می‌کند. این مجموعه طبق الگوریتم برچسب‌گذاری چامسکی (۲۰۱۳) قابل برچسب‌گذاری نیست. هسته‌های D و Q نیز مشخصه مشترکی ندارند که بتوان برچسب مجموعه را از طریق اشتراک‌گذاری مشخصه‌ها تعیین نمود؛ بنابراین تنها راه برچسب‌گذاری، جابجایی یکی از عناصر، از درون این مجموعه است؛ به بیانی دیگر، تنها راه حل مشکل برچسب‌گذاری مجموعهٔ {DP, QP} شناور شدن سور است. ضمیر متصل به سور شناور در جمله‌هایی مانند (۱۳) شاهدی است بر این که عنصری که از درون مجموعهٔ {DP, QP} جابجا می‌شود، گروه حرف تعریف است؛ چرا که بوشکوویچ و نونز[2] (۲۰۰۷) نشان می‌دهند که هنگام

1. Θ-position
2. Nunes

جابجایی یک گروه اسمی/ گروه حرف تعریف، کپی‌های به‌جا مانده از آن، تحت شرایطی می‌توانند تظاهر آوایی بیابند. طبق نظر ون‌یورک[1] (۲۰۱۶) نیز تظاهر آوایی کپی گروه-های اسمی جابجاشده می‌تواند به شکل ضمیر باشد.

۱۳- الف. بچه‌ها همه‌شون در حیاط بازی می‌کنند.

ب. شما دیر رسیدید همه‌تون.

وقتی گروه حرف تعریف از درون مجموعهٔ {DP,QP} خارج می‌شود، کپی آن در برابر کاوش کمینه نامرئی می‌گردد و در نتیجه، کاوش کمینه برچسب Q را برای مجموعه حاصل بر می‌گزینند. بر این اساس، ساختار مربوط به سور شناور از منظر الگوریتم برچسب‌گذاری، به شکل نمودار (۲) خواهد بود که در آن <DP> نمایشگر کپی به جا مانده از جابجایی گروه حرف تعریف است.

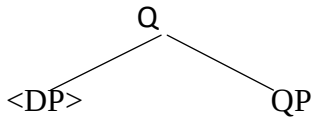

نمودار ۲- ساختار مربوط به ساخت شناور، پس از شناورسازی سور از منظر الگوریتم برچسب‌گذاری

در این بخش نشان دادیم هرگاه سور افزوده‌ای به گروه حرف تعریف باشد، شناور می‌گردد و این، در راستای رویکرد رهاسازی است که سور و گروه حرف تعریف را درون سازه‌ای واحد در نظر می‌گیرد و شناورسازی سور را حاصل جابجایی گروه حرف تعریف از درون این سازه می‌داند. از آثاری که در چارچوب رویکرد رهاسازی به سورهای شناور پرداخته‌اند چنین برمی‌آید که شناورسازی سور اختیاری است، اما هنگامی که الگوریتم برچسب‌گذاری نیز وارد میدان می‌شود، شناورسازی سور شکل اجباری به خود می‌گیرد.

۲-۴. ساختار نحوی ساخت‌های حاوی سور غیرشناور

در آثار متقدمی که با رویکرد رهاسازی به پدیده سور شناور پرداخته‌اند تحلیل این پدیده به این صورت است که سور و گروه حرف تعریف مرتبطش، سازه‌ای واحد را شکل می‌دهند و می‌توانند در جمله در کنار هم و به عنوان یک سازه و به شکل ساخت غیرشناور ظاهر شوند؛ و هرگاه گروه حرف تعریف از درون این سازه جابجا شد، سور شناور می‌شود. آنچه از این فرض بر می‌آید این است که ساخت شناور حاصل جابجایی در ساخت غیرشناور است و این بدین معنی‌است که ساخت شناور و غیر شناور دارای زیرساختی یکسان هستند. اگر چنین باشد و ساخت شناور در نتیجهٔ جابجایی گروه

1. Van Urk

حرف تعریف در ساخت غیرشناور پدید آمده باشد، تمام ساخت‌های شناور باید ساخت متناظری به شکل غیرشناور نیز داشته باشند؛ این در حالیست که جملاتی چون مثال (۱۴. الف) که دارای ساختی شناور هستند، ساخت غیرشناور متناظرشان همانطور که در مثال (۱۴. ب) نشان داده می‌شود، بدساخت است؛ یعنی جمله (۱۴. الف) ساخت متناظری به شکل غیر شناور ندارد.

۱۴- الف. امیر، بابک، مهران و احمد همه/ همه‌شان در امتحان قبول شدند.

ب. *همهٔ امیر، بابک، مهران و احمد در امتحان قبول شدند.

مقایسه جمله‌های خوش‌ساختی چون (۱۴. الف) با جمله‌های بدساختی مانند (۱۴. ب) تحلیل‌های متقدم رویکرد رهاسازی را در رابطه با زیرساخت یکسان ساخت‌های شناور و غیر شناور در سایه تردید قرار می‌دهد و چنین می‌نماید که ساخت شناور، مستقل از ساخت غیرشناور ساخته می‌شود. در بخش قبل نشان دادیم که سور شناور در ابتدا، افزوده‌ای است به گروه حرف تعریف مرتبطش و نیز نشان دادیم که بر اساس الگوریتم برچسب‌گذاری چامسکی (۲۰۱۳)، سور در چنین ساختاری، ناگزیر باید شناور شود؛ بنابراین با این ساختار، سور نمی‌تواند به صورت غیرشناور در کنار گروه حرف تعریف مرتبطش ظاهر شود. طبق الگوریتم برچسب‌گذاری تنها صورت مجموعه‌ای که در آن نیازی به جابجایی هیچ یک از عناصر سازنده نیست و عناصر سازنده می‌توانند در کنار هم بمانند، مربوط به مجموعه‌ای به شکل[H, XP]است؛ بنابراین سور برای این‌که بتواند به شکل غیرشناور در کنار گروه حرف تعریف مرتبطش باشد، باید با گروه حرف تعریفش مجموعه‌ای به شکل[H, XP] تشکیل دهد؛ و این بدین معنی است که مجموعه حاصل از ادغام سور و گروه حرف تعریف یا باید به صورت [DP,Q] باشد و یا به صورت[D,QP]. به پیروی از زبان‌شناسانی مانند شلونسکی (۱۹۹۱) که در ساخت‌های حاوی سور، گروه حرف تعریف را خواهر هستهٔ سور در نظر می‌گیرد و نیز با توجه به گروه‌های اسم‌محور[1] فارسی مانند مثال (۱۵. الف) و نیز با توجه به نظر کریمی (۱۹۸۹) که سورِ دارای کسرهٔ اضافه را هسته در نظر می‌گیرد، می‌توان مجموعهٔ {DP,Q} را برای ساخت‌های حاوی سور غیرشناور فارسی برگزید.

۱۵- الف. همهٔ این بچه‌ها

ب. *این همهٔ بچه‌ها

1. nominal phrase

بدساختی مثال (۱۵. ب) در مقابل خوش‌ساختی (۱۵. الف) حاکی از بالاتر بودن گروه سور نسبت به گروه حرف تعریف در سلسله مراتب ساختار گروه‌های اسم‌محور فارسی است. در راستای توضیحات فوق، نموداری که می‌توان برای ساخت‌های حاوی سور غیرشناور پیشنهاد داد، به صورت نمودار (۳) است که در آن گروه حرف تعریف متمم و خواهر هستهٔ سور است.

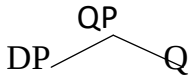

نمودار۳. ساختار ساخت حاوی سور غیر شناور

بنا بر بوشکوویچ (۲۰۱۴) بالاترین فرافکن در فرافکن گستردهٔ یک مقولهٔ واژگانی، فاز[1] است. با توجه به نمودار (۳)، گروه سور (QP) بالاترین فرافکن در فرافکن گستردهٔ اسم است و به تبعیت از بوشکوویچ (۲۰۱۴) فاز محسوب می‌شود. بنا به «اصل نفوذناپذیری فازها[2]» (چامسکی ۲۰۰۰؛ ۲۰۰۱) اگر عنصری بخواهد از درون فاز خارج شود، ابتدا باید به لبهٔ[3] فاز (شاخص یا هستهٔ آن گروه نحوی) جابجا شود و سپس به خارج از فاز حرکت کند. از طرف دیگر، اصل دیگری به نام «شرط ضد موضعی[4]» اجازهٔ حرکت متممِ یک هسته به شاخص فرافکن همان هسته را نمی‌دهد زیرا چنین حرکتی بسیار کوتاه محسوب می‌شود. با این تفاصیل، متمم هستهٔ فاز نمی‌تواند جابجا شود؛ و از آن‌جا که QP را فاز در نظر گرفتیم، متمم هستهٔ آن (گروه حرف تعریف) نمی‌تواند از فاز خارج شده و جابجا شود. بدین ترتیب در چنین ساختی، گروه حرف تعریف، نمی‌تواند سور را رها کند و سور اجباراً به صورت غیرشناور در کنار گروه حرف تعریف باقی می‌ماند.

۵. نتیجه

ساخت‌های حاوی سور شناور و ساخت‌های حاوی سور غیرشناور، زیرساخت یکسانی نداشته و دارای ساختارهایی مستقل از هم هستند. سوری که شناور می‌شود در ابتدا به صورت افزوده‌ای به گروه حرف تعریف اضافه می‌شود و سپس بنا به الگوریتم برچسب‌گذاری چامسکی، گروه حرف تعریف برای اجتناب از فرو ریختن اشتقاق، ناگزیر به جابجایی شده و سور را به صورت شناور رها می‌کند؛ بنابراین در ساخت‌های

1. phase
2. Impenetrability Condition
3. edge
4. anti-locality condition

حاوی سور شناور، شناور بودن سور امری اجباری است. ساخت‌های حاوی سور غیرشناور ساختاری متفاوت دارند. در این ساخت‌ها، گروه حرف تعریف متمم هستهٔ سور است و به علت فاز بودن گروه سور، گروه حرف تعریف نمی‌تواند جابجا شود و در این ساخت نیز سور اجباراً غیرشناور است؛ و بنابراین، با قائل شدن به این دو ساخت مستقل از هم برای ساخت‌های شناور و غیرشناور، می‌توان از ایراد اختیاری بودن شناورسازی سور اجتناب کرده و تحلیل کارآمدتری برای شناورسازی سور ارائه داد.

منابع

بحرالعلوم، دانوب (۱۳۸۸). *ارتقا سور در زبان فارسی*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، تهران، دانشگاه تهران.

احمدی‌گیوی، حسن و انوری، حسن (۱۳۸۹). *دستور زبان فارسی ۱*، ویرایش سوم. تهران، فاطمی.

قدیری، لیلا (۱۳۹۳). کمیت‌نماها در زبان فارسی، *پژوهش‌های زبانی*، ۵ (۱)، ۹۵-۱۰۸.

معظمی، آرزو (۱۳۸۵). *نحو گروه حرف تعریف در زبان فارسی*، رساله دکتری، دانشگاه تهران.

Adger, D. 2003. *Core Syntax: A Minimalist Approach*. Cambridge University Press, Cambridge.

AhmadiGivi, H, and H. Anvari. 2010. *Persian Grammar 1* (3rd ed.). Fatemi.[In Persian].

Baltin, M. 1995. Floating quantifiers, PRO and predication. *Linguistic Inquiry*, 26: 199-248.

Bahrololoum, D. 2009. Quantifier raising in Persian, Master's thesis, University of Tehran.[In Persian].

Belletti, A. 1982. On the anaphoric status of the reciprocal construction in Italian. *The Linguistic Review*, *2*: 101-138.

Benmamoun, E. 1999. The syntax of quantifiers and quantifier float. *Linguistic Inquiry*,30: 621-642.

Bobaljik, J. 2003. Floating quantifiers: Handle with care. In L. Cheng and R. Sybesma (eds.), *The Second Glot International State-of-the-Article Book* (107-148). Mouton, Berlin.

Boškovic, Z. 2004. Be careful where you float your quantifiers. *Natural Language & Linguistic Theory*, 22: 681-742.

Bosckovic´, Z, and J. Nunes. 2007. The copy theory of movement: A view from PF. In N. Corver & J. Nunes (eds.), *The copy theory of movement* (13-74). John Benjamins, Amsterdam.

Bosckovic´, Z. 2014. Now I'm a phase, now I'm not a phase: On the variability of phases with extraction and ellipsis. *Linguistic Inquiry*, 45, 27–89.

Chomsky, N. 1986. *Barriers*. MIT Press, Cambridge, MA.

Chomsky, N. 2000. Minimalist inquiries: The framework. In R. Martin, D. Michaels & J. Uriagereka (eds.), *Step by step: Essays on minimalist syntax in honor of Howard Lasnik* (89–155). MIT Press, Cambridge, MA.

Chomsky, N. 2001. Derivation by phase. In M. Kenstowicz (eds.), *Ken Hale: A life in language* (1-52). MIT Press, Cambridge, MA.

Chomsky, N. 2004. Beyond expl anatory adequacy. In A. Belletti (ed.), *Structures and Beyond: The Cartography of Syntactic Structure*, (104-131). Oxford University Press, Oxford.

Chomsky, N. 2007. Approaching UG from below. In U. Sauerland and H.M. Gärtner (eds.), *Interfaces + Recursion = Language?* (1-29). Mouton de Gruyter: New York.

Chomsky, N. 2008. On phases. In R. Freidin, C. P. Otero, & M. L. Zubizarreta (eds.), *Foundational Issues in Linguistic Theory: Essays in Honor of Jean-Roger Vergnaud* (133-166). MIT Press, Cambridge, MA.

Chomsky, N. 2013. Problems of projection. *Lingua*, 130(1704): 33–49.

Dowty, D, and B. Brodie. 1984. A Semantic Analysis of Floated Quantifiers in Transformationless Grammar, *Proceedings of the West Coast Conference on Formal Linguistics 3*. Stanford, Stanford Linguistics Association, Stanford University.

Ghadiri, L. 2014. Quantifiers in Persian. *Journal of Language Research* 5(1): 95-108. [In Persian].

Giusti, G. 1990. Floating quantifiers, scrambling, and configurationality. *Linguistic Inquiry*. 21: 633–641.

Haegeman, L. 1994. *Introduction to Government and Binding Theory* (2nd Edition). Blackwell, Oxford and Cambridge.

Kahnemuyipour, A. 2009. *The syntax of sentential stress*. OUP, Oxford.

Kahnemuyipour, A. 2017. Negation is low in Persian: evidence from nominalization, *Proceedings of the annual conference of the Canadian Linguistic Association*.

Karimi, S. 1989. *Aspects of Persian syntax, specificity, and the theory of grammar*, Doctoral dissertation, University of Washington.

Kayne, R. 1981. On certain differences between French and English. *Linguistic Inquiry*,12: 349-371.

Lebeaux, D. 1988. *Language Acquisition and the Form of the Grammar*, Doctoral dissertation, University of Massachusetts.

Miyagawa, S. 1989. *Structure and Case Marking in Japanese*. Academic Press, San Diego.

Mo'azzami, A. 2006. *The syntax of DP in Persian*, Doctoral dissertation, University of Tehran. [In Persian].

Samiian, V. 1983. *Origins of phrasal categories in Persian: an X-Bar analysis*, Doctoral dissertation, UCLA.

Schlonsky, U. 1991. Quantifiers as functional heads: A study of quantifier float in Hebrew. *Lingua*, 84:159-180.

Sportiche, D. 1988. A theory of floating quantifiers and its corollaries for constituent structure. *Linguistic Inquiry*, 19 (3): 425-449.

Stepanov, A. 2001. Late adjunction and minimalist phrase structure. *Syntax* 4: 94-125.

Van Urk, C. 2016. Proceedings of the 33rd West Coast Conference on Formal Linguistics, ed. Kyeong-min Kim et al., 398-407. Somerville, MA: Cascadilla Proceedings Project.

University of Tehran Prees

Journal of Language Research

Online ISSN: 2676-3362

https://jolr.ut.ac.ir

Primary and Secondary Predicate Ellipsis in complement and adjunct Small Clauses: A minimalist Approach (Phase Theory)

Shabnam Majidi[1], Fatemeh Bahrami[2], Mazdak Anoushe[3]

1.Department of Linguistics, Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran, E-mail: majidishabnam@yahoo.com.

2.Department of Linguistics, Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran, Corresponding Author Email: f_bahrami@sbu.ac.ir.

3.Department of Linguistics, Faculty of literature and humanities, University of Tehran, Tehran, Iran, E-mail: mazdakanushe@ut.ac.ir.

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received:
23, July, 2022

In Revised Form:
3, December, 2022

Accepted:
11, March, 2023

Published onlin:
20, March , 2023

Abstract

The phenomenon of the head- and constituent ellipsis is one of the most discussed issues that grammarians have given a different name to each of its types. The present paper deals with a specific type of ellipsis within the clause, which is referred to, in the tradition of generative grammar, as the Right Node Raising, and it is distinct from the deletion of the second coordinate clause, namely gapping. In the aforementioned ellipsis, the verb alone, or together with its dependents, is removed from the first coordinate clause. While examining such structures, the present article analyzes the ellipsis from the coordinate clauses which contain a complement or adjunct small clause, and therefore, due to the simultaneous deletion of the primary predicate (from the main clause) and the secondary predicate (from the subordinate clause), they represent more syntactic complexity of its own. In the analysis, which is based on the assumption of two processes, namely the “verb movement out of the vP” and the “object shift”, the discussed structures are divided into two types: coordinates with a common subject and ones with a non-common subject; and thus, a different explanation is provided for each kind. In coordinates that have a common subject and host a small clause in their argument structure, in fact, two vPs, and not two clauses, are coordinated, and the process known as Across-the-Board movement, which is applied to the verb and the subject of the clause, leaves some gaps in the first coordinate clause in place. In contrary, the ellipsis phenomenon is applied to coordinates with non-common subjects. Since this phenomenon occurs at PF level, it is expected that its occurrence is related to the phase domain. In this research, based on the Phase Theory, as well as the empirical evidence of the Persian, we argue that in the latter structures, ellipsis occurs at the higher phase stage, and the elements that have already reached the edge of the phase are pronounced at the phonetic level, following the Phase Impenetrability Condition.

Keywords: Right Node Raising, small clause, Across-the-Board movement, verb movement, object shift, vP ellipsis.

Cite this The Author(s): Majidi, S., Bahrami, F., Anoushe, M., 2022-2023: Primary and Secondary Predicate Ellipsis in complement and adjunct Small Clauses: A minimalist Approach (Phase Theory)- Journal of Language Researches, No. 2, Vol.13 , Serial No. 25, Aautumn & Winter- (105-134)- DOI: 10.22059/jolr.2022.344500.666787.

Publisheder: Unversity of Tehran Prees

1.Introduction

In the tradition of generative grammar, the phenomenon of ellipsis or deletion includes cases where some elements of the syntactic structure are deleted under certain conditions. This phenomenon, which can be applied to both heads and constituents, includes various elements such as predicate and internal/external argument, complement and adjunct clauses and even the entire main clause. Due to the fact that ellipsis is applied to many syntactic elements with different structures, and is found in both spoken and written language, it creates significant variations in structure, each of which is known by a self-determining name in syntactic research. This structural diversity arose from deletion in Persian language has attracted the attention of grammarians and linguists, and each of them have addressed different aspects of this syntactic phenomenon or investigated and analyzed specific types of deleted constructions (cf. MirEmadi 1998; Toosarvandani 2007; Karimi and Azmudeh 2012, 2015; Sato & Karimi 2016; Rasekhi 2014, 2018; Sha'bani 2015, 2016; Vaezi 2016; Anousheh 2017; Osmani et al. 2018).

Based on this rich background and also according to the researches that have been carried out in the framework of Minimalism and the late Phase Theory, the present article deals with the deleted constructions that have not been mentioned much in the previous works of Persian grammarians and Western theorists. These constructions are found in the first clause of two coordinates that have a complement or adjunct clause, and the process of deletion, in addition to the primary predicate, may also be applied to the secondary predicate in the small-clause, and as a result, two primary and secondary predicates are removed from the derivation.

Adjunct clauses have the same behavior as complement clauses in allowing the deletion of the predicate and keeping the argument. The verb deletion of the first clause, is recognized as the Right Node Raising, within the generative grammar, and it is distinct from the verb deletion of the second coordinate clause, namely gapping (cf. Ross 1970; Jackendoff 1071; Johnson 2006, 2009; Yoshida et al. 2014). Of course, the analyzes presented for these two processes have been very diverse and different. Anyway, considering that on the one hand, the Right Node Raising and gapping, as two types of deletion are completely distinct and follow different mechanisms in removing syntactic elements, and on the other hand, the gapping process in Persian has been discussed in detail (including: Anoushe 2018, Vasegh 2022), the present article tries to analyze and explain the process of deletion in complement- and adjunct small clauses by focusing on the phenomenon known as the Right Node Raising, that is, the removal of the verb from the first coordinate clause.

2. Analysis of deletion in coordinates with a common subject

In examining the deletion process in coordinate clauses, we must take into account the economy condition. According to Chomsky (1989), the language system always prefers fewer derivations and representations. In the coordinate clauses with a common subject, the default representation is that the second coordinate subject has been removed. But the vital question is that it is really accurate to make such an assumption. According to an analysis known as Across-the-Board movement, it is proved that the non-economic assumption of the coordination of two clauses is not necessary in these cases, and in such constructions, we are faced with the coordination of two vPs; So there is no ellipsis in work.

In the phenomenon of Across-the-Board movement, if identical constituents that are in two parallel and symmetrical syntactic derivations move, they will have the same landing site and move under one node.

3. Analysis of deletion in coordinates with non-common subjects

In this case, unlike the previous one, due to the existence of two different subjects and different verbal inflections, we have to accept the coordination of two TPs. It seems that based on the Phase Theory, it is possible to explain the way of derivation of such constructions. In these cases, we are faced with ellipsis, and relying on Phase Impenetrability Condition (PIC), which is closely related to the two domains of PF and ellipsis, we argue that, while the two TPs coordinate, the mentioned process is applied to the complement of the upper phase, that is, CP, and the constituents that have reached the edge of vP and TP, have the oportunity to be pronounced after the representation.

دانشگاه تهران

پژوهش‌های زبانی
شاپای الکترونیکی: ۳۳۶۲-۲۶۷۶
https://jolr.ut.ac.ir/

حذف محمول اولیه و ثانویه در خرده‌بندهای متممی و اداتی: رویکرد کمینه‌گرا (تحلیلی فازبنیاد)

شبنم مجیدی[۱]، فاطمه بهرامی[۲]✉، مزدک انوشه[۳]

۱. گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. رایانامه: majidishabnam@yahoo.com
۲. نویسنده مسئول، گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. رایانامه: f_bahrami@sbu.ac.ir
۳. گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: mazdakanushe@ut.ac.ir

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۵/۰۱

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۰۹/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۱/۱۲

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۱۲/۲۹

چکیده

پدیدهٔ حذف هسته‌ها و سازه‌ها از موضوعاتی است که دستور پژوهان به تفصیل دربارهٔ آن بحث کرده‌اند و به هریک از گونه‌های آن، نام متفاوتی داده‌اند. پژوهش حاضر به نوع مشخصی از حذف در درون بند می‌پردازد که در سنت دستور زایشی با نام ارتقای گره راست از آن یاد می‌شود و با حذف از همپایهٔ دوم که کافت نام دارد، متفاوت است. در ساخت‌های محذوفی که با این نام شناخته می‌شوند، عنصر فعلی به‌تنهایی، یا همراه با وابسته‌هایش، از بند همپایهٔ نخست زدوده می‌شود. مقالهٔ حاضر ضمن بررسی چنین ساخت‌هایی، به تحلیل حذف از درون بندهای همپایه‌ای می‌پردازد که دارای یک خرده‌بند متممی یا اداتی هستند و بنا بر این، به‌دلیل حذف هم‌زمان محمول اولیه (از درون بند اصلی) و ثانویه (از درون خرده‌بند فرعی) پیچیدگی نحوی افزون‌تری از خود نشان می‌دهند. در روند این تحلیل که بر پیش‌فرض خروج فعل از درون گروه فعلی کوچک و فراگشت مفعول مبتنی است، ساخت‌های همپایهٔ مورد بحث به دو دسته تقسیم می‌شوند و بدین ترتیب، تبیینی متفاوت برای هر دسته ارائه می‌شود: همپایه‌های دارای فاعل مشترک و همپایه‌های دارای فاعل نامشترک. چنانکه خواهیم دید، در ساخت‌های همپایه‌ای که فاعل مشترک دارند و در ساختار موضوعی خود از یک خرده‌بند میزبانی می‌کنند، در واقع دو گروه فعلی کوچک و نه دو جمله، همپایه می‌شوند و فرایند موسوم به گذر مشترک که بر فعل و فاعل جمله اعمال می‌شود، خلأهایی در همپایهٔ نخست به‌جای می‌گذارد. در مقابل، پدیدهٔ حذف بر ساخت‌های همپایه‌ای اعمال می‌شود که فاعل نامشترک دارند. از آنجا که این پدیده در مسیر نقطهٔ بازنمون به صورت آوایی رخ می‌دهد، انتظار می‌رود که وقوع آن با حوزهٔ فاز مرتبط باشد. در این پژوهش برپایهٔ مبانی نظریهٔ فاز و نیز شواهد تجربی زبان فارسی، استدلال می‌کنیم که در ساخت‌های مورد بررسی، حذف در مرحلهٔ فاز بالاتر رخ می‌دهد و عناصری که پیشتر خود را به لبهٔ فاز رسانده‌اند، به پیروی از شرط رسوخ‌ناپذیری فاز، در سطح آوایی به تلفظ درمی‌آیند.

واژه‌های کلیدی: خرده‌بند، ارتقای گره راست، گذر مشترک، حرکت فعل، فراگشت مفعول، حذف گروه فعلی.

استناد: مجیدی، شبنم، بهرامی، فاطمه، انوشه، مزدک: حذف محمول اولیه و ثانویه در خرده‌بندهای متممی و اداتی: رویکرد کمینه‌گرا (تحلیلی فازبنیاد): پژوهش‌های زبانی، سال ۱۴، شمارهٔ ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۱- پیاپی ۲۵-(۱۳۴-۱۰۵). DOI: 10.22059/jolr.2022.344500.666787

ناشر: موسسه انتشارات دانشگاه تهران

۱. مقدمه

پدیدهٔ حذف[1] یا زدایش[2] در سنت دستور زایشی شامل مواردی می‌شود که عناصری از ساختار نحوی، تحت شرایط مشخصی زدوده می‌شوند. این پدیده که می‌تواند هم بر هسته‌ها[3] و هم بر سازه‌ها[4] اعمال شود، عناصر مختلفی از جمله را دربرمی‌گیرد؛ از محمول[5] و موضوع‌های درونی/ بیرونی[6] جمله گرفته تا بندهای متممی[7] و اداتی[8] و حتی کل بند اصلی. فرایند حذف که در هر دو گونهٔ گفتاری و نوشتاری زبان یافت می‌شود، با توجه به این‌که بر عناصر و سازه‌های نحوی متعدد و متفاوتی اعمال می‌شود، در ساخت ظاهری تنوعات چشمگیری پدید می‌آورد که هریک از آنها در پژوهش‌های نحوی با نام مستقلی شناخته می‌شوند. این تنوع ساختاری حاصل از حذف، در زبان فارسی مورد توجه دستورنویسان و زبان‌شناسان قرار گرفته است و هریک به جنبه‌های مختلفی از این پدیدهٔ نحوی پرداخته‌اند یا گونه‌های خاصی از ساخت‌های محذوف را بررسی و تحلیل کرده‌اند (از جمله: میرعمادی ۱۳۷۷، کریمی و آزموده ۱۳۹۱ و ۱۳۹۴، شعبانی ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵، واعظی ۱۳۹۵، انوشه ۱۳۹۷ و عثمانی و همکاران ۱۳۹۸، توسروندانی ۲۰۰۹، راسخی ۲۰۱۴، شفیعی ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶، ساتو و کریمی ۲۰۱۶).

مقالهٔ حاضر برپایهٔ این پیشینهٔ غنی از فرایند حذف و نیز با توجه به پژوهش‌هایی که در چارچوب کمینه‌گرایی و نظریهٔ متأخر فاز صورت گرفته است، به ساخت‌های محذوفی می‌پردازد که در آرای دستورپژوهان فارسی و نظریه‌پردازان غربی اشارهٔ چندانی به آنها نشده است. این ساخت‌ها در جفت نخست جملات همپایه‌ای یافت می‌شوند که یک خرده‌بند متممی یا اداتی دارند و فرایند حذف علاوه‌بر محمول اصلی، ممکن است بر محمول فرعی در خرده‌بند (اصطلاحاً «تمیز» و گاهی «مسند مفعول» در سنت دستورنویسی) نیز اعمال شود و در نتیجه، دو محمول اصلی و فرعی از اشتقاق زدوده شوند. محمول خرده‌بندهای اداتی در دستور زایشی غالباً محمول ثانویه[9] خوانده می‌شوند، اما در این پژوهش به همان تمایز خرده‌بند متممی و اداتی بسنده می‌کنیم.

1.ellipsis
2.deletion
3.head
4.constituent
5.predicate
6.internal/external argument
7.complement
8.adjunct
9.secondary predicate

بدین‌ترتیب، ساخت‌های محذوفی که در مقالهٔ حاضر به آنها می‌پردازیم، نمونه‌های (۱) و (۲) در زیر را شامل می‌شوند. در همهٔ این نمونه‌ها، گذشته از حذف فعل اصلی در همپایهٔ نخست، ممکن است عنصری از خرده‌بند نیز حذف شود:

(۱). حذف در خرده‌بند متممی:

الف. من سینا را مقصر ~~می‌دانم~~ و ~~من~~ مینا را بی‌گناه می‌دانم. فاعل مشترک

ب. من سینا را ~~مقصر می‌دانم~~ و تو مینا را مقصر می‌دانی. فاعل‌های نامشترک

پ. *من سینا را مقصر ~~می‌دانم~~ و تو مینا را ~~مقصر~~ می‌دانی. فاعل‌های نامشترک

ت. *من ~~سینا را~~ مقصر ~~می‌دانم~~ و تو سینا را بی‌گناه می‌دانی. فاعل‌های نامشترک

در شواهد (۱)، عناصر الزامی «مقصر/ بی‌گناه» محمول فرعی در خرده‌بند متممی هستند و سازه‌های «سینا/ مینا» اگرچه با نشانهٔ مفعولی «را» آمده‌اند، در جایگاه فاعل ساختاری خرده‌بند قرار دارند. در بخش سوم، به این نکته بازمی‌گردیم.

چنین حذفی در خرده‌بندهای اداتی نیز مشاهده می‌شود. همان‌گونه که اشاره شد، این خرده‌بندها در مطالعات نحوی محمول ثانویه خوانده می‌شوند و ازآنجاکه حضور محمول فرعی در ساخت‌های ذیل، یعنی عناصر «زنده/ مرده»، الزامی نیست، در گروه خرده‌بندهای اداتی قرار می‌گیرند (نخستین‌بار: چامسکی ۱۹۸۱: ۱۱۰). در نمونه‌های زیر نیز گذشته از امکان حذف در درون خرده‌بند، فعل اصلی در همپایهٔ نخست زدوده شده است:

(۲). حذف در خرده‌بند اداتی:

الف. سینا پرنده را زنده ~~گرفت~~ و ~~سینا~~ سنجاب را مرده گرفت. فاعل مشترک

ب. سینا پرنده را ~~زنده گرفت~~ و مینا سنجاب را زنده گرفت. فاعل‌های نامشترک

پ. *سینا پرنده را زنده ~~گرفت~~ و مینا سنجاب را ~~زنده~~ گرفت. فاعل‌های نامشترک

ت. *سینا ~~پرنده را~~ زنده ~~گرفت~~ و مینا پرنده را مرده گرفت. فاعل‌های نامشترک

چنان‌که مشاهده می‌شود، خرده‌بندهای اداتی در مجوزدهی به حذف محمول و حفظ موضوع رفتاری همسان با خرده‌بندهای متممی دارند. مقالهٔ حاضر علاوه‌بر آن‌که تحلیلی برای حذف در جملات خوش‌ساخت (الف و ب) به‌دست می‌دهد، می‌کوشد تا دلیل بدساختی نمونه‌های (پ و ت) را نیز تبیین کند.

در مثال‌های (۱) و (۲) تصریح کردیم که محمول اصلی از همپایهٔ نخست حذف می‌شود. بااین‌همه، بدیهی است که در تقابل با جملات بالا، حذف فعل اصلی از همپایهٔ دوم (با حفظ محمول فرعی یا حذف آن) نیز میسر است؛ مانند نمونه‌های (۳):

(۳). حذف فعل در همپایهٔ دوم:

الف. من سینا را مقصر می‌دانم (و) تو مینا را ~~مقصر می‌دانی~~. حذف محمول اصلی و فرعی

ب. سینا پرنده را زنده گرفت (و) مینا سنجاب را مرده ~~گرفت~~. حذف محمول اصلی و حفظ فرعی

در سنت دستور زایشی، حذف فعل از همپایهٔ نخست، ارتقای گره راست خوانده می‌شود و حذف فعل از همپایهٔ دوم را کافت می‌نامند (راس ۱۹۷۰، جکنداف ۱۹۷۱؛ و از میان متأخران: جانسون ۲۰۰۶ و ۲۰۰۹، یوشیدا و همکاران ۲۰۱۴). البته، به‌رغم حفظ این نام‌گذاری در مطالعات نحوی، تحلیل‌های ارائه‌شده برای این دو فرایند، بسیار متنوع و متفاوت بوده است. راس (۱۹۷۰) از نخستین پژوهشگرانی بوده که امکان وقوع دو پدیدهٔ یادشده در یک زبان را به تقدم یا تأخر فعل نسبت به دیگر عناصر جمله در آن زبان نسبت داده است. به‌گفتهٔ وی، اگر در زبانی فعل پیش از متمم‌هایش بیاید (مانند انگلیسی)، حذف در همپایهٔ دوم رخ می‌دهد و اگر فعل پس از متمم‌هایش به‌کار رود (مانند روسی و ژاپنی)، فرایند مورد نظر بر همپایهٔ نخست اعمال می‌شود و مرجع در همپایهٔ پایانی حضور می‌یابد. با این همه، مطالعهٔ رخداد حذف در زبان‌های مختلف، این تحلیل راس را تأیید نکرده است و از جمله، در زبان فعل‌پایان فارسی مشاهده کردیم که وقوع هر دو پدیدهٔ ارتقای گره راست و کافت در ساخت‌های نحوی امکان‌پذیر است، گو این‌که حذف نخست غالباً در گونهٔ نوشتاری زبان مشاهده می‌شود.

به هر روی، با توجه به این‌که از یک‌سو ارتقای گره راست و کافت، دو نوع حذف کاملاً متمایزند و از سازوکارهای متفاوتی در زدودن عناصر نحوی پیروی می‌کنند و از سوی دیگر دربارهٔ فرایند کافت در زبان فارسی به تفصیل بحث شده است (از جمله: انوشه ۱۳۹۷، واثق ۱۴۰۱)، مقالهٔ حاضر می‌کوشد تا با تمرکز بر پدیدهٔ موسوم به ارتقای گره راست، یعنی حذف فعل از همپایهٔ نخست، فرایند حذف را در خرده‌بندهای متممی و اداتی بررسی و تحلیل کند. بر این اساس، پس از مقدمهٔ حاضر، پیشینه‌ای اجمالی از مطالعات حوزهٔ حذف در زبان فارسی به‌دست می‌دهیم و به‌ویژه دربارهٔ فرایند حذف گروه فعلی که با ساخت‌های مورد بحث پیوند نزدیکی دارد، بحث می‌کنیم. این پیشینه که با رویکردی انتقادی به آثار مرتبط با حوزهٔ حذف می‌پردازد، می‌کوشد تا از این رهگذر زمینهٔ لازم را برای تبیین رویکرد پژوهش حاضر فراهم آورد. پس از آن، در بخش سوم به معرفی ساخت‌های دارای خرده‌بندهای متممی و اداتی می‌پردازیم که شواهد تجربی پژوهش بر مبنای آنها استوار است. چنان‌که اشاره خواهیم کرد، این خرده‌بندها به‌عنوان متمم یا ادات، ذیل گروه محمول بند اصلی قرار می‌گیرند و از وابسته‌های آن به‌شمار می‌روند. سرانجام، در بخش چهارم، ساخت‌های همپایهٔ مورد بحث را به دو گروه متمایز (با فاعل مشترک یا نامشترک) تقسیم می‌کنیم و دو تبیین متفاوت برای حذف عناصر درون هریک به‌دست می‌دهیم.

۲. رویکردی انتقادی به پیشینهٔ حذف در فارسی

پدیدهٔ کلی و فراگیری که با نام حذف شناخته می‌شود و گونه‌های متعددی دارد، در چند دههٔ اخیر مورد توجه دستورنویسان و زبان‌شناسان بسیاری بوده است و نظریه‌پردازان غربی از منظرهای مختلف به این پدیده پرداخته‌اند. همچنین چگونگی بازیافت اطلاعات حذف‌شده از همان سرآغاز دستور زایشی توجه زبان‌پژوهان را به خود جلب کرده است (از جمله راس ۱۹۷۰، چامسکی ۱۹۷۲، سگ ۱۹۷۶؛ و از میان تحلیل‌های متأخر: لُبک ۱۹۹۵، جانسون ۲۰۰۱، ۲۰۰۶، ۲۰۰۹، مرچنت ۲۰۰۸، ۲۰۱۳، ۲۰۱۶، کرائن‌بروئک و مرچنت ۲۰۱۳، یوشیدا و همکاران ۲۰۱۴).

پیشینهٔ مطالعات حذف در زبان فارسی به آثار دستورنویسان بازمی‌گردد و اغلب آنها از دو نوع حذف به قرینهٔ لفظی و معنوی یاد کرده‌اند. نزد ایشان، پدیدهٔ حذف در واقع نیاوردن کلمه یا بخشی از جمله در گفتار و نوشتار است و حذف اجزای مختلف نحوی، بستگی به نوع و ساختمان جمله دارد. ازاین‌رو، در سنت دستورنویسی فارسی بر نقش دستوری و مقولهٔ عنصر یا سازهٔ محذوف تمرکز شده و درباب حذف انواع فعل (اصلی، معین، ربطی)، سازه‌های فاعل و مفعول (مستقیم و غیرمستقیم)، حروف ربط و اضافه، صفت، قید و مانند آنها بحث شده است (از جمله، نک: خیام‌پور ۱۳۴۷، ناتل خانلری ۱۳۵۱، قریب و همکاران ۱۳۶۳، شریعت ۱۳۶۴، انوری و احمدی گیوی ۱۳۶۷، وحیدیان کامیار و عمرانی ۱۳۷۹، فرشیدورد ۱۳۸۲، طباطبایی ۱۳۹۵). افزون بر این، در رویکردهای زبان‌شناختی نیز آثار متعددی در حوزهٔ حذف می‌توان یافت. در مبحث پیش روی، به آن بخش از پیشینهٔ حذف که به تبیین موضوع مقالهٔ حاضر کمک می‌کند، به اجمال نگاهی انتقادی خواهیم کرد.

میرعمادی (۱۳۷۷) با مروری تفصیلی بر آثار دستورنویسان، به بررسی قواعد و محدودیت‌های حذف به قرینه می‌پردازد و از سه نوع حذف به قرینهٔ لفظی، معنوی و کلامی یاد می‌کند. وی تحلیلی از نمونه‌های رخداد حذف در نثر فارسی به‌دست می‌دهد، گو این‌که به‌نظر می‌رسد این تحلیل خالی از اشکال نیست. برای مثال، طبق تحلیل میرعمادی، نشانه‌های حروف در گزیدهٔ زیر بر یک سازهٔ محذوف دلالت می‌کنند:

(۴). سپاس و آفرین خدای را [الف] که این جهان [ب] و [پ] آن جهان را آفرید و [ت] ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و...

الف. سزد
ب. را آفرید
پ. سپاس و آفرین خدای را
ت. سپاس و آفرین خدای را

(برگرفته از میرعمادی (۱۳۷۷)

هرچند در (الف) فعلی مانند «سزد» (سزاوار است) حذف شده، اما به نظر نمی‌رسد که در هیچ‌یک از نمونه‌های (ب) تا (ت) فرایند حذف اعمال شده باشد. تصریح بر این نکته از آن جهت اهمیت دارد که در تحلیل رخداد حذف دچار تعمیم‌های افراطی نشویم. در سازهٔ [این جهان و آن جهان را] دو گروه مفعولی با یکدیگر همپایه شده‌اند و نه دو جمله. طبق شرط اقتصاد (چامسکی ۱۹۸۹)، اشتقاق‌ها و بازنمایی‌های نحوی باید کمینه باشند، بدون مرحلهٔ اضافه‌ای در اشتقاق‌ها. اگر طبق تحلیل میرعمادی، عناصر (ب) و (پ) در متن بالا حذف شده باشند، ناگزیریم برخلاف شرط اقتصاد و بدون آنکه شاهدی در دست داشته باشیم، بپذیریم که به‌جای دو گروه مفعولی، دو جملهٔ مستقل همپایه شده‌اند. در نمونهٔ (ت) نیز هیچ نوع حذفی رخ نداده است. در اینجا، با دو جملهٔ همپایه در درون یک بند موصولی مواجه‌ایم که از رهگذر یک عملگر تهی[1] (و نه محذوف) به «خدای» ارجاع می‌یابند. بدین‌ترتیب، صرف نظر از حذف در (الف)، جملهٔ (۴) را می‌توان با نمونهٔ زیر مقایسه کرد که در آن فرایند حذف رخ نداده است:

(۵). او از مادرش [که برای‌شان شام و ناهار پخت و خانهٔشان را رفت‌وروب کرد] سپاس‌گزاری کرد.

«شام و ناهار» در جملهٔ بالا دو مفعول همپایه‌اند و لذا فعل «پخت» پس از مفعول نخست حذف نشده است. فاعل دو جملهٔ همپایه در درون بند موصولی نیز اسم بیرون از بند است (مادرش) و از این رو، نمی‌توان گفت که فاعل جملهٔ «خانهٔشان را رفت‌وروب کرد» حذف شده است.

راسخ‌مهند (۱۳۹۰) به تبیین نقشی از حذف به قرینه در جملات همپایهٔ زبان فارسی می‌پردازد و نشان می‌دهد که اولاً امکان حذف در جملات مرکب تابع قواعد خاص سلسله‌مراتبی است و ثانیاً پاسخ چرایی آن را می‌توان در عوامل نقشی، مانند سادگی درک، جست‌وجو کرد. با این همه، دو نکته در تحلیل او قابل توجه است. نخست آن‌که رویکرد وی، تمایزی میان حذف فعل از جملهٔ همپایهٔ اول و دوم قائل نمی‌شود و با تحلیلی یکسان به سراغ آنها می‌رود. نکتهٔ دوم آنکه در برخی از ساخت‌هایی که راسخ‌مهند شامل عنصر محذوف تلقی کرده است، در واقع هیچ فرایند حذفی رخ نداده است؛ از جمله در نمونهٔ زیر که به‌گفتهٔ وی، حذف فاعل از همپایهٔ دوم اجباری است:

(۶) الف. *احمد$_k$ گل‌ها را کاشت و او$_k$ برگ‌ها را جمع کرد.

ب. احمد گل‌ها را کاشت و ـــ برگ‌ها را جمع کرد.

راسخ‌مهند ۱۳۹۰: ۲

1. null operator

جملهٔ (۶ ـ الف)، در صورت هم‌مرجع بودن «احمد» و «او»، نادستوری است؛ اما دلیل بدساخت بودن این جمله، عدم حذف ضمیر نیست. در این نمونه‌ها، نه دو جمله، بلکه دو سازهٔ کوچک‌تر از بند (مثلاً دو گروه فعلی) همپایه شده‌اند و ازآنجاکه فقط یک جایگاه ساختاری برای حضور فاعل وجود دارد، درج ضمیر «او» به‌عنوان فاعل، سبب نادستوری شدن جمله می‌شود. یادگار کریمی و آزموده (۱۳۹۱ و ۱۳۹۴) از منظری ساختاری به پدیدهٔ حذف گروه فعلی[1] در فارسی می‌پردازند و سازه‌های محذوفی را تحلیل می‌کنند که در آنها فعل به‌همراه مجموعه‌ای از وابسته‌هایش مفقود است. با این همه، دو نکتهٔ بسیار مهم که با موضوع مقالهٔ حاضر نیز پیوند دارد، در پژوهش آنها قابل توجه است. نخست آن‌که آنها حذف‌های متنوعی را بررسی می‌کنند که هریک در مطالعات نحوی، نام‌گذاری و تحلیل جداگانه‌ای دارند و ازاین‌رو، به‌صرف حذف فعل از یک بند، نمی‌توان از پدیدهٔ حذف گروه فعلی سخن به‌میان آورد. به‌بیان دیگر، رخداد حذف گروه فعلی، به نوع خاصی از حذف اطلاق می‌شود و به هر نوع فقدان فعل و وابسته‌هایش نمی‌توان چنین نامی داد. مثلاً، در نمونه‌های زیر که برگرفته از مقالهٔ یادگار کریمی و آزموده دربارهٔ حذف گروه فعلی‌اند، (۷ ـ الف و ب) در سنت دستور زایشی به‌ترتیب، ساخت‌کَند[2] و کافت خوانده می‌شوند (نک: کرائن‌بروئک و مرچنت ۲۰۱۳: ۷۱۸، دربارهٔ گونه‌های حذف) و در (۷ـ پ) نیز ظاهراً یک بند متممی که وابستهٔ فعل «توانستن» است، حذف شده است:

(۷) الف. پدرم خوب فوتبال بازی می‌کند، همین‌طور من ـــ . (ساخت‌کند)

ب. بابک همیشه آروم کتاب می‌خونه، اما تو با عجله ـــ . (کافت)

پ. کامران نتونست حتی یک مغازه رو راه بیندازه، اما سامان تونست ـــ . (حذف بند متممی)

یادگار کریمی و آزموده ۱۳۹۱: ۲، ۲۴، ۳۰

نکتهٔ مهم‌تر دربارهٔ تحلیل یادگار کریمی و آزموده (۱۳۹۱ و ۱۳۹۴) این‌که در زبان فارسی ـ برخلاف زبانی مانند انگلیسی ـ فرایند حذف گروه فعلی به فقدان خود هستهٔ فعلی منجر نمی‌شود. با توجه به این‌که در فارسی فعل اصلی در مراحل اشتقاق نحوی از درون گروه فعلی بیرون می‌رود و به هستهٔ گروه زمان یا هستهٔ گروه فعل کمکی منضم می‌شود، هنگام اِعمال حذف بر گروه فعلی، فعل در درون گروه خود قرار ندارد و اصطلاحاً از فرایند حذف، نجات می‌یابد (نک: درزی و انوشه ۱۳۸۹، انوشه ۱۴۰۰). بدین‌ترتیب، نمونه‌های محذوف زیر را می‌توان از نوع حذف گروه فعلی دانست:

(۸) الف. من بچه‌ها را با اتوبوس به سینما نبردم، سینا [$_{vP}$ ـــ (برد)] برد.

ب. کی بچه‌ها را با اتوبوس به سینما برده بود؟ سینا [$_{vP}$ ـــ (برده)] برده بود.

1.VP-ellipsis (VPE)
2.stripping

در نمونه‌های بالا، فرایند حذف بر گروه فعلی (در واقع بر گروه فعلی کوچک) اعمال شده است، اما پیش از آن، فعل اصلی از درون این گروه بیرون رفته و در حوزهٔ حذف یک رونوشت[1] (در داخل کمانک) از خود به‌جای گذاشته است. در (۸ ـ الف)، فعل «بردن» به هستهٔ گروه زمان ارتقا یافته و در (۸ ـ ب)، این فعل به هستهٔ فعل کمکی «بودن» که نزدیک‌تر است، ملحق شده و یک خوشه‌فعل[2] ساخته است (برای تشکیل خوشه‌فعل در آلمانی، نک: چینکوئه ۱۹۹۹: ۵۷؛ و در فارسی، انوشه ۱۴۰۰: ۱۱۸).

شعبانی (۱۳۹۴) به پدیدهٔ ارتقای گره راست که قرابت بسیاری با جملات (۱) و (۲) در مقالهٔ حاضر دارد، می‌پردازد و با ارائهٔ استدلال‌هایی نشان می‌دهد که این پدیده در فارسی، حاصل از عملکرد حرکت متوازی (در اصطلاح مقالهٔ حاضر: گذر مشترک) نیست. تحلیل وی ساخت‌هایی مانند نمونهٔ زیر را دربرمی‌گیرد:

(۹) الف. حسن به فوتبال ـــ و برادرش به والیبال علاقه دارد.

ب. علی در زبان‌شناسی ـــ و حمید در آموزش زبان رتبهٔ نخست را کسب کردند.

در نمونهٔ (۹ ـ الف) فعل مرکب «علاقه داشتن» و در نمونهٔ (۹ ـ ب) فعل مرکب «کسب کردن» همراه با مفعول مستقیم حذف شده است. از آنجا که در هر دو نمونهٔ اخیر، عنصر فعلی از ساخت همپایهٔ نخست حذف شده است، شعبانی به درستی و به پیروی از سنت دستور زایشی این ساخت‌های حاوی حذف را ارتقای گره راست می‌نامد. با این همه، باید توجه کرد که زبان‌شناسان با پایبندی به این نام‌گذاری و حفظ عنوان ارتقای گره راست، تحلیل‌های متفاوتی درباب حذف فعل از همپایهٔ نخست به‌دست داده‌اند (جانسون، ۲۰۰۶). رویکرد شعبانی از دو منظر با تحلیل مقالهٔ حاضر، متفاوت است. نخست آن‌که وی نیز همچون کریمی و آزموده (۱۳۹۱) اشاره‌ای به خروج فعل فارسی از درون گروه فعلی نمی‌کند. چنانکه در بخش چهارم خواهیم دید، این حرکت تأثیر مهمی بر تحلیل پدیدهٔ ارتقای گره راست می‌گذارد. دوم آن‌که شعبانی دربارهٔ ارتقای مفعول رایی به حاشیهٔ گروه فعلی کوچک که در زبان فارسی رخ می‌دهد (کریمی ۲۰۰۵) و فراگشت مفعولی خوانده می‌شود (انوشه،۱۴۰۰)، بحثی به‌میان نمی‌آورد. بدیهی است که این جابه‌جایی نیز تأثیر مهمی بر تحلیل پدیدهٔ مذکور برجای می‌گذارد و از این منظر، پیش‌فرض‌های مقالهٔ حاضر متفاوت با تحلیل شعبانی است.

شعبانی (۱۳۹۵) در مقاله‌ای دیگر با عنوان «حذف گروه فعلی با ابقای فعل کوچک در فارسی»، از منظری کمینه‌گرا به پدیدهٔ حذف گروه فعلی و بند متممی در

1.copy
2.verb cluster

ساخت‌های دارای فعل وجهی می‌پردازد. نزد وی، در جملهٔ زیر فرایند حذف بر لایهٔ گروه فعلی (VP) اعمال شده و فعل وجهی «توانستن» که پیشتر به هستهٔ گروه فعلی کوچک (vP) ارتقا یافته، ابقا شده است:

(۱۰) الف. سارا نمی‌تونه ظرف‌ها رو بشوره، اما علی می‌تونه ـــ

(شعبانی ۱۳۹۵: نمودارهای درختی ۱ - ۲)

صرف نظر از این‌که شعبانی به چگونگی تظاهر پیشوند «می‌ـ» بر روی فعل «توانستن» نمی‌پردازد، دربارهٔ این تحلیل باید به سه نکتهٔ مهم که پیامدهایی بر تحلیل مقالهٔ حاضر خواهد داشت، اشاره کنیم. نخست آن‌که مفروض تحلیل یادشده این تفاوت بنیادین را با رویکرد مقالهٔ حاضر دارد که در آن، فعل «توانستن» به هستهٔ گروه زمان ارتقا نیافته است. به زبان برنامهٔ کمینه‌گرا، باید گفت که طبق تحلیل شعبانی، مشخصهٔ تعبیرناپذیر تصریف (زمان) در فارسی قوی نیست. این پیش‌فرض، نکتهٔ دوم را درپی آورده است. در چارچوب نظریهٔ گروه فعلی لایه‌ای، فرایند موسوم به حذف گروه فعلی در واقع بر لایهٔ گروه فعلی کوچک اعمال می‌شود و نه گروه فعلی بزرگ (اجر، ۲۰۰۳: ۱۹۳). بااین‌همه، چون در تحلیل شعبانی فعل اصلی از درون گروه فعلی کوچک خارج نشده است، وی فرایند حذف را بر لایهٔ گروه فعلی بزرگ اعمال کرده است. یکی از پیامدهای چنین تحلیلی این است که چنانچه فعل اصلی هم‌زمان دارای مفعول مستقیم رایی و بند متممی باشد و هر دو درپی رخداد حذف از ساختار نحوی زدوده شوند، با توسل به حذف گروه فعلی بزرگ نمی‌توان چرایی حذف مفعول مستقیم را توضیح داد؛ زیرا همان‌گونه که پیشتر اشاره کردیم، مفعول‌های رایی زبان فارسی، مانند زبان ایسلندی (ویکنر، ۲۰۰۶)، دستخوش فرایند فراگشت می‌شوند و به شاخص بیرونی[1] گروه فعلی کوچک ارتقا می‌یابند. این پدیده را می‌توانیم در نمونهٔ (۱۱ ـ الف) و بخشی از بازنمایی خطی آن در (۱۱ ـ ب) مشاهده کنیم که در آن، فاعل به شاخص گروه زمان و مفعول مستقیم به شاخص بیرونی گروه فعلی کوچک جابه‌جا شده است. با توجه به این‌که هنگام وقوع حذف، مفعول مستقیم در درون VP قرار ندارد، می‌توان در تأیید رویکرد رایج برنامهٔ کمینه‌گرا، ادعا کرد حوزهٔ حذف شامل گروه فعلی کوچک می‌شود:

(۱۱) الف. تو سارا را مجبور کردی که ظرف‌ها را بشوید، من نکردم.

ب. [$_{TP}$ تو [$_{vP}$ سارا را [$_{vP}$ (تو) [$_{VP}$ (سارا را) مجبور کردی . ..

نکتهٔ سوم دربارهٔ پژوهش شعبانی (۱۳۹۵: نمودارهای ۱ - ۲)، جایگاهی است که وی برای بند متممی درنظر می‌گیرد. در این رویکرد، بند متممی پس از هستهٔ گروه فعلی

1. outer specifier

آمده و بدین‌ترتیب، فارسی در گروه زبان‌های فعل‌آغاز قرار گرفته است. این پیش‌فرض نه‌تنها برخلاف تحلیل‌های رایج دربارهٔ زبان فارسی است (برای بحث تفصیلی در این زمینه، نک: طالقانی، ۲۰۰۸)، بلکه حتی در تبیین نمونه‌های زیر که دارای حضور هم‌زمان بند متممی و گروه حرف اضافه‌ای هستند، دچار چالش می‌شود و وضعیت تقدم و تأخر فعل نسبت به دو وابسته‌اش را مشخص نمی‌کند:

(۱۲) الف. سینا [PP به پلیس] گفت [CP که اینجا تصادف شده است]، من هم ـــ گفتم ـــ

ب. مینا [PP از ما] خواست [CP که به جلسهٔ دفاعش برویم]، تو ـــ نخواستی ـــ

به‌نظر می‌رسد در پژوهشی که پدیدهٔ حذف را در ساختار گروه فعلی بررسی می‌کند، تبیین جایگاه زیربنایی موضوع‌های درونی و از جمله بند متممی ضروری باشد. در مقالهٔ حاضر، به پیروی از تحلیل هگمن (۱۹۹۵) در مورد هلندی،(۱) جایگاه ادغام خرده‌بندها و بندهای متممی فارسی (که دومی موضوع این پژوهش نیست) پیش از هستهٔ گروه فعلی لحاظ شده و هرگونه تنوعات روساختی، پیامد حرکت سازه تلقی شده است.

انوشه (۱۳۹۷) به بررسی کافت در فارسی، یعنی حذف فعل و وابسته‌هایش از همپایهٔ دوم می‌پردازد و نشان می‌دهد که این ساخت‌های محذوف، پیامد نوعی بندزدایی[1] هستند. وی اگرچه مقایسه‌ای از دو فرایند کافت و ارتقای گره راست به‌دست می‌دهد و تفاوت‌های صوری آنها را برمی‌شمارد، اما صرفاً بر تحلیل فرایند نخست متمرکز می‌شود و چگونگی رخداد ارتقای گره راست را تبیین نمی‌کند. افزون بر این، او پدیدهٔ حذف خرده‌بند را که با موضوع مقالهٔ حاضر پیوند دارد، در نمونه‌ای مانند (۱۳) در زیر بررسی می‌کند و طبق بازنمایی (۱۳ ـ ب)، آن را محصول حذف گروه فعلی می‌داند:

(۱۳) الف. من این فوتبالیست‌ها رو ورزشکار واقعی نمی‌دونم، تو می‌دونی.

ب. ... تو [SC ~~این فوتبالیست‌ها رو ورزشکار واقعی~~] می‌دونی.

در جملهٔ بالا فعل اصلی به بیرون از گروه فعلی کوچک ارتقا یافته و سپس، اعمال حذف بر گروه یادشده، به زدودن خرده‌بند از ساختار نحوی انجامیده است. البته، انوشه توضیح نمی‌دهد که چرا نمونهٔ (۱۳) را حذف گروه فعلی درنظر می‌گیرد و نه صرفاً حذف یک خرده‌بند در جایگاه موضوع درونی. در بخش چهارم به این نوع ساخت‌ها بازمی‌گردیم.

افزون‌بر تحلیل‌های پیش‌گفته، پژوهش‌های دیگری نیز به جنبه‌های مختلفی از پدیدهٔ حذف پرداخته‌اند که حوزهٔ مطالعاتی آنها پیوند چندانی با موضوع مقالهٔ حاضر ندارد؛ از جمله، توسروندانی (۲۰۰۹)، کریمی و ساتو (۲۰۱۶) و راسخی (۲۰۱۸). در بخش بعدی، به پیروی از پژوهش‌هایی که درباب خرده‌بندهای متممی و اداتی صورت گرفته، ساختار

1. sluicing

نحوی این سازه‌های نحوی را به اجمال بررسی می‌کنیم تا بدین‌ترتیب، زمینهٔ تبیین رخداد حذف در جملات حاوی خرده‌بند فراهم آید.

۳. ساختار خرده‌بندهای متممی و اداتی در فارسی

در بخش گذشته ضمن فهرست کردن پژوهش‌هایی که به مسئلهٔ حذف در زبان فارسی پرداخته‌اند، آثاری را که با موضوع مقالهٔ حاضر همپوشانی دارند، بررسی کردیم تا در بخش چهارم، از این مباحث، در تحلیل فرایند حذف در ساخت‌های دارای خرده‌بند استفاده کنیم. بااین‌همه، پیش از آن‌که وارد حوزهٔ حذف در خرده‌بندها شویم، باید به اجمال ساختار نحوی این نوع جملات را معرفی کنیم.

آشناترین ساخت‌های دارای خرده‌بند، جملاتی‌اند که با افعالی مانند «پنداشتن، دانستن، به‌شمار آوردن، تلقی کردن» و شبیه به آنها تولید می‌شوند و دستورنویسان از عنصر محمولی پیش از این افعال غالباً با نام‌هایی چون تمیز و مسند مفعولی یاد می‌کنند (انوری و گیوی، ۱۳۶۷: ۱۲۳، فرشیدورد، ۱۳۸۲: ۴۳۶)؛ مانند واژهٔ «بی‌گناه» در جملهٔ (۱۴ ـ الف) که در جملهٔ متناظر (۱۴ ـ ب) در نقش مسند یا محمول یک بند درونه آمده است:

(۱۴) الف. قاضی دادگاه [$_{SC}$ متهم را بی‌گناه] تشخیص داد.

ب. قاضی دادگاه تشخیص داد [$_{CP}$ که [$_{TP}$ متهم بی‌گناه است]].

نخستین‌بار درزی (۱۹۹۶) تصریح کرده است که جملاتی مانند (۱۴ ـ الف) دارای ساختار خرده‌بندند و این سازه در جایگاه موضوع درونی فعل جملهٔ اصلی تظاهر می‌یابد. همچنین، آن گروه اسمی که با نشانهٔ مفعولی «را» پیش از محمول خرده‌بند قرار می‌گیرد، در واقع نقش فاعل ساختاری را برای این سازه ایفا می‌کند. در نمونه‌های بالا «متهم»، هم در خرده‌بند و هم در بند متممی، چنین جایگاهی را اشغال کرده است.

نکتهٔ مهمی که باید به آن پاسخ داد، این است که اگر «متهم» در نقش فاعل ساختاری خرده‌بند به‌کار رفته، چرا با حالت دستوری مفعولی تظاهر یافته است. این ویژگی در زبان انگلیسی هم مشاهده می‌شود (مثلاً: I consider him innocent). به زبان برنامهٔ کمینه‌گرا، خرده‌بند ـ یا دقیق‌تر: هستهٔ گروه مطابقه (AgrP) ـ توانایی بازبینی حالت فاعلی را ندارد (هورنشتاین و همکاران، ۲۰۰۵). لذا، «متهم» که یک مشخصهٔ حالت بازبینی‌نشده دارد، با خروج از درون خرده‌بند به شاخص ثانویهٔ گروه فعلی کوچک در بند اصلی جابه‌جا می‌شود تا در رابطه‌ای موضعی با هستهٔ این گروه قرار بگیرد. این هسته صرفاً می‌تواند حالت مفعولی را بر روی گروه اسمی مذکور ارزش‌گذاری و بازبینی کند.

نکتهٔ دیگر آن‌که خرده‌بند مفهومی گسترده‌تر از نمونه‌ای است که در (۱۴ ـ الف) مشاهده کردیم. دن‌دیکن (۲۰۰۶: ۶۰) یادآور می‌شود که خرده‌بند، ساختاری فاعلی ـ محمولی است که زمان دستوری ندارد. بند درونهٔ (۱۴ ـ ب) که همان رابطهٔ فاعلی ـ محمولی را میان «متهم» و «بی‌گناه» برقرار می‌کند، برخلاف نمونهٔ (۱۴ ـ الف) واجد فعل ایستای زمان‌دار است و به‌همین دلیل، خرده‌بند به‌شمار نمی‌رود. تعریف دن‌دیکن شامل ساخت‌هایی می‌شود که اصطلاحاً دارای محمول ثانویه‌اند. تفاوت برجستهٔ این ساخت‌ها با خرده‌بند متممی، جایگاه آنها به‌عنوان محمول یک سازهٔ ادات است؛ مانند تقابل نمونه‌های زیر:

(۱۵) الف. جملهٔ دارای خرده‌بند متممی: پلیس [SC متهم را بی‌گناه] تلقی کرد.
ب. جملهٔ دارای خرده‌بند اداتی: پلیس [SC متهم را بی‌گناه] دستگیر کرد.
پ. جملهٔ دارای مفعول مستقیم: پلیس [NP متهم بی‌گناه را] دستگیر کرد.

در آثار دستورنویسان فارسی چندان به محمول ثانویه توجهی نشده و به‌ویژه دربارهٔ تمایزهای معنایی درون این سازه‌ها بحثی به میان نیامده است. از میان پژوهش‌های مختلف، فرشیدورد (۱۳۸۲: ۴۵۹) دو اصطلاح حال فاعلی و حال مفعولی را به‌کار می‌برد که با یک نوع از محمول‌های ثانویه که در ادامه معرفی خواهیم کرد، منطبق است. البته، او این دو اصطلاح را در ذیل عنوان کلی قید معرفی می‌کند که با جایگاه ادات‌گونه‌ای که در مقالهٔ حاضر برای این نوع بندها درنظر گرفته‌ایم، قرابت دارد؛ مانند سازهٔ «سالم» در مثال‌های زیر:

(۱۶) الف. حال فاعلی: سینا **سالم** از سفر برگشت.
ب. حال مفعولی سینا را **سالم** به مقصد رساندم.
(برگرفته از رویکرد فرشیدورد ۱۳۸۲: ۴۵۹)

در میان رویکردهای زبان‌شناختی، فولی و همکاران (۲۰۰۵) زبان فارسی را فاقد محمول ثانویه‌ای می‌دانند که از آن معنای نتیجهٔ عمل حاصل می‌آید. به‌گفتهٔ آنها در جمله‌ای مانند «کیمیا فلز را صاف چکش زد»، رویداد «صاف شدن» نمی‌تواند پیامد محمول اصلی جمله، یعنی «چکش زدن» باشد و تصریح می‌کنند که ساختار نحوی فارسی فاقد جایگاهی برای حضور محمول ثانویه است. کریمی دوستان و تجلی (۱۳۹۸) نیز چنین ساخت‌هایی را در ذیل عنوان انواع قیدهای حالت تحلیل می‌کنند.

در مقابل تحلیل فولی و همکاران (۲۰۰۵) که زبان فارسی را فاقد ساختار محمول ثانویه یا همان خرده‌بندهای اداتی می‌دانند، انوشه (۱۴۰۰: ۳۱۴) نشان می‌دهد که زبان

فارسی دارای دو نوع محمول ثانویهٔ همامدی[1] و پیامدی[2] است (به‌ترتیب مانند مادر بچه‌هایش را [صبحانه‌نخورده] به مدرسه فرستاد/ مادر بچه‌هایش را [درس‌خوان] تربیت کرد) که می‌توانند فاعل‌محور یا مفعول‌محور باشند (و نیز نک: راتستاین، ۲۰۰۶: ۲۱۰، برای تمایز محمول‌های ثانویه). در مقالهٔ حاضر، به پیروی از انوشه، تفاوت محمول‌های همامدی و پیامدی را صرفاً در ویژگی‌های معنایی می‌دانیم، اما دو خوانش فاعلی و مفعولی را متأثر از جایگاه متمایز خرده‌بند درنظر می‌گیریم. در محمول‌های فاعل‌محور، خرده‌بند اداتی به لایهٔ بیرونی vP افزوده می‌شود و فاعل از بند فرعی به جایگاه فاعل بند اصلی حرکت می‌کند. در محمول‌های مفعول‌محور، خرده‌بند اداتی به فرافکن VP (یا PredP) ملحق می‌شود و مفعول مستقیم از درون این ادات به شاخص بیرونی vP در بند اصلی ارتقا می‌یابد. در نتیجهٔ حرکت فاعل یا مفعول به بند اصلی که از نوع حرکت کنارسو[3] ست، یک ضمیر مستتر (PRO) در درون خرده‌بند به‌جای می‌ماند (برای تبیین حرکت کنارسو، نک: نونیس، ۲۰۰۴، هورنشتاین، ۲۰۰۹). در نمونهٔ زیر بازنمایی خطی جمله‌ای که محمول ثانویهٔ پیامدی دارد، آمده است. در این جمله، محمول ثانویهٔ «خوشمزه» که به مفعول ارجاع می‌یابد، نتیجهٔ محمول «پختن» است:

(۱۷)الف.مادرش آش را خوشمزه پخت.

ب.[$_{TP}$ مادرش [$_{vP}$ آش را$_k$ [$_{vP}$ (مادرش) [$_{VP}$ PRO_k [$_{AgrP}$ خوشمزه] (پخت) [پخت + T]

در بازنمایی بالا، فعل «پخت» از درون vP خارج شده و به هستهٔ گروه زمان ارتقا یافته و فاعل نیز از شاخص اولیهٔ این گروه، به شاخص TP جابه‌جا شده است؛ اما بحث اصلی جایگاه خرده‌بند اداتی (با برچسب AgrP) و وضعیت فاعل آن است. در این نمونه، ساختار فاعلی ـ محمولی «آش... خوشمزه» به‌عنوان ادات به فرافکن VP متصل شده است. ازآنجاکه فاعل این ساختار نیازمند حالت دستوری است، طی حرکت کنارسو ابتدا به جایگاه مفعول بند اصلی در درون VP می‌رود تا با فعل «پختن» وارد رابطهٔ معنایی شود و سپس دستخوش فراگشت به شاخص بیرونی vP می‌شود تا در پیوند موضعی با هستهٔ این فرافکن نقشی، حالت مفعولی خود را ارزش‌گذاری و بازبینی کند (انوشه، ۱۴۰۰: ۳۲۶).

در محمول‌های ثانویهٔ فاعل‌محور که صرفاً خوانش همامدی دارند، با ساختاری مشابه مواجه‌ایم، با این تفاوت که خرده‌بند اداتی به فرافکن vP متصل می‌شود و فاعل

1.depictive predicate
2.resultative predicate
3.sideward movement

ساختاری خرده‌بند پس از حرکت کنارسو به شاخص اولیهٔ vP و برقراری رابطهٔ معنایی با فعل اصلی، به جایگاه فاعل بند اصلی در شاخص TP ارتقا می‌یابد. خرده‌بندهای متممی، چنان‌که از نام‌شان پیداست، با برچسب AgrP در درون گروه فعلی، جایگاه موضوع درونی را اشغال می‌کنند و همان‌گونه که در ذیل مثال (۱۴) توضیح دادیم، فاعل این خرده‌بندها به شاخص بیرونی vP در بند اصلی می‌رود و حالت مفعولی خود را بازبینی می‌کند. با این معرفی اجمالی دربارهٔ ساختار خرده‌بندهای متممی و اداتی، در بخش بعدی به بررسی رخداد حذف در جملات حاوی این خرده‌بندها می‌پردازیم.

۴. تحلیل حذف در خرده‌بندها

همان‌گونه که در بخش مقدمه اشاره کردیم، در مقالهٔ حاضر به آن دسته از پدیده‌های حذف می‌پردازیم که سبب زدودن فعل و وابسته‌هایش از همپایهٔ نخست می‌شوند و اصطلاحاً ارتقای گره راست نام دارند. حذف از همپایهٔ دوم که کافت خوانده می‌شود، پدیدهٔ متمایزی است و ویژگی‌ها متفاوتی از خود نشان می‌دهد؛ از جمله آن‌که رخداد اخیر بیش از همتای خود در گفتار به‌کار می‌رود و ارتقای گره راست عمدتاً در گونهٔ نوشتاری زبان یافت می‌شود. جانسون (۲۰۰۶: ۴۱۰) ضمن اشاره به این تفاوت‌ها، بر یک تمایز مهم دیگر نیز تأکید می‌کند: در فرایند کافت، برخلاف ارتقای گره راست، می‌توان زنجیره‌های ناپیوسته‌ای از واژه‌ها را از اشتقاق زدود:

(18) a. **RNR:**
*He ~~gave~~ a set of directions ~~to me~~, and Will gave a map to me.
b. **Gapping:**
He gave a set of directions to me, and Will ~~gave~~ a map ~~to me~~.

ساخت‌هایی که در مقالهٔ حاضر بررسی می‌کنیم نیز همین ویژگی مهم را از خود نشان می‌دهند؛ مانند تقابل دو جملهٔ (الف) و (ب) در زیر که ساخت زیربنایی مشترکی دارند:

(۱۹). من سینا را مقصر می‌دانم و تو سینا را بی‌گناه می‌دانی.
الف. *من ~~سینا را~~ مقصر ~~می‌دانم~~ و تو سینا را بی‌گناه می‌دانی. ارتقای گره راست/ حذف از همپایهٔ اول
ب. من سینا را مقصر می‌دانم و تو ~~سینا را~~ بی‌گناه ~~می‌دانی~~. کافت/ حذف از همپایهٔ دوم

در جملهٔ (۱۹ ـ الف) زنجیرهٔ ناپیوستهٔ «سینا را/ می‌دانم» از اشتقاق حذف شده و ساختی نادستوری به‌دست آمده است؛ مقالهٔ حاضر تلاش می‌کند تا برای این نوع نادستوری بودن نیز تبیینی ارائه کند.

علاوه‌بر فاعل‌های ناهمسان در جملهٔ (۱۹)، در شواهد (۱) و (۲) در بخش مقدمه ملاحظه کردیم که گاهی بندهای همپایه ممکن است فاعل مشترک داشته باشند. در مبحث پیش روی، ابتدا به تحلیل این ساخت‌ها می‌پردازیم و سپس، در زیربخش دوم به‌سراغ شواهدی با فاعل ناهمسان در بندهای همپایه می‌رویم.

۴ ـ ۱. حذف در همپایه‌هایی با فاعل مشترک

در بخش دوم مقالهٔ حاضر (شواهد ۴ و ۶) که به نقد دیدگاه میرعمادی (۱۳۷۷) و راسخ‌مهند (۱۳۹۰) پرداختیم، یادآور شدیم که در بررسی فرایند حذف در ساخت‌های همپایه باید شرط اقتصاد را لحاظ کنیم. طبق شرط اقتصاد چامسکی (۱۹۸۹) که روح حاکم بر رویکردهای زایشی است، نظام زبانی همواره اشتقاق‌ها و بازنمایی‌های کمتر را ترجیح می‌دهد. براین مبنا، به تحلیل ساخت‌های حاوی خرده‌بند متممی و اداتی می‌پردازیم که در آنها بندهای اصلی هم‌پایه دارای فاعل ساختاری مشترک‌اند:

(۲۰) الف. من سینا را مقصر ~~می‌دانم~~ و ~~من~~ مینا را بی‌گناه می‌دانم. (خرده‌بند متممی)

ب. سینا پرنده را زنده ~~گرفت~~ و ~~سینا~~ سنجاب را مرده گرفت. (خرده‌بند اداتی)

در جملات بالا، فاعل دو سازهٔ همپایه مشترک‌اند و حذف فعل، طبق موضوع پژوهش حاضر، از همپایهٔ نخست رخ داده است. پیش‌فرض این نوع بازنمایی که در آن، فاعل‌های همپایهٔ دوم با نماد خط‌خورده مشخص شده‌اند، این است که با دو «بند» همپایه مواجه‌ایم؛ اما پرسش مهم این است که آیا واقعاً قائل شدن به چنین پیش‌فرضی درست است؟ طبق تحلیلی که در ادامه برپایهٔ حرکت موسوم به گذر مشترک ارائه خواهیم داد، نشان می‌دهیم که فرض غیراقتصادی همپایگی دو بند در نمونه‌های (۲۰) ضرورتی ندارد و در چنین ساخت‌هایی با همپایگی دو گروه فعلی کوچک مواجه‌ایم.

در پدیدهٔ گذر مشترک، سازه‌های همسانی که در دو اشتقاق نحوی موازی و متقارن قرار دارند، چنانچه دست‌خوش حرکت شوند، فرودجای یکسانی خواهند داشت و به ذیل یک گره جابه‌جا می‌شوند (برای بحث بیشتر، نک: باوئرز، ۲۰۰۱، هورنشتاین و همکاران، ۲۰۰۵، کُرور، ۲۰۰۶، مویسکن و وینسترا، ۲۰۰۶، جانسون ۲۰۰۹، هگمن و لوهندال، ۲۰۱۳، کرائن‌بروئک و مرچنت ۲۰۱۳، یوشیدا و همکاران، ۲۰۱۴، باوئرز، ۲۰۰۱: ۳۰۷) در تبیین سازه‌هایی کوچک‌تر از نمونه‌های (۲۰)، از فرایند گذر مشترک استفاده می‌کند و به تحلیل جمله‌ای مانند «I consider John crazy and a fool» می‌پردازد. جانسون (۲۰۰۹) حتی در تحلیل پدیدهٔ کافت در انگلیسی نیز انگارهٔ حذف را کنار می‌گذارد و خلأهای موجود در همپایهٔ دوم را محصول گذر مشترک می‌داند.

بر این اساس، اگر در جمله‌ای مانند (۲۰ ـ ب) قائل به همپایگی دو بند زمان شویم، علاوه‌بر این‌که ناگزیریم بازنمایی‌های اضافه‌ای را وارد اشتقاق کنیم و رسیدن ساختار نحوی به نقطهٔ بازنمون و صورت آوایی را به تعویق بیندازیم، باید اعمال دو حذف متفاوت بر فعل همپایهٔ نخست و فاعل همپایهٔ دوم را بپذیریم. در مقابل، تحلیل

زیر که مبتنی‌بر همپایگی دو سازهٔ کوچک‌تر از بند است، رویکردی اقتصادی به ساخت موسوم به ارتقای گره راست محسوب می‌شود:

(۲۱).

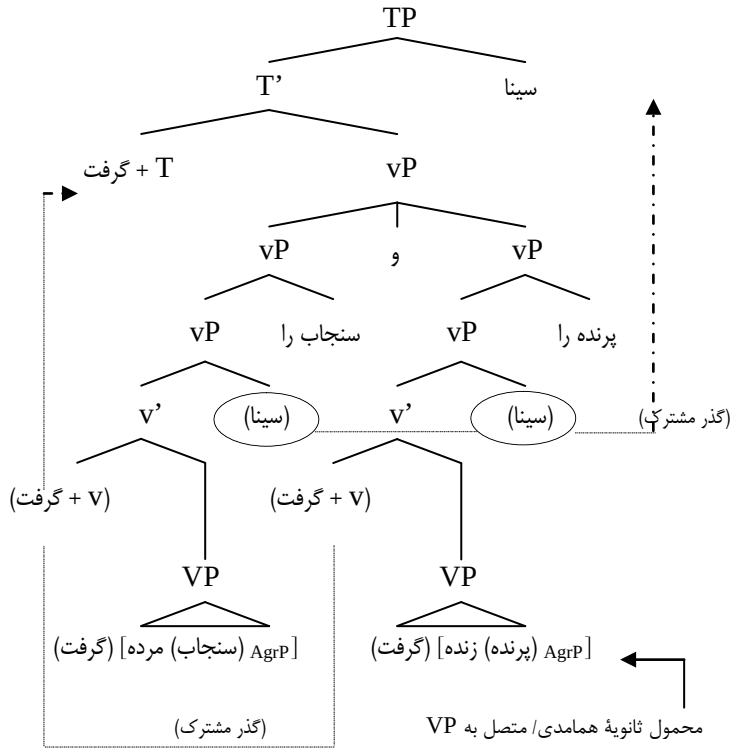

با توجه به اشتراک فاعل‌ها و یکسان بودن مشخصه‌های تصریفی «گرفتن» در هر دو سازه، در نمودار بالا، به‌جای همپایگی دو بند TP، دو فرافکن vP به‌پیروی از شرط اقتصاد همپایه شده‌اند. خرده‌بندهای [پرنده ـ زنده] و [سنجاب ـ مرده] که با برچسب AgrP به‌عنوان ادات به VP متصل شده‌اند، ساختاری موازی با بند اصلی‌اند که امکان حرکت کنارسو از اولی به دومی را فراهم می‌آورند. فاعل‌های ساختاری خرده‌بندهای اداتی، یعنی «پرنده/ سنجاب» که با دو محمول «زنده/ مرده» رابطهٔ معنایی دارند، به جایگاه مفعول مستقیم در VP بند خود حرکت می‌کنند تا وارد رابطهٔ معنایی با محمول اصلی، یعنی فعل «گرفتن» شوند و سپس به شاخص بیرونی vP ارتقا یابند.

نونیس (۲۰۰۴) و هورنشتاین (۲۰۰۹) رونوشتی را که در نتیجهٔ حرکت کنارسو در بند اداتی به‌جای می‌ماند، ضمیر مستتر (PRO) می‌دانند و از آنجا که یک گروه اسمی نمی‌تواند واجد دو نقش معنایی باشد، این ضمیر را گیرندهٔ نقش معنایی از محمول

ثانویه می‌دانند. با توجه به این‌که بحث درباب هویت رونوشت به‌جای‌مانده در خرده‌بند تأثیری بر تحلیل مقالهٔ حاضر ندارد، بیش از این به موضوع یادشده نمی‌پردازیم.

همان‌گونه که اشاره کردیم، فاعل‌های خرده‌بندها پس از آن‌که نقش معنایی خود را در جایگاه مفعول VP دریافت کردند، برای بازبینی حالت مفعولی خود دست‌خوش فراگشت می‌شوند و هریک به شاخص بیرونی یا ثانویهٔ vP در بند خود جابه‌جا می‌شوند؛ اما فرایند گذر مشترک که مبنای بحث حاضر است، در این مرحله از اشتقاق رخ می‌دهد. فاعل‌های مشترک دو بند اصلی، یعنی «سینا»، درپی خروج از شاخص vP، مشترکاً در شاخص TP فرود می‌آیند و از این طریق، در جملهٔ (۲۰ ـ ب) خلأ روساختی برای فاعل همپایهٔ دوم حاصل می‌آید. خلأ فعل در همپایهٔ نخست نیز از رهگذر رخدادی مشابه شکل می‌گیرد. پس از ارتقای فعل‌های «گرفتن» به هستهٔ vP در بند خود، این دو عنصر مشترکاً به هستهٔ TP ارتقا می‌یابند تا مشخصهٔ تعبیرناپذیر تصریف آنها ارزش‌گذاری و بازبینی شود؛ بنابراین، تحلیل حاضر نه‌تنها نسبت به رویکردی که جملات (۲۰) را حاصل از همپایگی دو بند مستقل می‌داند، اقتصادی‌تر است و به بازنمایی‌های اضافه قائل نمی‌شود، بلکه اساساً دو رخداد اضافی حذف را نیز بر فعل همپایهٔ نخست و فاعل همپایهٔ دوم اعمال نمی‌کند و خلأهای موجود در جمله را منتج از گذر مشترک عناصر همسان به یک فرودجای واحد درنظر می‌گیرد.

آیا می‌توان سازه‌های همپایه را تقلیل داد و برخلاف نمودار (۲۱)، به دو گروه فعلی (VP) فروکاست؟ به‌نظر می‌رسد که پاسخ این پرسش منفی باشد. در صورت همپایگی دو گروه فعلی، فاعل‌های درون خرده‌بند باید به شاخص‌های بیرونی تنها گروه فعلی کوچک ارتقا یابند تا حالت مفعولی خود را بازبینی کنند. این وضعیت با یک مشکل نظری و یک معضل تجربی روبه‌روست. اولاً، هستهٔ vP نمی‌تواند دو مشخصهٔ حالت را بر روی دو گروه اسمی متفاوت ارزش‌گذاری و بازبینی کند و با باقی ماندن یک مشخصهٔ تعبیرناپذیر بازبینی‌نشده، اشتقاق نحوی فرومی‌ریزد. ثانیاً، در صورت فراگشت دو فاعل ساختاری خرده‌بندها به شاخص‌های بیرونی یک vP، به‌جای جملات دستوری (۲۰)، ساخت‌های نادستوری (۲۲) حاصل می‌آیند. این جملات نادستوری تصریح می‌کنند که در ساخت‌های مورد نظر فرافکن‌هایی بزرگ‌تر از VP همپایه شده‌اند:

(۲۲) الف. *من سینا را مینا را (و) مقصر بی‌گناه می‌دانم.

ب. *سینا پرنده را سنجاب را (و) زنده مرده گرفت.

پرسش دیگر این‌که تحلیل مبتنی‌بر نمودار (۲۰) چگونه از عهدهٔ تبیین ساخت‌های زیر که دارای یک گروه قیدی هستند، برمی‌آید:

(۲۳) الف. من [با دلیل و مدرک] سینا را مقصر ~~می‌دانم~~ و ~~من~~ مینا را بی‌گناه می‌دانم.

ب. سینا [بدون استفاده از تله] پرنده را زنده ~~گرفت~~ و ~~سینا~~ سنجاب را مرده گرفت.

قیدهای درون قلاب، فروقیدهایی هستند که به مرز vP متصل می‌شوند. در نمودار (۲۰)، قیدی مانند «بدون استفاده از تله» به بالاترین vP ملحق می‌شود و خوانشی مشتمل بر هر دو خرده‌بند به دست می‌دهد؛ بنابراین، چنین قیدی برای هر دو سازهٔ همپایه، مشترک است و این‌گونه نیست که همتای آن از ساخت همپایهٔ دوم حذف شده باشد.

در زیربخش بعدی به ساخت‌های همپایه‌ای می‌پردازیم که حاوی خرده‌بندهای متممی و اداتی‌اند و فاعل بند اصلی در دو همپایه، ناهمسان است.

۴ ـ ۲. حذف در همپایه‌هایی با فاعل نامشترک

در زیربخش گذشته نشان دادیم در جفت‌های همپایه‌ای که دارای خرده‌بندند، فعل همپایهٔ اول و فاعل مشترک همپایهٔ دوم دستخوش حذف نمی‌شوند، بلکه درپی حرکتی از نوع گذر مشترک، خلأهایی از آنها به‌جای می‌ماند. در این زیربخش، به شواهدی می‌پردازیم که دارای فاعل نامشترک در جفت‌های همپایه‌اند. در این نمونه‌ها به‌دلیل وجود دو فاعل ناهمسان و تصریف‌های متفاوت فعل، ناگزیریم که همپایگی وجود دو بند زمان را بپذیریم:

(۲۴) الف. [$_{TP}$ من سینا را ~~مقصر می‌دانم~~] و [$_{TP}$ تو مینا را مقصر می‌دانی].

ب. [$_{TP}$ سینا پرنده را ~~زنده گرفت~~] و [$_{TP}$ مینا سنجاب را زنده گرفت].

جملات (۲۴) قرابت نزدیکی با جملات (۹) دارند که در تحلیل شعبانی (۱۳۹۴) به آنها اشاره کردیم. بااین‌همه، ازآنجاکه تحلیل وی بر پیش‌فرض خروج فعل از درون گروه فعلی کوچک و حرکت فراگشتی مفعول مبتنی نیست، یافته‌های این تحلیل با نتایج پژوهش شعبانی متفاوت است و مبنای نظری متفاوتی را می‌طلبد.

برای بررسی دقیق‌تر حذف در چنین نمونه‌هایی، بر ساخت همپایهٔ نخست در نمونهٔ (۲۴ ـ ب) که دارای محمول ثانویهٔ همامدی و مفعول‌محور است، متمرکز می‌شویم (در بازنمایی ۲۵). در این جمله، دو درخت نحوی موازی وجود دارد؛ یکی خرده‌بند و دیگری بند اصلی:

(۲۵).

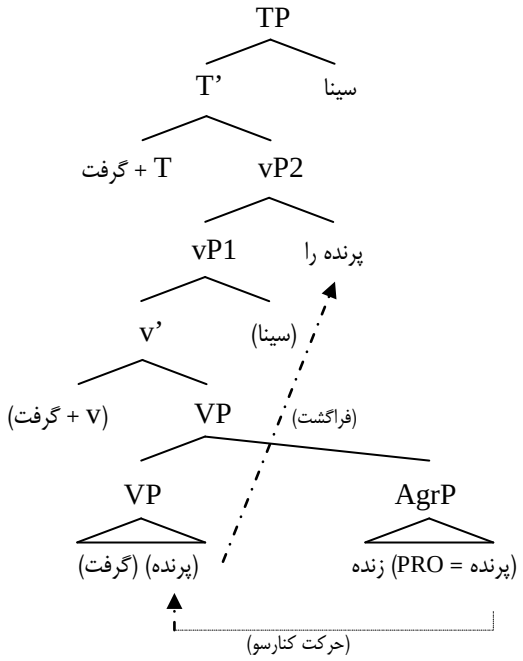

به پیروی از تحلیل بوئکس و همکاران (۲۰۱۰) و هورنشتاین و نونیس (۲۰۱۴) و نیز رویکرد انوشه (۱۴۰۰) در مورد فارسی، پیش از آن‌که خرده‌بند به‌عنوان ادات به بند اصلی ملحق شود، فاعل خرده‌بند، یعنی «پرنده»، طی حرکت کنارسو به جایگاه مفعول در بند اصلی جابه‌جا می‌شود و رابطهٔ معنایی با فعل «گرفتن» برقرار می‌کند. اتصال ادات‌گونهٔ خرده‌بند به بند اصلی پس از این جابه‌جایی صورت می‌کرد؛ بنابراین، باید توجه داشت که در هنگام حذف نیز به‌طور بالقوه می‌توان ضمن حفظ خرده‌بند، سازه‌هایی از بند اصلی را از اشتقاق زدود. سرانجام، فاعل خرده‌بند به انگیزهٔ یافتن حالت به شاخص بیرونی (ثانویه) vP حرکت می‌کند و فاعل و فعل بند اصلی نیز به‌ترتیب به شاخص و هستهٔ گروه زمان ارتقا می‌یابند.

اما آیا این بازنمایی از عهدهٔ تبیین حذف هم‌زمان محمول اولیه و ثانویه در جملهٔ (۲۴ ـ ب) برمی‌آید؟ چنان‌که پیش از این گفتیم، در نظریهٔ گروه فعلی لایه‌ای، فرایند موسوم به حذف گروه فعلی بر یکی از لایه‌های گروه فعلی کوچک اعمال می‌شود. اگر در بازنمایی (۲۵)، به‌منظور حفظ مفعول مستقیم، حذف بر لایهٔ vP1 اعمال شود، به‌دلیل

خروج فعل اصلی از درون این گروه، ساختار متفاوتی به‌دست می‌آید که به‌جای حذف زنجیرهٔ پیوستهٔ «زنده گرفت»، صرفاً هستهٔ محمول ثانویه را از اشتقاق می‌زداید.

به‌نظر می‌رسد که برپایهٔ نظریهٔ متأخر فاز بتوان راه حلی برای این مسئله یافت و چنان‌که در ادامه نیز خواهیم دید، شواهد زبانی بیشتر، اعتبار این نظریه را تأیید می‌کنند. در تحلیل فازبنیاد، فرایندهای حذف در مرحلهٔ شکل‌گیری هر فاز، یعنی vP و CP، اعمال می‌شوند (سیتکو، ۲۰۱۴: ۶۴). به‌گفتهٔ روشن‌تر، اولاً ازآنجاکه حذف در مسیر صورت آوایی (PF) رخ می‌دهد، بدیهی است که آن را به حوزهٔ فاز نسبت دهیم و ثانیاً اگر فاز تعیین‌کنندهٔ نقطهٔ بازنمون (بیان) باشد، باید بتواند فرایندهای حوزهٔ حذف را نیز تبیین کند.

دربارهٔ حوزهٔ فاز به دو موضوع دیگر که با مقالهٔ حاضر مرتبط است، باید اشاره کرد. نخست آن‌که سیتکو (۲۰۱۴). به نقل از پژوهش‌های مختلف یادآور می‌شود که در زدودن گروه فعلی، برخی از رخدادهای حذف بر متمم هستهٔ فاز اعمال می‌شوند. دوم آن‌که طبق شرط رسوخ‌ناپذیری فاز (شرف)[1]، خروج از درون فاز تنها در صورت حرکت به حاشیهٔ[2] آن میسر است. براساس این شرط، عناصری که دستخوش جابه‌جایی شده‌اند، می‌توانند در حاشیهٔ فاز به تلفظ درآیند و تنها راهی که عنصری به بیرون از حوزهٔ بازنمون برسد، این است که نخست به حاشیهٔ فاز راه یابد.

اکنون، با این مقدمهٔ کوتاه دربارهٔ حوزهٔ فاز، بار دیگر بازنمایی (۲۵) را بررسی می‌کنیم. در این نمودار، دو سازهٔ «پرنده را» و «سینا» به‌ترتیب به حاشیهٔ فاز vP و شاخص TP حرکت کرده‌اند. به‌پیروی از تحلیل سیتکو (۲۰۱۴: ۹۱)، پس از اعمال وقوع حذف بر متمم فاز CP، «پرنده را» در حاشیهٔ فاز vP و «سینا» به‌دلیل حضور در شاخص TP به تلفظ درمی‌آیند. بدین ترتیب رخداد حذف، محمول اصلی را در هستهٔ T و محمول ثانویه را در ذیل VP از اشتقاق می‌زداید. امکان وقوع حذف در بند درونه، تأیید می‌کند که این فرایند بر متمم فاز CP اعمال می‌شود و بندهای همپایه می‌توانند در ذیل یک CP یا در درون دو CP متفاوت باشند:

(۲۶) الف. [$_{CP}$ فکر می‌کنم [$_{TP}$ تو سینا را ~~مقصر می‌دانی~~] و [$_{TP}$ دوستت مینا را مقصر می‌داند.]]

ب. [$_{CP}$ شنیده‌ام [$_{TP}$ سینا پرنده را ~~زنده گرفت~~]] و [$_{CP}$ حدس می‌زنم [$_{TP}$ مینا سنجاب را زنده گرفت]].

ممکن است در برابر این تحلیل، ادعا شود که دو فرایند حذف متفاوت بر دو محمول اولیه (گرفت) و ثانویه (زنده) اعمال شده‌اند و آنها را از اشتقاق زدوده‌اند. لذا،

1. Phase Impenetrability Condition (PIC)
2. edge

برای تبیین جملاتی از جنس (۲۴) نیازی به تبیین فازبنیاد نخواهد بود. بااین‌همه، شواهد بیشتر از تحلیل مبتنی‌بر فاز حمایت می‌کنند. در جملات زیر که دارای محمول مرکب‌اند، علاوه‌بر محمول‌های بند اصلی و فرعی، فعل سبک و فروقید نیز از اشتقاق نحوی حذف شده‌اند و فرایند حذف چهار سازه را شامل شده است:

(۲۷) الف. [والدینم سینا را ~~در دعوا مقصر تشخیص دادند~~] و [دوستانم مینا را در دعوا مقصر تشخیص دادند].

ب. [آنها پرنده را ~~توی جنگل زنده صید کردند~~] و [ما سنجاب را توی جنگل زنده صید کردیم].

شواهد مهم‌تری که نشان می‌دهند فرایند حذف باید ضمن به‌جای گذاشتن عناصر حرکت‌کرده به حاشیه‌های vP و TP، بر متمم فاز CP اعمال شوند و این نوع حذف را نمی‌توان حذف گروه فعلی کوچک دانست، در نمونه‌های زیر آمده‌اند. در این نمونه‌ها، فعل اصلی ضمن خروج از درون vP و اتصال به فعل وجهی «خواستن» (در هستهٔ T) یا فعل کمکی «بودن» (در هستهٔ Perf)، تشکیل یک خوشهٔ فعلی داده و این خوشه، از ساخت همپایهٔ نخست حذف شده است:

(۲۸) الف. [$_{TP}$ بازپرس سینا را ~~مقصر تشخیص خواهد داد~~] اما [$_{TP}$ قاضی مینا را مقصر تشخیص خواهد داد].

ب. [$_{TP}$ آنها پرنده را ~~زنده صید کرده بودند~~] و [$_{TP}$ ما سنجاب را زنده صید کرده بودیم].

با توجه به این‌که جایگاه تولید هر دو فعل دستوری «خواستن» و «بودن» بالاتر از لایهٔ vP و ذیل فرافکن TP قرار دارد، می‌توان نتیجه گرفت که رخداد حذف در روند شکل‌گیری فاز بالاتر (متمم فاز CP) اعمال شده است.

شاهد دیگری که شرط رسوخ‌ناپذیری فاز و رویکر فازبنیاد را تأیید می‌کند، از نادستوری بودن جملاتی همچون (۱۹ ـ الف) به‌دست می‌آید. در سرآغاز بخش چهارم یادآور شدیم که در حذف از همپایهٔ نخست ـ یا اصطلاحاً ساخت‌های موسوم به ارتقای گره راست ـ نمی‌توان زنجیره‌های ناپیوسته را از اشتقاق زدود:

(۲۹) الف. *من ~~سینا را~~ مقصر ~~می‌دانم~~ و تو سینا را بی‌گناه می‌دانی.

ب. *سینا ~~پرنده را~~ زنده ~~گرفت~~ و مینا پرنده را مرده گرفت.

در نمونه‌های بالا، فاعل خرده‌بند و فعل اصلی از همپایهٔ نخست حذف شده‌اند و علاوه‌بر فاعل بند اصلی، هستهٔ محمول ثانویه هم به‌جای مانده است. از آنجا که این هسته به حاشیهٔ فاز جابه‌جا نشده است، نمی‌تواند با گریز از دامنهٔ حذف، خود را به نقطهٔ بازنمون برساند و به تلفظ درآید. به همین دلیل، حضور آنها در ساخت‌های (۲۹)، به نادستوری شدن این جملات انجامیده است. این تحلیل دربارهٔ جملات زیر نیز صادق است (جملات ۱ ـ پ و ۲ ـ پ در مقدمه):

(۳۰) الف. *من سینا را مقصر ~~می‌دانم~~ و تو مینا را ~~مقصر~~ می‌دانی.

ب. *سینا پرنده را زنده ~~گرفت~~ و مینا سنجاب را ~~زنده~~ گرفت.

با این‌که در همپایهٔ نخست فقط فعل اصلی حذف شده است و هیچ زنجیرهٔ ناپیوستهٔ محذوفی در این بند وجود ندارد، اما باز هم به دلیل حضور هستهٔ محمول ثانویه در سطح آوایی، جملات مورد نظر نادستوری‌اند.

آخرین شاهدی که از تحلیل فازبنیاد حمایت می‌کند، در ساخت‌هایی مشاهده می‌شود که فعل اصلی جمله، علاوه‌بر خرده‌بند، یک موضوع درونی دیگر نیز دارد؛ مانند جملات زیر که دو رویداد مستقل رخ داده‌اند و بنابراین، فعل هرکدام مفرد است:

(۳۱) الف. سینا [$_{AgrP}$ پسرش را تمرین‌نکرده] به کلاس موسیقی می‌آورد و مینا [$_{AgrP}$ دخترش را تمرین‌نکرده] به کلاس موسیقی می‌آورد.

ب. سینا پسرش را ~~تمرین‌نکرده به کلاس موسیقی می‌آورد~~ و مینا دخترش را تمرین‌نکرده به کلاس موسیقی می‌آورد.

در جملهٔ (۳۱)، فعل سه‌ظرفیتی «آوردن» دارای یک گروه حرف اضافه با نقش معنایی هدف است که در درون گروه فعلی باقی می‌ماند. با حذف متمم فاز CP، گذشته از دو محمول اولیه و ثانویه، این سازهٔ هدف نیز باید از ساختار نحوی حذف شود. اگر در نمونهٔ مشابه (۳۲) در زیر، گروه حرف اضافه‌ای مورد نظر پس از اعمال حذف، برجای بماند، ساختاری نادستوری تولید خواهد شد:

(۳۲) الف. سینا [$_{AgrP}$ بچه‌ها را صبحانه‌نخورده] به مدرسه فرستاد و مینا [$_{AgrP}$ بچه‌ها را صبحانه‌نخورده] به کلاس زبان فرستاد.

ب. *سینا ~~بچه‌ها را صبحانه‌نخورده~~ به مدرسه ~~فرستاد~~ و مینا بچه‌ها را صبحانه‌نخورده به کلاس زبان فرستاد.

به‌عبارت دیگر، جملات (۳۲) به‌دلیل تخطی از شرط رسوخ‌ناپذیری فاز بدساخت شده‌اند. چنان‌که پیشتر نیز اشاره کردیم، در سنت دستور زایشی، این بدساختی را به حذف زنجیره‌های ناپیوسته نسبت داده‌اند.

۵. جمع‌بندی و نتیجه

در سنت دستور زایشی، حذف فعل از همپایهٔ نخست (با وابسته‌هایش یا بدون آنها)، ارتقای گره راست خوانده می‌شود. این نام‌گذاری در پژوهش‌های مختلف نحوی حفظ شده است، گو این‌که تحلیلگران تبیین‌های متفاوتی برای چنین ساخت‌هایی به‌دست داده‌اند. در پژوهش حاضر به تحلیل فرایند حذف از همپایهٔ نخست پرداختیم و بر جملاتی تمرکز کردیم که دارای یک خرده‌بند متممی یا اداتی در ذیل ساختار خود بودند. برای این منظور، ضمن ارائهٔ پیشینه‌ای انتقادی از مطالعات حذف در فارسی و بررسی اجمالی آثاری که با حوزهٔ مقالهٔ حاضر مرتبط‌اند، ساختار خرده‌بندهای زبان فارسی را به پیروی از پژوهش‌های پیشین معرفی کردیم و یادآور شدیم که این

خرده‌بندها، به مثابهٔ یک متمم یا ادات و ذیل عنوان گروه مطابقه (AgrP)، به بند اصلی ملحق می‌شوند. در این روند نشان دادیم که متممی یا اداتی بودن خرده‌بندها تأثیری بر رخداد حذف نمی‌گذارد و این ساخت‌ها در برابر این پدیدهٔ مسیر آوایی، رفتار یکسانی از خود بروز می‌دهند؛ اما با توجه به شرط اقتصاد، استدلال کردیم که وجود فاعل مشترک یا نامشترک در دو سازه‌های همپایه، دو ساختار نحوی متفاوت را پیش روی می‌گذارد و لاجرم، بر تحلیل پدیدهٔ حذف نیز تأثیر می‌گذارد؛ بنابراین، در این مقاله عملاً با دو نوع ساختار زیر مواجه بوده‌ایم:

(۳۳) الف. سینا [$_{vP}$ (سینا) پرنده را زنده ~~گرفت~~] و [$_{vP}$ ~~(سینا)~~ سنجاب را مرده گرفت].

ب. [$_{TP}$ سینا پرنده را ~~زنده گرفت~~] و [$_{TP}$ مینا سنجاب را زنده گرفت].

بدین ترتیب، برپایهٔ مبانی نظری حرکت سازه‌های مشترک و نیز شواهد تجربی، نشان دادیم که در جمله‌هایی از نوع (۳۳ ـ الف)، هیچ نوع فرایند حذفی رخ نمی‌دهد، بلکه گذر مشترک سازه‌های همسان به یک فرودجای مشترک، خلأهایی صوری در سازه‌های مورد نظر به‌جای می‌گذارد. در مقابل، در نمونه‌هایی همچون (۳۳ ـ ب) که با رخداد حذف مواجه‌ایم، با تکیه بر نظریهٔ فاز و شرط رسوخ‌ناپذیری فاز که با دو حوزهٔ تلفظ و حذف پیوند نزدیکی دارد، استدلال کردیم که ضمن همپایگی دو گروه زمان، فرایند مذکور بر متمم فاز بالایی، یعنی CP، اعمال می‌شود و سازه‌هایی که خود را به حاشیهٔ vP و TP رسانده‌اند، می‌توانند پس از نقطهٔ بازنمون، به تلفظ درآیند. نکتهٔ واپسین این‌که یکی از ویژگی‌های مهمی که در پژوهش‌های نحوی برای ساخت‌های موسوم به ارتقای گره راست برشمرده‌اند، این است که در آنها امکان حذف زنجیره‌های ناپیوسته وجود ندارد. در مقالهٔ حاضر ضمن تأیید این ویژگی در زبان فارسی، تلاش کردیم تا تبیینی فازبنیاد برای آن به‌دست دهیم.

پی‌نوشت‌ها

۱. زبان هلندی نیز مانند فارسی در گروه زبان‌های SOV است. با این همه، در برخی از ساخت‌های نحوی این زبان فعل‌پایان، هستهٔ گروه فعلی مقدم بر بند متممی تظاهر می‌یابد (هگمن ۱۹۹۵).

منابع

انوشه، مزدک (۱۴۰۰). *صرف در نحو از کمینه‌گرایی تا صرف توزیعی*، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

انوشه، مزدک (۱۳۹۷). «کافت و بندزدایی در زبان فارسی، رویکردی کمینه‌گرا»، *زبان‌شناسی و گویش‌های خراسان*. ۱۸: ۱۰۱-۱۲۳.

انوری، حسن و حسن احمدی گیوی (۱۳۶۷). *دستور زبان فارسی ۱*، تهران، مؤسسهٔ انتشارات فاطمی.

خیام‌پور، عبدالرسول (۱۳۴۷). *دستور زبان فارسی*، تبریز، انتشارات کتاب‌فروشی تهران.

درزی، علی. انوشه، مزدک (۱۳۸۹). «حرکت فعل اصلی در زبان فارسی، رویکردی کمینه‌گرا»، *فصلنامهٔ علمی ـ پژوهشی زبان‌پژوهشی*، ۲(۳): ۲۱-۵۵.

راسخ‌مهند، محمد (۱۳۹۰). «تبیین نقشی از حذف به قرینه در جملات همپایهٔ زبان فارسی»، *زبان‌شناسی و گویش‌های خراسان*، سال سوم، شمارهٔ دوم، صفحهٔ ۳۵-۴۵.

شریعت، محمدجواد (۱۳۶۴). *دستور زبان فارسی*، انتشارات اساطیر، چاپ اول.

شعبانی، منصور (۱۳۹۴). «ارتقای گرهٔ راست: ساختاری ناهمگن در زبان فارسی»، *جستارهای زبانی*، دورهٔ ۶، شمارهٔ ۲، صفحهٔ ۱۵۱-۱۷۲.

شعبانی، منصور (۱۳۹۵). «حذف گروه فعلی با ابقای فعل کوچک در فارسی: رویکردی کمینه‌گرا»، *جستارهای زبانی*، دورهٔ ۷، شمارهٔ ۶، صفحهٔ ۹۷-۱۱۸.

طباطبایی، علاءالدین (۱۳۹۵). *فرهنگ توصیفی دستور زبان فارسی*، تهران، فرهنگ معاصر.

عثمانی، مژگان. گلفام، ارسلان. آقاگل‌زاده، فروس. کرد زعفرانلو کامبوزیا، عالیه (۱۳۹۸). «حذف گروه فعلی در زبان کردی سنندجی: رویکردی کمینه‌گرا»، *مطالعات زبان‌ها و گویش‌های غرب ایران*، سال هفتم، شمارهٔ ۲۵، صفحهٔ ۷۶- ۹۴.

فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۲). *دستور مفصل امروز بر پایهٔ زبان‌شناسی جدید*، انتشارات سخن، چاپ اول.

قریب، عبدالعظیم، ملک‌الشعرا بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال همایی، رشید یاسمی، (۱۳۶۳)، *دستور زبان فارسی* (پنج‌استاد)، چاپخانهٔ فرهنگ.

کریمی، یادگار. آزموده، حسن (۱۳۹۱). «حذف گروه فعلی در زبان فارسی: مسئلهٔ ساختاری»، *پژوهش‌های زبانی*، دورهٔ ۳، شمارهٔ ۲، صفحهٔ ۷۷-۹۴.

کریمی، یادگار. آزموده، حسن (۱۳۹۴). «حذف گروه فعلی در زبان فارسی: مسئلهٔ همانندی و تجویز»، *پژوهش‌های زبانی*، سال ۶، شمارهٔ ۲، صفحهٔ ۱۰۱-۱۲۰.

کریمی‌دوستان، غلامحسین. تجلی، وحیده (۱۳۹۸). «نگاهی نو به قید حالت در زبان فارسی»، *جستارهای زبانی*. دورهٔ ۱۰، شمارهٔ ۴ (۵۲)، صفحهٔ ۲۵۹-۲۸۱.

میرعمادی، سید علی (۱۳۷۷). «حذف به قرینه در زبان فارسی: قاعده‌ها و محدودیت‌ها»، *زبان و ادب*، شمارهٔ ۳.

ناتل خانلری، پرویز (۱۳۵۱). *دستور زبان فارسی*، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

وحیدیان کامیار، تقی. عمرانی، غلامرضا (۱۳۷۹). *دستور زبان فارسی (۱)*، تهران، سمت.

واثق، الهه. مهدی بیرقدار، راضیه. انوشه، مزدک. نجفیان، آرزو. (۱۴۰۱). «جوازدهی حذف در زبان فارسی: رویکرد نحو فازی»، تهران: دانشگاه پیام نور.

واعظی، هنگامه (۱۳۹۵). «حذف بندی در زبان فارسی: رویکردی کمینه‌گرا» *زبان‌پژوهی*، سال هشتم، شمارهٔ ۲۱، صفحهٔ ۱۶۷-۱۹۰.

Adger, D. (2003). *Core Syntax, a Minimalist Approach*. Oxford: Oxford University Press.

Anoushe, M. (2018). Gapping and Sluicing in Persian: A Minimalist Approach, *Journal of Linguistics and Khorasan Dialects* 10 (18): 101-123. [In Persian].

Anoushe, M. (2021). *Morphology in Syntax: From Minimalism to Distributed Morphology*, Tehran: University of Tehran Press. [In Persian].

Anvari H. and H. Ahmadi Givi (2011 [2000]). *Persian Grammar* Vol 1, 4th ed., Tehran: Fatemi. [In Persian].

Boeckx, C., Hornstein, N. and Nunes, J. (2010). *Control as Movement*. Cambridge: Cambridge University Press.

Bowers, J. (2001). Predication. In: M. Baltin and Ch. Collins (Eds). *The Handbook of Contemporary Syntactic Theory* (229-333). Oxford: Blackwell Publishing.

Chomsky, N. (1972). Some Empirical Issues in the Theory of Transformational Grammar. In: Paul Stanley Peters (Ed). *Goals of Linguistic Theory* (63–130). Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall.

Chomsky, N. (1981). *Lectures on government and binding*. Dordrecht: Foris.

Chomsky, N. (1989). Some note on economy of derivation and representation. MIT Working Papers in Linguistics, 10, 43-74. Also in R. Freidin (Ed.), *Principles and Parameters in Comparative Grammar* (417–54). Cambridge MA: MIT Press.

Cinque, G. (1999). *Adverbs and Functional Heads, A Cross-Linguistic Perspective*. NY: Oxford University Press.

Citko, B. (2014). *Phase Theory*. An introduction, Cambridge: Cambridge University Press.

Corver, N. (2006). Comparative deletion and subdeletion. In: M. Everaert and H.V. Riemsdijk (Eds). *The Blackwell Companion to Syntax* (I: 582-637). Oxford: Blackwell Publishers.

Craenenbroeck, J.V and Merchant, J. (2013). Ellipsis phenomena. In: M. den Dikken (Ed). *The Cambridge Handbook of Generative Syntax* (701-745). Cambridge: Cambridge University Press.

Darzi, A. (1996). Word order, NP movement, and opacity conditions in Persian, Ph.D. dissertation, University of Illinois at Urbana-Champaign.

Darzi, A. and Anoushe, M. (2010). The Main Verb Movement in Persian: A Minimalist Approach, *Journal of Language Research* 2 (3): 21-55. [In Persian]

Dikken, Den M. (2006). Relators and linkers: the syntax of prediction, predicate inversion, and copulas. MA: MIT Press.

Farshid Vard, K. (2003). *A contemporary detailed Grammar*, Tehran: Sokhan. [In Persian].

Folli, R., Harley, H. and Karimi, S. (2005). Determinants of event type in Persian complex predicates. *Lingua*, 115: 1365–1401.

Gharib, A. et al. (1984). *Persian Grammar*, Tehran: Farhang. [In Persian].

Haegeman, L. (1995). *The Syntax of Negation*. Cambridge: Cambridge University Press.

Haegeman, L. and Lohndal, T. (2013). Negation. In: S. Luraghi and C. Parodi (Eds). *The Bloomsbury Companion to Syntax* (354-364). London: Bloomsbury Academic.

Hornstein, N., Nunes, J. and Grohmann, K.K. (2005). *Understanding Minimalism*. Cambridge: Cambridge University Press.

Hornstein, N. (2009). *A Theory of Syntax*. Cambridge: Cambridge University Press.

Hornstein, N. and Nunes, J. (2014). Minimalism and control. In: A. Carnie, Y. Sato, and D. Siddiqi (Eds). *The Routledge Handbook of Syntax* (239-263). NY: Routledge.

Jackendoff, R.S. (1971). Gapping and related rules. *Linguistic Inquiry* 2:21–35.

Johnson, K. (2001). What VP Ellipsis Can Do, and What it Can't, but not why. In: M. Baltin and Ch. Collins (Eds). *The Handbook of Contemporary Syntactic Theory* (439-480). Oxford: Blackwell Publishing.

Johnson, K. (2006). Gapping. In: M. Everaert and H.V. Riemsdijk (Eds). *The Blackwell Companion to Syntax* (II: 405-435). Oxford: Blackwell Publishing.

Johnson, K. (2009). Gapping Is Not (VP-) Ellipsis. *Linguistic Inquiry* 40:289–328.

Karimi, S. (2005). *A Minimalist Approach to Scrambling: Evidence from Persian*. Berlin: Mouton de Gruyter.

Karimi, Y. and Azmoudeh, H. (2013). Verb Phrase Ellipsis in Persian: The Structural Question, *Language Related Research* 3 (2): 77-94. [In Persian].

Karimi, Y. and Azmoudeh, H. (2016). Verb Phrase Ellipsis in Persian: The Questions of Identity and Licensing, *Language Research* 6 (2): 101-120. [In Persian].

Karimi-Doostan G, Tajalli V. (2019). Persian Adverbs of Manner Revisited. *Language Related Research* 10 (4) :259-281. [In Persian].

Khanlari, P. (1972). *Persian Grammar*, Tehran: Bonyad-e-Farhang-e-Iran. [In Persian].

Khayyampour, A. (1945). *Persian Grammar*, Tabriz: University of Tabriz. [In Persian]

Lobeck, A. 1995. *Ellipsis: Functional, Heads, Licensing, and Identification*, New York: Oxford University press.

Merchant, J. 2008. An asymmetry in voice mismatches in VP-ellipsis and pseudo gapping, *Linguistic Inquiry*, 39:169–179.

Merchant, J. 2013. Diagnosing Ellipsis, In L. Cheng, and N. Corver (eds.), *Diagnosing syntax* (537-542), Oxford: Oxford University Press.

Merchant, Jason. 2016. Ellipsis: A survey of analytical approaches. Ms, University of Chicago.

Muysken, P. and Veenstra, T (2006). Serial Verbs. In: M. Everaert and H.V. Riemsdijk (Eds). *The Blackwell Companion to Syntax* (IV: 234–270). Oxford: Blackwell Publishing.

Nunes, J. (2004). *Linearization of chains and sideward movement.* Cambridge MA: The MIT Press.

Osmani, M., et al. (2019). The Ellipsis of the Verb Phrase in Sanandaji Kurdish: A Minimalist Approach, *Research in Western Iranian Languages and Dialects* 7 (2): 77-94. [In Persian].

Rasekhi, V. (2014). *Missing object in Persian*. Ms. Stony brook University.

Rasekhi, V. (2018). *Ellipsis and information structure: Evidence from Persian*. Doctoral dissertation, Stony Brook University, Stony Brook, NY.

Rasekh Mahand, M. (2012). A Functional Account of Ellipsis in Persian Co-ordinate Sentences, *Journal of Linguistics and Khorasan Dialects* 3 (5), 35-45. [In Persian].

Ross, J.R. (1970). Gapping and the order of constituents. In: M. Bierwisch and K. E. Heidolph (Eds). *Progress in linguistics* (249-259). The Hague: Mouton.

Rothstein, S. (2006). Secondary Predication. In: M. Everaert and H.V. Riemsdijk (Eds). *The Blackwell Companion to Syntax* (IV: 209-234). Oxford: Blackwell Publishing.

Sag, I. (1976). Deletion and Logical Form. PhD dissertation, MIT.

Sato, Y., & Karimi, S. (2016). *Subject-object asymmetries in Persian argument ellipsis and the anti-agreement theory*. Glossa: a journal of general linguistics 1: 1-31.

Shabani M. (2015). Right Node Raising: A Nonhomogeneous Construction in Persian. *Language Related Research* 6 (2) :151-172. [In Persian].

Shabani M. (2016). V-stranding VP ellipsis in Persian: A minimalist approach. *Language Related Research* 7 (5) :97-118. [In Persian].

Shafiei ILkhechy, N. (2015). Ellipsis in Persian Complex Predicates: VVPE or Something Else. *Annual Conference of the Canadian Linguistic* 1-15.

Shafiei ILkhechy, N. (2016) *Persian Complex Predicates: Evidence for Verb Movement from Ellipsis and Negatipn*. Doctoral Dissertation, University of Calgary (Canada).

Shari'at, M. J. (1985). *Persian Grammar*, Tehran: Asatir. [In Persian].

Vahidian Kamyar, T. and G. Omrani (2001). *Persian Grammar* Vol. 1, Tehran: Samt. [In Persian].

Vikner, S. (2006). Object Shift. In: M. Everaert and H.V.Riemsdijk (Eds). *The Blackwell Companion to Syntax* (III: 392–436). Oxford: Blackwell Publishing.

Tabatabaei, A. (2016). Descriptive Dictionary of Persian Grammar, Theran: Farhange-e-Mo'aser. [In Persian].

Taleghani, A.H. (2008). *Modality, Aspect and Negation in Persian*. Amsterdam: John Benjamins Publishing.

Toosarvandani, M. 2007. Ellipsis in Farsi complex predicates, *Syntax*, 12: 60-92.

Yoshida, M., Nakao, Ch. and Ortega-Santos, I. (2014). The syntax of ellipsis and related phenomena. In: A, Carnie, Y. Sato, and D. Siddiqi (Eds). *The Routledge Handbook of Syntax* (192-213). NY: Routledge.

University of Tehran Prees

Journal of Language Research

Online ISSN: 2676-3362

https://jolr.ut.ac.ir

Constructive Process of Affirmative Negation and Its Practical Appearances in Persian and Kurdish languages

Farhad Mohammadi [1]

1. Department of Kurdish Language and Literature, Faculty of Language and Literature, University of Kurdistan, Sanandaj, Iran. Corresponding Author Email: f.mohammadi@uok.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received:
10, February, 2023

In Revised Form:
21, February, 2023

Accepted:
11, March, 2023

Published onlin:
20, March, 2023

Abstract

There is a generative constructional process in both Persian and Kurdish languages, through which some syntactic constructions can be transformed from a simple expression to an emphatic expression without changing the original meaning. This process, which is the proof of a subject through the negation of other states, can be called “affirmative negation". “Sentence to express the concept of obligation", "sentence to express inclusion" and "positive news sentence in the present tense" are among the cases that are transformed from their fundamental and unmarked structure into a marked structure with specific verbal motivations. In this research, within the framework of the markedness approach, the marked form of the mentioned sentences in Persian and Kurdish languages is described and analyzed from the structural and functional aspects in order to determine their difference from the basic and unmarked form in terms of semantic function. The aim is to explain and prove the nature of the construction process of affirmative negation in Persian and Kurdish languages as a structural pattern and to show the performance of this process in construction from unmarked to markedness. The result of the research shows that marking in syntactic constructions does not occur only with the movement of sentence elements, but sometimes it is done through this process, which is one of the processes of emphasis.

Keywords: Affirmative negation, Obligation to express necessity, Positive news sentence, Emphasis, markedness

Cite this The Author(s): Mohammadi, F, 2022-2023: Constructive Process of Affirmative Negation and Its Practical Appearances in Persian and Kurdish Languages: Journal of Language Researches, No. 2, Vol.13 , Serial No. 25, Aautumn & Winter- (133-160). DOI: 10.22059/JOLR.2023.355201.666830.

Publisheder: Unversity of Tehran Prees

1. Introduction

Negation is used in its main function when it appears only once in a sentence, that is, to negate. But if one negation is used to negate another, that is, there are two negations at the level of the sentence, the meaning of the word will not be negative; rather the negation of another negation indicates the positive

meaning of the case. This issue as a structural pattern in addition to areas such as mathematics and logic also manifests itself at the level of language and syntactic constructions. And it is used to induce secondary meanings such as emphasizing and expressing the certainty of an issue. Based on this, the items that are produced by this construction process are considered a modified and emphatic form of their simple expression; In other words, some sentences (= concepts) are changed from their original and fundamental structure to another construction without any change in the whole and the essence of the meaning. This process, which can be called the paradox of "affirmative negation", is widely used in Persian and Middle Kurdish (=Sorani). "Sentence expressing obligation", "concept of inclusion" and "positive news sentence in the present tense" are among the most obvious examples in these two languages in which the mentioned construction process can be manifested. The unmarked state of these sentences in the two mentioned languages has a specific general pattern, which is marked through the affirmative negation process.

2. Theoretical Framework

In order to prove the existence of the mentioned construction process and to explain and analyze its data, the concepts of marked and unmarked have been used and the content has been explained in the framework of this approach. As a term used to describe linguistic elements and phenomena, unmarked is often based on characteristics such as more basic, more natural, and more complex (Sabzevari, 2018: 100). On the other hand, marked refers to elements that appear non-fundamental, unnatural and infrequent (= underused) compared to their counterparts. These distinguishing characteristics between marked and unmarked are formulated based on the same triple criteria that Croft stated; that is, "structural", "behavioral" and "frequency of use" criteria (Gholami, 2009: 211). These three criteria separate the types of marked, which are simply expressed as follows: 1- Formal marked: This means that the presence of a formal element indicates the marked of that linguistic unit, and the absence of that element also indicates the unmarked of the referred linguistic unit. 2- Distributional: the recognition of the marked face from the unmarked is determined based on the frequency of the unmarked distribution and its more use. Semantic: There is a general and specific semantic relationship between the unmarked and the marked, that is, the meaning of the unmarked word is general and the marked word has a more specific meaning than it (Sabzevari, 2018: 105-106).

3. Results & Discussion

The structure of the following sentences, which are widely used in Kurdish and Persian languages, is worthy of consideration:

næ-mi-tæwan-æm næ-ræw-æm (Persian)
=I can't go
nakəre maŁ-ækæ-m næ-fřoŝ-əm (Kurdish)
=I can't not sell my house

Considering the signs that exist in these sentences and can be cited as a reason in the argument, their construction cannot be considered as basic or unmarked construction. The most important argument is that it is not possible in the basic construction, on the one hand, both main parts of the word are negative, and on the other hand, their result implies a positive meaning. In addition to this reason, the interpretability to a fundamental construction is another reason to prove the markedness of the construction of these sentences.

3.1. Practical appearances of affirmative negation process

1 -Obligatory sentence

Obligatory clause, as one of the four common clauses in the language, includes multiple concepts, one of which is expressing the obligation to do something. This concept shows the state of necessity, compulsion and necessity. To express this concept, in Persian language, "bayæd" is used as a faceted auxiliary verb (Labafan Khosh and Darzi, 2014: 111) and in Kurdish, it is /dæbe/ or /ʔæŝe/, which is one of the obligating factors and a demonstrative sign, along with the main verb is used:

A:

bayæd be-ræw-æm (Persian)

=I must go

dæbe/ʔæŝe bə-řo-m (Kurdish)

=I must go

In addition to this construction, which is the basic and main construction to express the concept of necessity, another syntactic construction is also used in Persian and Kurdish languages, which express the same concept with more emphasis, such as:

B:

næmiŝæwæd næ-ræw-æm (Persian)

=I can't go

nakre næ-řo-m (Kurdish)

=I can't go

These two syntactic constructions are used in parallel in these two languages and the two corresponding constructions are considered to have the same concept. Although their general contents indicate the same thing, they are not exactly the same in terms of action and function. The syntactic constructions of sentences (A) are basic and unmarked constructions, and sentences (B) are also considered marked constructions.

2 -Positive news sentence

The structural process of affirmative negation, which expresses a proposition with emphasis, is also used in positive news sentences. The noteworthy point is that the tense of the news sentence must be present; Because this process is used in news sentences only for work that is about to be done or to express a concept and state, and is not used for work that has finished, that is, in the past tense.

madær færzænd-æŝ ra dūst daræd (basic construction) (Persian)

=A mother loves her child

mərov-ækan pewist-yan bæ ʔaŝti-yæ (basic construction) (Kurdish)

=Humans need peace

momken nist madær færzænd-æŝ ra dust nædaŝte baŝæd (marked construction) (Persian)

=It is not possible for a mother not to love her child

naŝet mərov-ækan pewist-yan bæ ʔaŝti næ-bet (marked construction) (Kurdish)

=It is not possible that people do not need peace

3 -Inclusive sentence

Another case in which, for emphasis, the application of the affirmative negation process has a frequent and prominent appearance is the expression of the concept of inclusiveness. The main structure of inclusion in Farsi has "hær" or "hæme" and in Kurdish /hæmū/ or /hær/ and conveys the meaning of including a subject to all members, as in the following sentences:

hæmæ-ye mæwjūdat be ʔab neyaz daræn̄d (Persian)

=All living things need water

hæmū-y xəwendkar-an xæŁati-yan wærgərtūwæ (Kurdish)

=All students have received awards

The act of emphasizing these sentences is done with the same affirmative negation process, and the construction that is obtained in this way is considered to be a marked construction of the concept of inclusion.

mæwjūdi nist be ʔab neyaz nædaŝte baŝæd (marked construction) (Persian)

=There is no existence that does not need water

xəwendkar-ek niyæ xæŁati-I wær-næ-gərtbet (marked construction) (Kurdish)

= There is no student who has not received an award

4. Conclusion

What was obtained from this research indicates that affirmative negation is one of the constructional processes of emphasis in Farsi and Kurdish languages, through which marked constructions are

produced. In the overall performance of this process, there is a common feature in both Persian and Kurdish languages, and the basic and main constructions in the sentence of obligation, the sentence expressing the concept of inclusion, and the positive news sentence in the present tense are emphasized through it; In other words, the emphasis method in these three sentences follows a common process. Marked constructions that are produced by this process, in addition to expressing the principle of meaning, which is also present in their unmarked forms, also contain emphasis on the subject in question. Due to the fact that in both Persian and Kurdish languages, the act of emphasizing the fundamental construction of many types of sentences is done with this process, it can be considered a universal process in these two languages.

دانشگاه تهران

پژوهش‌های زبانی

شاپای الکترونیکی: ۳۳۶۲-۲۶۷۶

https://jolr.ut.ac.ir/

فرایند ساختی منفی‌سازی اثبات‌گرایانه و نمودهای کاربردی آن در دو زبان فارسی و کُردی

فرهاد محمدی[۱]

۱. گروه زبان و ادبیات کُردی ، دانشکده زبان و ادبیات، دانشگاه کردستان، سنندج، ایران، رایانامه: f.mohammadi@uok.ac.ir

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت:
۱۴۰۱/۱۱/۲۱

تاریخ بازنگری:
۱۴۰۱/۱۲/۰۲

تاریخ پذیرش:
۱۴۰۱/۱۲/۲۰

تاریخ انتشار:
۱۴۰۱/۱۲/۲۹

چکیده

فرایند ساختیِ زایایی در دو زبان فارسی و کُردی وجود دارد که از طریق آن برخی از ساخت‌های نحوی می‌توانند از بیان ساده، بدون تغییر در اصل معنا، تبدیل به بیان مؤکّد شوند. این فرایند را که اثبات یک موضوع از طریق نفی حالت‌های غیر آن است، می‌توان «منفی‌سازی اثبات‌گرایانه» نامید. «جملهٔ بیان مفهوم الزام»، «جملهٔ بیان شمول» و «جملهٔ خبری مثبت در زمان حال» از جمله مواردی هستند که با این فرایند ساخت آفرین از ساخت بنیادین و بی‌نشان خود با انگیزه‌های کلامی خاصی تبدیل به ساختی نشان‌دار می‌شوند. در این پژوهش در چارچوب رویکرد نشان‌داری، صورت نشان‌دار جمله‌های مذکور در زبان‌های فارسی و کُردی از جنبهٔ ساختی و کاربردی توصیف و تحلیل می‌شود تا از نظر کارکرد معنایی، تفاوت آنها با صورت بنیادین و بی‌نشان خود مشخص شود. هدف این است که ماهیّت فرایند ساخت‌آفرینِ منفی‌سازی اثبات‌گرایانه در زبان‌های فارسی و کُردی به عنوان یک الگوی ساختاری تبیین و اثبات شود و عملکرد این فرایند در ساخت‌گردانی از حالت بی‌نشان به نشان‌داری نشان داده شود. نتیجهٔ پژوهش نشان می‌دهد که نشان‌داری در ساخت‌های نحوی تنها با حرکت سازه‌های جمله پدید نمی‌آید، بلکه گاهی از طریق این فرایند که یکی از فرایندهای مؤکّد سازی است، انجام می‌شود.

واژه‌های کلیدی: منفی‌سازی اثبات‌گرایانه، التزام بیان ضرورت، جملهٔ خبری مثبت، تأکید، نشان‌داری

استناد: محمدی، فرهاد: فرایند ساختی منفی‌سازی اثبات‌گرایانه و نمودهای کاربردی آن در دو زبان فارسی و کُردی: پژوهش‌های زبانی، سال ۱۳، شمارهٔ ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۱- پیاپی ۲۵- (۱۶۰-۱۳۳).
DOI: 10.22059/JOLR.2023.355201.666830

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

۱. مقدمه

دربارهٔ نفی و حوزه و عملکرد آن پژوهش‌های متعددی انجام گرفته و به امکانات صرفی و نحوی متنوعی در بازنمایی آن در زبان اشاره شده است (میرزائی، ۱۴۰۰: ۲۲۴). نفی در مواقعی در کارکرد اصلی خود، یعنی منفی‌کردن، به کار می‌رود که تنها یک‌بار در جمله ظاهر شود؛ امّا اگر از یک نفی برای نفی دیگری استفاده شود، یعنی دو نفی در سطح جمله وجود داشته باشد، معنای کلام منفی نخواهد بود، بلکه نفی‌کردنِ یک نفی دیگر بر معنای مثبت قضیه دلالت می‌کند. این موضوع به عنوان یک الگوی ساختاری افزون بر حوزه‌هایی مانند ریاضی و منطق، در سطح زبان و ساخت‌های نحوی نیز نمود دارد و برای القای معانی جانبی همچون تأکید و بیان حتمیت و قطعیت یک مسئله به کار می‌رود. بر این اساس مواردی که با این فرایند ساختی تولید می‌شوند، شکل مؤکّد و تغییریافته‌ای از بیان سادهٔ خود به شمار می‌روند؛ به عبارت دیگر برخی از جمله‌ها (= مفاهیم) از طریق این فرایند ساختی از ساخت اصلی و بنیادین خود، بدون اینکه تغییری در کلیّت و اصل معنا رخ دهد، به ساخت دیگری تغییر می‌یابند. مقایسهٔ جمله‌های زیر این فرایند ساختی را بهتر نشان می‌دهد:

(۱) الف: باید برای موفقیت تلاش کرد.

ب: نمی‌شود برای موفقیت تلاش نکرد.

(1) A: dæbe	læw	kořæda	bæŝdari	bə-kæ-yn
باید	در آن	جلسه	شرکت	۳ش‌ج-کردن-التزامی
B: nabe	læw	kořæda	bæŝdari	næ-kæ-yn
نمی‌شود	در آن	جلسه	شرکت	3ش‌ج-نفی-کردن-التزامی

بین این دو ساخت نحوی متفاوت که یک معنای تحلیلی را بیان می‌کنند، رابطهٔ متناظر حاکم است؛ در واقع چون هرکدام، متضمن دیگری است، نسبت هم‌معنایی بین آنها برقرار است (اسمیت و ویلسون، ۱۳۶۷: ۲۲۶). با توجّه به اینکه برای توجیه پیوند ساختاری آنها نمی‌توان مدعی شد که از طریق فرایند حرکت سازه‌های یکی از آنها بوده که دیگری تولید شده است، احتمال وجود فرایند دیگری قوّت می‌گیرد. جملات (۱ب) نشان می‌دهد که شکل‌گیری آنها از طریق فرایند ساختاری خاصی انجام شده است. این فرایند که می‌توان از آن با عنوان پارادوکسیِ «منفی‌سازی اثبات‌گرایانه» نام برد، در دو زبان فارسی و کُردی میانی (= سورانی) کاربرد زیادی دارد. «جملهٔ بیان الزام»، «مفهوم شمول» و «جملهٔ خبری مثبت در زمان حال» از بارزترین نمونه‌هایی در دو این زبان هستند که فرایند ساختی مذکور در آنها امکان تظاهر دارد. حالت بی‌نشان این جمله‌ها

در دو زبان مذکور الگوی کلّی مشخصی دارد که این الگو از طریق فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه نشان‌دار می‌شود؛ در واقع جمله‌های (۱الف) در بالا ساخت بنیادین و بی‌نشان هستند و جمله‌های (۱ب) ساخت نشاندار و غیربنیادین از همان مفهوم به شمار می‌روند.

پرسش اصلی و چندوجهی پژوهش حاضر این است که ماهیّت ساختاری-کارکردی فرایند «منفی‌سازی اثبات‌گرایانه» چگونه است و کاربرد آن بیشتر در چه جمله‌ها و مفاهیمی ظاهر می‌شود؟ پیش‌فرض پژوهش این است که نشان‌داری تنها مربوط به ترتیب سازه‌ها و چگونگی آرایش اجزای جمله نیست؛ زیرا تغییر ساخت بنیادین و بی‌نشان برخی جمله‌ها به منظور مؤکّدسازی که تولید ساخت‌های نشان‌دار در پی دارد، صرفاً از طریق حرکت سازه‌ها رخ نمی‌دهد، بلکه امکان فرایند دیگری غیر از آن نیز وجود دارد.

۱-۱. چارچوب مفهومی پژوهش

برای اثبات موجودیت فرایند ساختی موردنظر و تبیین و تحلیل داده‌های آن، از مفاهیم بی‌نشانی و نشان‌داری استفاده شده و تشریح مطالب در چارچوب این رویکرد انجام گرفته است. بی‌نشانی به عنوان اصطلاحی در توصیف عناصر و پدیده‌های زبانی، غالباً بر مشخصه‌هایی همچون بنیانی‌تری، طبیعی‌تری و پُربسامدتری مبتنی است (سبزواری، ۱۳۹۸: ۱۰۰). در مقابل، نشان‌داری به عناصری اطلاق می‌شود که در مقایسه با هم‌قرینه‌های خود غیربنیادین، غیرطبیعی و کم‌بسامد (= کم‌کاربرد) جلوه می‌کند. این مشخصه‌های تمایزدهنده بین بی‌نشانی و نشان‌داری بر مبنای همان معیارهای سه‌گانه‌ای تدوین شده است که کرافت[1] بیان کرده بود، یعنی معیارهای «ساختاری»، «رفتاری» و «بسامد کاربرد» (غلامی، ۱۳۸۹: ۲۱۱). این سه معیار، انواع نشان‌داری را از هم تفکیک می‌کند که بیان سادهٔ آنها بدین گونه است: ۱- نشان‌داری صوری:[2] بدین معنا که وجود عنصری صوری بر نشانداری آن واحد زبانی دلالت دارد و نبود آن عنصر نیز بیانگر بی‌نشانگی واحد زبانی موردنظر است، مانند وجود نشانهٔ جمع در اسم نسبت به نبود آن. ۲- توزیعی:[3] بازشناخت صورت نشاندار از بی‌نشان بر مبنای فراوانی توزیع بی‌نشان و کاربرد بیشتر آن تعیین می‌شود. ۳- معنایی:[4] بین بی‌نشان و نشاندار نسبت

1. Croft.
2. formal markedness.
3. distributional markedness.
4. semantic markedness.

معنایی عام و خاص وجود دارد، یعنی معنای واژهٔ بی‌نشان عام است و واژهٔ نشاندار معنای خاص‌تری نسبت بدان دارد، مانند حلقه و انگشتر که حلقه معنای خاص‌تری دارد و مفهوم ازدواج را بازنمایی می‌کند (سبزواری، ۱۳۹۸: ۱۰۵-۱۰۶).

در حوزه‌های مختلف زبان‌شناسی از اصطلاحات بی‌نشانی و نشان‌داری برای مطالعهٔ واحدهای زبانی استفاده شده است که از میان تمام حوزه‌های کاربردی، آنچه با موضوع این جستار ارتباط دارد، حوزهٔ نحوی است، یعنی ساخت نحوی جمله. بی‌نشانی و نشان‌داری در این جنبه بر رابطه‌ای بین دو ساخت از یک معنا دلالت می‌کند که در آن، یکی از ساخت‌ها اصلی و پایه است و دیگری نیز ساخت غیراصلی و دگرگون‌شده محسوب می‌شود. ساخت پایه و اصلی، بی‌نشان و ساخت تغییریافته نیز نشان‌دار به شمار می‌رود. بر اساس این رویکرد، ساخت بنیادین یا بی‌نشان جمله‌ها با فرایندهای نحوی معیّنی تغییر می‌یابد و به حالت نشان‌داری تظاهر می‌یابند. این ساخت نشان‌دار که تغییر شکلی از ساخت بنیادین است، افزون بر بیان اصل معنا، مفهوم ضمنی و اثر کلام را نشان می‌دهد و برای همین معنای جانبی است که تولید شده است؛ زیرا ساخت‌های نشان‌دار نسبت به همتایانِ بی‌نشان خود دارای بار معنایی بیشتری هستند و جنبه‌های مورد توجّه و تأکید تولیدکننده را نشان می‌دهند (گلفام و همکاران، ۱۳۸۹: ۸۶).

۲. فرایند ساخت‌آفرین منفی‌سازی اثبات‌گرایانه

لازم است وجود فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه در دو زبان فارسی و کُردی با استدلال نحوی اثبات شود تا با توصیف ماهیّت این فرایند بتوان کارکرد آن را تبیین کرد. جمله‌های زیر که مشابه آنها در زبان‌های کُردی و فارسی فراوان به کار می‌روند، ساختار آنها قابل تأمّل است:

(۲) نمی‌توانم نروم.

امکان ندارد پدر و مادر دلسوز فرزندان نباشند

(2) na-təwan-əm	waz-i	le	næ-hen-əm
۱ش‌م-منفی- توانستن- التزامی	کشیدن-ش (ضمیر مفعولی)	از	۱ش‌م-منفی-دست‌کشیدن- التزامی
na-ŝet	mamosta-kan	mavxəwaz	næ-bən
نمی‌شود/امکان ندارد	استادان	حق‌طلب	۳ش‌ج-منفی-بودن-التزامی

پرسش مهّم دربارهٔ ماهیّت ساختی این جمله‌ها این است که آیا ساخت آنها بنیادین و پایه است یا اینکه روساختی از یک ساخت بنیادین است؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توان این نوع ساخت را ساختی بی‌نشان تلقی کرد یا اینکه ساختی نشان‌دار است؟ با توجّه به

نشانه‌هایی که در این جمله‌ها وجود دارد و به عنوان دلیل در استدلال می‌توان بدان‌ها استناد کرد، نمی‌توان ساخت آنها را ساخت بنیادین یا بی‌نشان به شمار آورد. مهّم‌ترین استدلال این است که امکان ندارد در ساخت بنیادین از یک سو هر دو بخش اصلی کلام منفی باشد و از سوی دیگر حاصل آنها بر معنای مثبت دلالت داشته باشد؛ زیرا در ساخت بنیادین اگر قطب معنایی مثبت مدّنظر باشد، در جمله تکواژ نفی یا وند منفی‌ساز نمودی ندارد؛ اگر هم قطب معنایی منفی مدّنظر باشد، تنها یک تکواژ منفی ضرورت ظاهر شدن را دارد که به صورت وندافزایی ظاهر می‌شود. به عبارتی در زبان‌های فارسی و کُردی برای اینکه معنای جمله را منفی کنند، تنها یکی از دو فعل اصلی و کمکی منفی می‌شود (میرزائی، ۱۴۰۰: ۲۳۰)؛ امّا اگر همانند جمله‌های مذکور هر دو فعل منفی باشد، معنای جمله منفی نخواهد بود، بلکه بر معنای مثبت دلالت می‌کند. مقایسهٔ جفت جمله‌های زیر از هر دو زبان فارسی و کُردی این موضوع را بهتر نشان می‌دهد. جمله‌های (۳ الف) حالت نفی از مفهوم موردنظر را بیان می‌کنند و جمله‌های (۳ ب) بیان حالت مثبت از همان مفهوم هستند:

(۳) الف: این واژه نمی‌تواند مفعول باشد.

ب: این واژه نمی‌تواند مفعول نباشد

(3) A: na-təwan-əm	yarmæti-I	bəra-kæ-m	bə-dæm
۱ش‌م-منفی-توانستن-التزامی	کمک-کسرهٔ اضافه	معرفه-برادرم	۱ش‌م-کردن-التزامی
B: na-təwan-əm	yarmæti-I	bəra-kæ-m	næ-dæm
۱ش‌م-منفی-توانستن-التزامی	کمک-کسرهٔ اضافه	معرفه-برادرم	۱ش‌م-منفی-کردن-التزامی

چنانکه مشاهده می‌شود هر دو فعل جمله‌های (۳ ب) دارای تکواژ منفی هستند که البته حاصل منفی در منفیِ این دو فعل می‌شود مثبت، یعنی معنای تحلیلی کلام ایجابی و مثبت است. امّا در جمله‌های (۳ الف) تنها فعل کمکی با وند منفی‌ساز همراه است و معنای کلام نیز منفی است؛ بنابراین مهّم‌ترین نشانهٔ زبانی که اثبات می‌کند، ساخت جمله‌های بالا نمی‌تواند معمولی و بی‌نشان باشد، این است که جمله‌ها با وجود منفی‌بودن هر دو فعل آنها، معنای مثبتی را بیان می‌کنند و وجود همین دو تکواژ منفی و معنای مثبت جمله، نشان‌داری این ساخت را تأیید می‌کند. افزون بر این دلیل، تأویل‌پذیری به یک ساخت بنیادین دلیل دیگری است برای اثبات نشان‌داری ساخت جمله‌های (۲)؛ زیرا اگر ساختی قابل تبدیل به ساخت دیگری باشد که نسبت به خود بنیادی‌تر می‌نماید، ساخت نشان‌دار تلقّی می‌شود. شکل تأویل‌یافتهٔ جمله‌های (۲) که در ابتدای این مبحث ذکر شدند، چنین است:

(۴) باید بروم.

پدر و مادر بی‌شک دلسوز فرزندان هستند.

(4) dæbe	waz-i	le	bəhenəm
باید	کشیدن-ش (ضمیر مفعولی)	از	۱ش‌م- دست‌کشیدن- التزامی
be-guman	mamosta-kan	mavxəwaz-ən	
بی‌تردید	استادان	۱ش‌ج-حق‌طلب‌بودن- اخباری	

با استناد به دلایل نحوی مطرح‌شده قابل دریافت است که ساخت این جمله‌ها نسبت به ساخت جمله‌های (۲) بنیادین محسوب می‌شود. ساخت سادهٔ بنیادین، همچون جمله‌های (۴)، چندان قابل تأویل به ساخت بنیادی‌تر از خود نیست و نمی‌توان آن را به ساخت اولیهٔ دیگری برگرداند و ادعا کرد که از آن گرفته شده است. بر اساس استدلال‌های نحوی مذکور می‌توان استنباط کرد که تولید جمله‌های (۲) یک فرایند خاصی را نشان می‌دهد. این فرایند که با انگیزهٔ کلامی معیّنی به کار می‌رود، یکی از فرایندهای ساخت‌آفرین در دو زبان فارسی و کُردی است که در این پژوهش از آن با عنوان منفی‌سازی اثبات‌گرایانه نام برده می‌شود؛ زیرا معنای مثبتی از این عمل منفی‌سازی حاصل می‌شود. به طور خلاصه این فرایند یک مشخصهٔ معنایی و یک مشخصهٔ ساختاری-صوری دارد. مشخصهٔ معنایی آن، همین است که برای معنای مثبت به کار می‌رود. وجود دو نفی در کلام نیز مشخصهٔ ساختاری آن به شمار می‌رود.

۲-۱. سطح معنایی-کاربردی این فرایند ساختی

به‌ندرت پیش می‌آید که دو ساخت نحوی متفاوت از یک معنا، در نحوهٔ بیان و کاربرد تمایزی بین آنها وجود نداشته باشد؛ بنابراین وقتی برای یک معنا افزون بر ساخت اصلی، ساخت متناظر جدیدی شکل می‌گیرد، غالباً برای توجیه آن می‌توان به انگیزه‌های بیانی-بلاغی، دلایل کاربردشناسی و معانی جانبی همچون تأکید اشاره کرد. [۱] هدف از شکل‌گیری ساخت‌های نحوی نشان‌دار از طریق فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه نسبت به صورت بی‌نشان خود نیز تنها با اتکا به مشخصهٔ معنایی-کاربردشناسی قابل توجیه است که در زبان‌شناسی با عنوان انگیزهٔ کلامی شناخته می‌شود؛ بنابراین باید گفت که این فرایند بدون شکّ از نظر معنایی برای کارکرد مشخصی و در یک رابطهٔ تعاملی و موقعیت کاربردی خاصی استفاده می‌شود. انگیزهٔ کلامی‌ای که می‌توان برای توجیه به‌کارگیری این فرایند بیان کرد، تأکید یا همان مؤکّدسازی است؛ زیرا ویژگی کارکردی-

معنایی آن، حالتی معادل قیدهای تأکیدی را نشان می‌دهد و اگر با این ساخت قید تأکیدی استفاده شود، کلام حالت حشو پیدا می‌کند. برای مثال، التزام بیان ضرورت هرچند در ساخت بنیادینش متضمن تأکید است، باز می‌توان از قیدهای تأکیدی نیز استفاده کرد، یعنی قیدپذیر است، امّا در ساخت نشان‌دار آن که حاصل فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه است، عدم ذکر قید در کلام نسبت به ذکر آن طبیعی‌تر است؛ همین امر بر ماهیّت تأکیدی این فرایند دلالت می‌کند:

(۵) الف: حتمن باید بروم. ← (ساخت بی‌نشان قیدپذیر)

(۵) A:

be-guman	dæbe	maŁ-ækæ-m	bə-froŝ-əm	(ساخت بی‌نشان قیدپذیر)
بی‌تردید	باید	معرفه-خانه‌ام	۱ش‌م-فروختن-التزامی	

(۵) ب: نمی‌شود نروم.

(5) B: nakəre	maŁ-ækæ-m	næ-fřoŝ-əm
نمی‌شود/ممکن نیست	معرفه-خانه‌ام	۱ش‌م-منفی-فروختن-التزامی

تأکید حاصل از فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه با توجّه به اینکه کُل جمله را شامل می‌شود، نه یک سازه از آن را، در حوزهٔ تأکید گزاره‌ای و جمله‌ای قرار می‌گیرد که لمبرخت[1] بیان کرده است (۱۹۹۴: ۲۹۶). این فرایند چون یک فرایند ساخت‌آفرین است، تأکیدی که از آن حاصل می‌شود، مربوط به ساخت نحوی کلام است و نمایش آن از طریق ساختار صورت می‌گیرد (برای اطلاع از نمایش تأکید با ساخت نحوی ر.ک. راسخ‌مهند، ۱۳۸۴: ۱۱). ساخت‌های نحوی حاصل از این فرایند به شکل واضحی تعامل گوینده و شنونده و موضع خاص آنان نسبت به موضوع را بازنمایی می‌کنند. اقناع مخاطب و رفع شکّ و شبهه از وی، به عنوان مؤلفهٔ اصلی در بازنمایی موقعیت کاربردی و تعیین رابطهٔ تعاملی برای این فرایند قلمداد می‌شود. در نمونهٔ زیر این نکته قابل دریافت است:

گوینده: باید بروم (ساخت بی‌نشان)

شنونده: می‌توانی نروی/ نباید بروی

گوینده: نمی‌توانم نروم (ساخت نشان‌دار)

همان‌گونه که از این نمونه قابل استنباط است، ساخت‌های نحوی حاصل از این فرایند نمایانگر موقعیت کاربردی خود هستند که متشکل از موضع گوینده و شنونده نسبت به موضوع موردنظر است. تحلیل این ساخت‌ها از این جنبه، مربوط به تحلیل

1. Lambrecht.

سطح بینافردی[1] گفتار است که در دستور گفتمان‌نقشی[2] مطرح است و به عناصر تشکیل‌دهنده در تعامل کلامی گوینده و مخاطب می‌پردازد (طاهری و همکاران، ۱۴۰۰: ۱۳۸). صورت‌های زبانی‌ای که با این فرایند تولید می‌شوند، مصداقی از ساخت اطلاع هستند که در آنها می‌توان ارتباط بیان بافت گفتمانی و ساختار نحوی را مشاهده کرد. به‌کارگیری این فرایند از سوی گوینده برای ساخت جمله نشان می‌دهد که موضع وی در تقابل با دیدگاه و انتخاب مخاطب نسبت به موضوع است؛ بنابراین ساخت‌های نحوی حاصل از این فرایند متضمن یک نوع تأکید تقابلی است و باید گفت که تأکید تقابلی[3] تنها با ابزارهای آوایی همچون تکیه انجام نمی‌شود (راسخ‌مهند، ۱۳۸۴: ۱۷)، بلکه با ساخت نحوی نیز امکان بیان دارد که در چارچوب دستور گفتمان‌نقشی بهتر قابل تحلیل است. بر این مبنا از جمله مؤلفه‌ها و شاخصه‌هایی که در تمایز ساخت‌های نشان‌دار حاصل از فرایند مذکور با ساخت بی‌نشان خود، دو ساخت متناظر از یک معنا، نقش مؤثری دارد، تفاوت موقعیت کاربردی آنها است؛ زیرا «هر دو جمله اساساً دارای معنای واحدی هستند، امّا از نظر ارائهٔ موقعیتی که توصیف می‌کنند، با یکدیگر تفاوت دارند» (اُگرادی و همکاران، ۱۳۸۰: ۲۷۶). بنابراین نیاز برای ترسیم موقعیت کاربردی معنا در سطح کلام از عوامل تأثیرگذار در تولید و شکل‌گیری یک ساخت نحوی نشان‌دار محسوب می‌شود و نشان‌داری ذاتن این حالت را دربردارد که موقعیت ارتباطی و تعاملی خاصی نشان داده می‌شود.

۳. نمودهای کاربردی فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه

۳-۱. جملهٔ بیان مفهوم الزام

وجه التزامی، به عنوان یکی از چهار وجه متداول در زبان، مفاهیم متعدّدی را شامل می‌شود که یکی از آنها، بیان الزام در انجام‌گرفتن یا انجام‌دادن کاری است. این مفهوم حالت ناچاری، اجبار و ضرورت را نشان می‌دهد. برای بیان این مفهوم در زبان فارسی از «باید» به عنوان فعل کمکی وجهی است (لبافان‌خوش و درزی، ۱۳۹۳: ۱۱۱) و در زبان کُردی نیز از /dæbe/ یا /ʔæŝe/ که از عوامل التزامی‌ساز و نشانهٔ وجه‌نما است، به همراه فعل اصلی استفاده می‌شود، مانند:

1. Interpersonal Level.
2. Functional Discourse Grammar.
3. contrastive focus.

(۶) باید بروم.

(6) dæbe/ʔæŝe	bə-řo-m
باید	۱ش‌م-رفتن-التزامی

افزون بر این ساخت که ساخت بنیادین و اصلی برای بیان مفهوم ضرورت و ناچاری است، ساخت نحوی دیگری نیز در زبان‌های فارسی و کُردی کاربرد دارد که همان مفهوم را با تأکید بیشتری بیان می‌کند، مانند:

(۷) نمی‌شود نروم.

(7) nakre	næ-řo-m
نمی‌شود/ممکن نیست	۱ش‌م-منفی-رفتن-التزامی

این دو ساخت نحوی به موازات هم در این دو زبان کاربرد دارند و دو ساخت متناظر از مفهومی یکسان به شمار می‌روند. اگرچه مفاد کلّی آنها یک چیز را نشان می‌دهد، امّا از نظر کنشی و کارکردی دقیقاً مثل هم نیستند. ساخت نحوی جمله‌های (۶) ساخت بنیادین و بی‌نشان هستند و جمله‌های (۷) نیز ساخت نشان‌دار تلقّی می‌شوند. در تحلیل ساختی نمونهٔ (۷) لازم است که با استدلال نحوی اثبات شود که این ساخت، ساختی نشان‌دار است و فرایند شکل‌گیری آن نیز تشریح شود که چگونه از ساخت بنیادین به دست آمده است. برای درک بهتر از ساخت نحوی موردنظر و تعیین کارکرد معنایی آن، سه جملهٔ زیر را از نظر نسبت معنایی و ساختاری که بین آنها برقرار است، مقایسه می‌کنیم:

(۸) الف: ما باید در مسابقه شرکت کنیم.

ب: ما نباید در مسابقه شرکت کنیم.

پ: نمی‌شود ما در مسابقه شرکت نکنیم.

(8) A: ʔemæ	dæbe	yarmæri-I	dayk-man	bə-dæ-yn
ما	باید	کمک-کسرهٔ اضافه	مادرمان	۱ش‌ج-کردن-التزامی
B: ʔemæ	nabe	yarmæri-I	dayk-man	bə-dæ-yn
ما	نباید	کمک-کسرهٔ اضافه	مادرمان	۱ش‌ج-کردن-التزامی
C: ʔemæ	nabe	yarmæri-I	dayk-man	næ-dæ-yn
ما	نباید	کمک-کسرهٔ اضافه	مادرمان	۱ش‌ج-منفی-کردن-التزامی

همان‌طور که قابل دریافت است، در جمله‌های (۸ ب و B) اصل معنای جمله‌های (۸ الف و A) تغییر یافته است؛ امّا در جمله‌های (۸ پ و C) نه تنها اصل معنای جمله‌های (۸ الف و A) تغییری نکرده، بلکه حالت تأکید نیز بر آن افزوده شده است؛ بنابراین

جمله‌های (۸ ب و B) شکل منفی از جمله‌های (۸ الف و A) هستند و معنای آنها کاملاً مخالف هم است. در مقابل، جمله‌های (۸ پ و C) معنای جمله‌های (۸ الف و A) را تقویت می‌کنند.

هنگام بیان حالت منفی در جمله‌های التزامی بیان ضرورت در هر دو زبان فارسی و کُردی نشانهٔ نفی به عامل التزامی‌ساز «باید» و /dæbe/ متصل می‌شود [۲] و امکان ندارد که در ساخت بنیادین جمله‌های التزامی در حالت منفی، هر دو فعل کمکی و اصلی منفی باشد؛ زیرا در آن صورت معنای جمله منفی نخواهد بود؛ بنابراین ساخت جمله‌های (۸ پ و C) با توجّه به مشخصه‌های معنایی و ساختاری آنها، ساختی نشان‌دار جمله‌های (۸ الف و A) از محسوب می‌شوند. این دو ساخت نحوی اگرچه از نظر ساختاری تفاوت‌هایی با هم دارند، امّا معنای آنها ثابت می‌کند که دو شکل متفاوت از یک معنا هستند. البته کلیّت ساخت آنها نیز از نظر عنصر وجه یکسان است و نقش دستوری اجزای آنها معادل هم است، بدین صورت که فعل نخست در ساخت مؤکّد، یعنی «نمی‌شود» و /nabe/ همان نقش فعل کمکی را دارد که «باید» و /dæbe/ در ساخت اصلی ایفا می‌کند.

۳-۱-۱. فرایند شکل‌گیری ساخت مؤکّد مفهوم الزام

دو ساخت نحوی متفاوت که معنای یکسانی را بیان می‌کنند، ساخت‌های متناظری محسوب می‌شوند که نسبت ساختاری آنها به هم دو حالت دارد: ۱- پیوند ساختاری بین آنها برقرار است و یکی از ساخت‌ها با تغییر در دیگری تولید شده است. ۲- پیوند ساختاری بین آنها برقرار نیست و شکل‌گیری هرکدام فرایند ساختاری جداگانه‌ای داشته است. در هر دو حالت، نسبت دو ساخت متناظر به معنای موردنظر بدین گونه است که یکی بیان ساده و متداول از آن معنا محسوب می‌شود و دیگری نیز بیان مؤکّدی از همان معنا است. در مواجهه با ساخت نشان‌دار التزام بیان ضرورت پرسش مهّمی که مطرح می‌شود، این است که فرایند شکل‌گیری آن چگونه بوده است؟ برای پاسخ این پرسش باید تمام احتمالات نحوی را بررسی کرد تا بتوان چگونگی پیوند ساختاری این ساخت با ساخت متناظرش را توجیه نحوی کرد. باید با استدلال نحوی تحلیل کرد که از بین دو احتمال «وجود پیوند ساختاری» و «عدم وجود پیوند ساختاری» کدام حالت به واقعیت نزدیک‌تر است. احتمال عدم وجود پیوند ساختاری بر این دلیل مبتنی است که در فرایند تولید ساخت مؤکّد التزام بیان ضرورت، در زبان فارسی «باید» نمی‌تواند به «نباید» تغییر پیدا کند؛ زیرا جمله غیردستوری و بدساخت خواهد بود. امّا در زبان

کُردی صورت منفی/dæbe/ برای مؤکّدسازی عملاً معمول است و به کار می‌رود، یعنی /nabe/:

(۹) الف: باید خانه را بفروشیم.

ب: نباید خانه را نفروشیم.*

پ: نمی‌شود خانه را نفروشیم.

(9) A: dæbe	læm	ŝaræ	bə-řo-m
باید	از این	معرفه-شهر	۱ش‌م-رفتن-التزامی
B: nabe	læm	ŝaræ	næ-řo-m
نمی‌شود	از این	معرفه-شهر	۱ش‌م-منفی-رفتن-التزامی

طبق قواعد سازه‌ای در فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه هنگام ساخت‌گردانی از ساخت اصلی و ساده به ساخت مؤکّد، هم فعل جمله و هم عامل التزام‌ساز باید منفی شوند. بر این اساس شکل تغییریافتهٔ ساخت جملهٔ (۹ الف) در زبان فارسی قاعدتن باید به شکل جملهٔ (۹ ب) می‌شد. مشخص است که چنین بیانی غیرمعمول و نادستوری است و در زبان فارسی کاربرد ندارد. در توجیه این موضوع باید گفت که در زبان فارسی فعل‌های «می‌توان»، «می‌شود» و «ممکن است» گاهی همانند «باید» در نقش عوامل وجه‌نما ظاهر می‌شوند و در جملات وجه التزامی به کار می‌روند، مانند نمونه‌های زیر:

می‌توان گفت. می‌شود رفت. ممکن است باران ببارد.

با این تفاوت که «باید» بر ضرورت و اجبار دلالت دارد، امّا «می‌توان»، «می‌شود» و «ممکن است» بیانگر مفهوم احتمال و امکان هستند. همین افعال وقتی در حالت منفی برای ساخت مؤکّد جملهٔ بیان الزام به کار می‌روند، معنای اجبار را می‌رسانند و از حالت القای چنداحتمالی به تک‌احتمالی تبدیل می‌شوند؛ بنابراین هنگام ساخت‌گردانی جملهٔ التزامی بیان ضرورت از ساخت بنیادین به ساخت مؤکّد، برای رفع نامأنوسی و بدساختی جمله، به جای «نباید» از «نمی‌شود»، «نمی‌توان»، «ممکن نیست» یا «امکان ندارد» استفاده می‌شود و جمله‌ای خوش‌ساخت مانند نمونهٔ (۹ پ) شکل می‌گیرد. بر اساس این مطالب می‌توان گفت که فرایند شکل‌گیری ساخت مؤکّد بیان التزام را باید در این دانست که با تغییر مستقیم بر ساخت پایه و اصلی بوده که به وجود آمده است. پیش‌فرض این دیدگاه چنین است که ساخت بنیادین و اصلی باید ظرفیت‌هایی برای تغییر در خود داشته باشد تا امکان زایش ساخت دستورمند و خوش‌ساخت دیگری باشد. به طور کلّی در فرایند تبدیل ساخت عادی و اولیهٔ التزام بیان ضرورت به ساخت مؤکّد در زبان فارسی دو تغییر ساختی انجام شده است: ۱- اعمال نشانهٔ نفی در فعل و عامل وجه‌نما. ۲- بهره‌گیری از امکانات زبانی همگون به جای «نباید».

در زبان کُردی نیز برای تبدیل ساخت ساده به ساخت مؤکّد، فرایند تغییر مستقیم ساختی با منفی‌شدن هر دو فعل اصلی و کمکی انجام می‌شود. با توجّه به اینکه در زبان کُردی نیازی به جایگزینی ظرفیت‌های دیگری به جای صورت منفی فعل کمکی نیست، حالت تغییر ساختی به صورت مستقیم و بدون واسطه، ملموس‌تر است و راحت‌تر قابل اثبات است:

A: dæbe	leræ	bə-meninæwæ
باید	در اینجا	۲ش‌م-ماندن-التزامی
B: nabe	leræ	næ-meninæwæ
نباید	در اینجا	۲ش‌م-ماندن-التزامی

نکتهٔ قابل تأمّل دربارهٔ ساخت منفی‌سازی اثبات‌گرایانه برای جملهٔ بیان الزام این است که به جای فعل‌های شناسه‌ناپذیر «نمی‌شود/ نمی‌شد» یا «ممکن نیست/ نبود» در زبان فارسی و /nabe/naʔæbū/ و /nakre/nædækra/ در زبان کُردی از طریق ظرفیت الگوبرداری نحوی، امکان استفاده از بُن فعلی «توان»[۳] که شناسهٔ فاعلی می‌پذیرد و صرف می‌شود، وجود دارد:

(۱۰) نمی‌توانستیم نرویم (گذشته)

نمی‌توانیم نرویم (حال)

(10)

(past)	næ-kæynæwæ	pəř	birækæ	næ-man-dæ-təwani
	۱ش‌ج-منفی-کردن-التزامی	پُر	معرفه-چاه	۱ش‌ج-منفی-توانستن-التزامی
(present)	næ-kæynæwæ	pəř	birækæ	na-təwan-in
	۱ش‌ج-منفی-کردن-التزامی	پُر	معرفه-چاه	۱ش‌ج-منفی-توانستن-التزامی

به طور خلاصه عوامل کمکی مشخصی در دو زبان فارسی و کُردی به کار می‌رود که در زیر نشان داده شده است:

عوامل کمکی در زبان فارسی ← {نمی‌شود/نمی‌شد، ممکن نیست/ممکن نبود، نمی‌توان (= با تصریف‌های گوناگون)}

عوامل کمکی در زبان کُردی → {nabe, nakre, naŝe, təwan (= در حالت منفی با تصریف‌های گوناگون)}

۳-۱-۲. تفاوت‌های ساخت مؤکّد مفهوم الزام در زبان‌های فارسی و کُردی

جمله‌های زیر همگی دارای الگوی ساختی یکسانی هستند. تنها تفاوت آنها در مشخصه‌های شخص، شمار و زمان فعل‌ها است:

«نمی‌شود نرفت» «نمی‌تواند مجرم نباشد» «امکان ندارد نروم» «نمی‌توانستم نروم»

"naʔæbū nærom." "nakre jəlækæy næŝorin." "naŝe nægutret."

این امر نشان می‌دهد که محدودیت خاصی در کاربرد این فرایند ساختی در جمله‌های گوناگون التزام بیان ضرورت وجود ندارد و در دو زمان گذشته و حال و برای شخص‌های سه‌گانه در دو شمار مفرد و جمع به کار می‌رود. با وجود اینکه به صورت کلّی تفاوتی در کاربرد این فرایند در جمله‌های التزام بیان ضرورت در هر دو زبان فارسی و کُردی در جنبه‌های زمان، شخص و شمار وجود ندارد، امّا در جایگاه و نحوهٔ ظاهرشدن این مشخصه‌ها تفاوت‌هایی در این دو زبان مشاهده می‌شود. در ادامه وضعیت هر کدام از این عناصر سه‌گانه در ساخت موردنظر تشریح می‌شود تا تفاوت‌های این ساخت در دو زبان کُردی و فارسی نمایان شود.

الف) زمان

در هر دو زبان فارسی و کُردی فعل کمکی نشان‌دهندهٔ زمان است و فعل اصلی چندان تعیین‌کننده نیست؛ زیرا فعل اصلی در هر دو حالت زمان حال و گذشته غالباً به صورت زمان حال بیان می‌شود. جمله‌های زیر گویای این مسئله است:

(۱۱) نمی‌شد نروم/ نمی‌توانستم نروم/ ممکن نبود (گذشته)

نمی‌شود نروم/ نمی‌توانم نروم/ امکان ندارد نروم (حال)

(11) nakre	næ-řo-m	(present)
نمی‌شود	۱ش‌م-منفی-رفتن-التزامی	
nædækra	næ-řo-m	(past)
نمی‌شد	۱ش‌م-منفی-رفتن-التزامی	

برای زمان گذشته فعل اصلی در این ساخت به شکل گذشته بیان نمی‌شود؛ زیرا وجه فعل اصلی، التزامی است و «در فارسی مشخصهٔ دستوری وجه التزامی با زمان گذشته همراه نمی‌شود» (انوشه، ۱۴۰۰: ۵۱۸). در کُردی نیز همین مسئله صادق است، برای مثال «نمی‌شد نمی‌رفتم» و /nædækra næ-řoŝt-bayt-əm/ چندان متداول نیست و «نمی‌شد نروم» و /nædækra næ-řo-m/ نسبت بدان‌ها نُرم کاربردی مناسب‌تری دارد؛ درواقع اگرچه هر دو صورت در ظاهر درست جلوه می‌کند، امّا طبق اصل کاربرد در زبان روزمره، صورت دوم به‌عنوان نُرم این ساخت تلقّی می‌شود. این در حالی است که در ساخت بنیادین و بی‌نشان از مفهوم الزام، عنصر زمان در فعل اصلی نمودار می‌شود و عامل التزامی ساز در هر دو زمان گذشته و حال حالت ثابت دارد. در جدول‌های زیر می‌توان تفاوت تظاهر عنصر زمان را در فعل‌ها را در دو ساخت اصلی و مؤکّد مشاهده کرد:

باید می‌رفتم[۴] (گذشته)	نمی‌شد نروم (ساخت مؤکّد)
باید بروم (حال)	نمی‌شود نروم (ساخت مؤکّد)

dæbe bəřoyŝtam (past)	naʔæbū nærom (emphatic)
dæbe bəřom (present)	nabe nærom (emphatic)

ب) شخص و شمار

در زبان‌های فارسی و کُردی محل اصلی ظاهر شدن شخص و شمار در هردو ساخت بنیادین و مؤکّد مفهوم الزام، فعل اصلی است؛ البته این مسئله در زبان کردی تنها مربوط به جمله‌های لازم است و در جملهٔ متعدی، روی مفعول ظاهر می‌شود. نکتهٔ مورد نظر ما در اینجا این است که شخص و شمار در فعل کمکی ظاهر نمی‌شود. در ساخت مؤکّد اگر فعل کمکی از مصدر «شدن» و «ممکن بودن» باشد، شخص و شمار در آنها ظاهر نمی‌شود، امّا اگر فعل کمکی از مصدر «توانستن» باشد، در آن ظاهر می‌شود. در زبان کُردی نیز اگر از فعل‌های کمکی /nakre/ و /nabe/ استفاده شود، امکان ظهور شخص و شمار در آنها وجود ندارد، امّا اگر فعل کمکی از مصدر «توانین» /təwanin/ باشد، در آن نیز همانند فعل اصلی ظاهر می‌شود.

از نظر عنصر شخص کاربرد این ساخت نحوی در هر دو زبان کُردی و فارسی در هر سه حالت اول شخص، دوم شخص و سوم شخص با محدودیتی روبه‌رو نیست. تنها تفاوتی که در شخص‌ها وجود دارد، میزان آشکارگی و ناآشکارگی مفهوم موردنظر و وجود حالت‌های جانبی در آنهاست. در اول شخص، مفرد و جمع هر دو، غیر از معنای اصلی حالت دیگری از جمله قابل دریافت نیست، در حالی که در دوم شخص و سوم شخص افزون بر کارکرد اصلی، متضمن حالت دیگری نیز است. در واقع در دوم شخص و سوم شخص چون گوینده دربارهٔ شخص دیگری سخن می‌گوید، جدا از اینکه ناچاری وی را در انجام کار موردنظر بیان می‌کند، حالت تحکّم گوینده بر مخاطب را نیز القا می‌کند؛ به‌ویژه در دوم شخص که حالت اجبارکردنِ کسی به کاری با حالت تحقیر آشکارتر است. تغییر شخص گاهی تغییر حالت در معنا را به دنبال دارد. مقایسهٔ جمله‌های زیر این مسئله را بهتر روشن می‌کند:

اول شخص:	نمی‌توانم ترک تحصیل نکنم	بیان ناچاری و ضرورت بدون حالت جانبی
دوم شخص:	نمی‌توانی نروی	بیان ناچاری مخاطب + القای حالت جانبی تحکّم گوینده بر مخاطب
سوم شخص:	نمی‌تواند داروهایش را نخورد	بیان ناچاری شخص سوم + القای حالت جانبی تحکّم گوینده بر شخص سوم

در زبان کُردی نیز به همین صورت است:

First person:	natwanəm lay næbæm	بیان ناچاری و ضرورت بدون حالت جانبی
Second person:	natwani lay næbæyt	بیان ناچاری مخاطب + القای حالت جانبی تحکّم گوینده بر مخاطب
Third person:	natwanet lay næbat	بیان ناچاری شخص سوم + القای حالت جانبی تحکّم گوینده بر شخص سوم

در چنین مواردی نقش بافت غیرزبانی برجسته‌تر جلوه می‌کند و تعیین‌کنندهٔ چگونگی حالت معنا خواهد بود (دبیرمقدم، ۱۳۹۶: ۱۲۷). به عبارتی بافت موقعیتی با تمام ملازماتش تعیین‌کننده خواهد بود که سخن گوینده حالت تحکّم را دارد یا ضرورت پیش‌آمده برای مخاطب را نشان می‌دهد. نکتهٔ مهّم در این مسئله، توجّه به فعل کمکی است که تفاوت حالت‌ها و کارکردهای موردنظر را نشان می‌دهد؛ زیرا انتخاب و به‌کارگیری فعل کمکی معمولاً متناسب با معنا و حالت موردنظر انجام می‌شود. بر این اساس، بین «نمی‌شود» و «نمی‌توانی» برای دوم شخص تفاوت حالت وجود دارد و گوینده یکی را به کار می‌برد که متناسب با بافت موقعیتی باشد:

(۱۲) الف: نمی‌شود نگویی (ناچاری مخاطب را بازگو می‌کند)

ب: نمی‌توانید نگویی (حالت تحکّم و تحمیل اجبار را القا می‌کند)

(12) A: nakre	næ-řoy-it
نمی‌شود	۲ش‌م-منفی-رفتن-التزامی
B: na-təwan-it	næ-řoy-it
۲ش‌م-منفی-توانستن-التزامی	۲ش‌م-منفی-رفتن-التزامی

این تفاوت‌ها در عنصر شخص بیشتر در تحلیل گفتمان ساخت‌ها خود را نشان می‌دهد.

پ) بی‌شخص (خنثی)

در زبان فارسی افزون بر کاربرد ساخت مؤکّد الزام در شخص‌های سه‌گانه، برای حالت بی‌شخص یا خنثی نیز کاربرد دارد. در این حالت موضوع موردنظر بدون ارجاع به شخص

معیّنی به صورت کلّی مطرح می‌شود. حالت بی‌شخص این ساخت نحوی هم برای فعل‌های گذرا کاربرد دارد و هم فعل‌های ناگذر؛ همچنین هم در زمان حال ظاهر می‌شود و هم در زمان گذشته. با این تفاوت که برای زمان حال امکان استفاده از تمام فعل‌های کمکی این ساخت وجود دارد، امّا برای زمان گذشته تنها از «نمی‌شد» می‌توان استفاده کرد:

نمی‌شود کاری نکرد. نمی‌توان نرفت (حال)

نمی‌شد نگفت (گذشته)

در زبان کُردی برای ساخت موردنظر، حالت بی‌شخص که به شخص خاصی معطوف نیست و بیان عام و کلّی است، چه برای زمان حال و چه برای گذشته نمودی ندارد. در عوض، به جای شکل بی‌شخص از ساخت مجهول در این ساخت استفاده می‌شود. در دو جملهٔ زیر که دارای ساخت منفی‌سازی اثبات‌گرایانه هستند، فعل‌ها به صورت مجهول ظاهر شده‌اند که معادل همان حالت بی‌شخص در زبان فارسی هستند:

nakre	næ-gut-ret
نمی‌شود	مجهول-منفی-گفتن
nabe	næ-ʒəmerd-ret
نباید	مجهول-منفی-شمردن

البته این موضوع، یعنی استفاده از شکل مجهول تنها در فعل‌های گذرا عملی است و در حالت ناگذر امکان نمود ندارد. برای موارد مربوط به فعل‌های ناگذر تنها باید از فعلِ فاعل مشخص استفاده کرد.

۳-۲. جملهٔ خبری مثبت

فرایند ساختاری منفی‌سازی اثبات‌گرایانه که یک قضیه را با تأکید بیان می‌کند، در جمله‌های خبری مثبت نیز کاربرد دارد. نکتهٔ قابل توجّه این است که زمان جملهٔ خبری باید حال باشد؛ زیرا این فرایند در جمله‌های خبری صرفاً برای کاری که در شرف انجام‌شدن باشد یا مفهوم و حالتی را بیان کند، به کار می‌رود و برای کاری که تمام شده است، یعنی زمان گذشته، کاربرد ندارد. در مقایسهٔ جملهٔ خبری مثبت به عنوان ساخت پایه با شکل متناظر آن، تفاوت‌های ساختاری بین آنها قابل مشاهده است:

(۱۳) الف: مادر فرزندش را دوست دارد (ساخت بنیادین و بیان ساده)

ب: مادر قطعاً فرزندش را دوست دارد (ساخت بنیادین با قید تأکید)

پ: ممکن نیست مادر فرزندش را دوست نداشته باشد (ساخت نشان‌دار منفی‌سازی اثبات‌گرایانه)

(13) A:

mərov-ækan	**pewist-yan**	**bæ**	**ʔaŝti-yæ**	
انسان‌ها	**شان-نیاز**	**به**	**است-آشتی**	
B: mərov-ækan	**be-guman**	**pewist-yan**	**Bæ ʔaŝti-yæ**	
انسان‌ها	**بی‌تردید**	**شان-نیاز**	**است-آشتی به**	
C: naŝet	**mərov-ækan**	**pewist-yan**	**Bæ ʔaŝti**	**næ-bet**
نمی‌شود	**انسان‌ها**	**شان-نیاز**	**به آشتی**	**منفی-باشیدن-التزامی**

جمله‌های (الف و A) ساخت بنیادین و بی‌نشان است و جمله‌های (ب و B) نیز همان ساخت را دارد و غیر از اضافه شدن قید تأکید، تغییری در اصل ساخت رخ نداده است. امّا جمله‌های (پ و C) نسبت به جمله‌های دیگر ساختاری متفاوت دارد و ساخت نشان‌داری از همان جمله‌های (الف و A) محسوب می‌شوند. در واقع، این دو ساخت گرچه مفهوم یکسانی را بیان می‌کنند، امّا دو ساخت نحوی متفاوت هستند. نکتهٔ قابل توجّه این است که فرایند تغییر ساخت در جملهٔ خبری مثبت باعث تغییر وجه فعل از خبری به التزامی می‌شود که می‌توان این تغییر وجه را به نوعی گشتار تعویض دانست. البته این مسئله تنها ویژگی ظاهری است و معنای کُل جمله بیانگر قطعیت در موضوع است، یعنی فعل جمله در ظاهر وجه التزامی دارد، امّا کُل جمله از نظر معنایی خبری است. اگر نسبت ساختاری این دو جمله از منظر دستور گشتاری تحلیل شود، تفاوت‌های آنها را به نوعی می‌توان حاصل اعمال گشتارهایی دانست که باعث تولید یک ساخت از ساخت دیگری شده است؛ در واقع ساخت‌گردانی از حالت بیان ساده به بیان مؤکّد با تغییراتی بر ساخت بی‌نشان و بنیادین همراه است که حاصل آن تولید ساختی نشان‌دار است. بر مبنای دستور گشتاری، تشریح فرایند شکل‌گیری ساخت نشان‌دار جمله‌های (پ و C) بدین صورت خواهد بود که «ممکن نیست» یا «امکان ندارد» با گشتار افزایشی به جمله اضافه شده است، سپس فعل جمله از طریق گشتار درج، نشانهٔ نفی گرفته و جمله به صورت منفی درآمده است. این فرایند ساخت‌آفرین در جملهٔ خبری مثبت تنها برای جمله‌های ساده کاربرد ندارد، بلکه در جمله‌های خبری مرکّب نیز نمودار می‌شود، به‌ویژه در جمله‌هایی که بند موصولی دارند. در دو جملهٔ زیر اولی

ساخت پایه و بیان سادهٔ مفهوم است، امّا جملهٔ دوم ساخت مؤکّد و نشان‌دار از همان مفهوم است:

(۱۴) الف: قتل جرمی است که حتماً مجازات دارد

ب: قتل جرمی نیست که مجازات نداشته باشد

(۱۴)

A: xoŝæwisti	hæst-ek-æ	dəŁan	lek	nəzik	dæ-katæwæ
محبت	است-ی نکره-حس	دل‌ها	به هم	نزدیک	۳ش‌م-کردن-اخباری
B: xoŝæwisti	hæst-ek	niyæ	dəŁan	lek nəzik	næ-katæwæ
محبت	ی نکره-حس	نیست	دل‌ها	نزدیک به هم	۳ش‌م-کردن-التزامی

برعکس جمله‌های مرکّب، جمله‌های ساده در فرایند تغییر ساخت از بی‌نشانی به نشان‌داری ساخت پیچیده‌تری پیدا می‌کنند؛ زیرا در ساخت نشان‌دار آنها رابطهٔ دستوری جدیدی بین اجزای جمله پدید می‌آید که با ساخت بی‌نشان خود متفاوت است. اگر موضوع و محمول یا همان نهاد و گزاره در ساخت نشان‌دار این جمله‌ها تعیین شود، تغییر و تحولات ساختی-نحویِ صورت گرفته در آنها نسبت به ساخت بنیادین خود نمایان می‌شود. به جمله‌های زیر توجّه کنیم:

(۱۵) الف: با این حجم بارش برف مدرسه‌ها فردا حتماً تعطیل می‌شوند.

ب: امکان ندارد با این حجم بارش برف مدرسه‌ها فردا تعطیل نشوند.

جملهٔ (۱۵ الف) که خود یک جملهٔ کامل و مستقل است و موضوع و محمول مشخصی دارد، در جملهٔ دوم تبدیل به یک جزء از کُل ساختار می‌شود. بخش نخست ساخت این جمله، یعنی «امکان ندارد» محمول است و ادامهٔ جمله، موضوع به شمار می‌رود. جزء موضوع به‌تنهایی نه معنای کاملی دارد و نه نقش دستوری آن مستقل است. مقایسهٔ این دو جمله کاملاً تفاوت رابطهٔ دستوری اجزا در دو ساخت بی‌نشان و نشان‌دار جملهٔ سادهٔ خبری را نمایش داده است. با توجّه به همین تفاوت‌ها است که می‌توان گفت ساخت‌های حاصل از فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه نسبت به حالت بی‌نشان و معمولی خود یک ساخت متفاوت و جدید محسوب می‌شوند.

برعکس بیان التزام، برای تغییر ساختار جملهٔ خبری مثبت از ساده به مؤکّد، نمی‌توان از «نمی‌شود» استفاده کرد؛ زیرا در این گونه جمله‌ها بیان حتمیت و قطعیت در موضوع مدّنظر است و «نمی‌شود» تناسب معنایی با این مفهوم ندارد.

۳-۳. جملهٔ بیان مفهوم شمول

محمدی (۱۳۹۷) در یک مقاله‌ای به ساخت مؤکّد از مفهوم شمول در آثار ادبی فارسی پرداخته است که با وجود تبیین و تشریح مناسب موضوع، عنوان خاصی برای آن ذکر نکرده و نشان نداده که شکل‌گیری صورت مؤکّد شمول از طریق چه فرایندی انجام شده است. آنچه وی بیان کرده، تنها یکی از جلوه‌های فرایند ساخت‌آفرین موردنظر است؛ در واقع یکی از مواردی که در آن برای مؤکّدسازی، کاربرد فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه نمود پُربسامد و برجسته‌ای دارد، بیان مفهوم شمول است. منظور از مفهوم شمول جمله‌هایی است که ساخت اصلی آنها در زبان فارسی دارای «همه» یا «هر» و در زبان کُردی /hæmū/ یا /hær/ است و معنای شامل شدن یک موضوع بر تمام اعضا را می‌رساند، مانند جمله‌های زیر:

(۱۶) همهٔ موجودات به آب نیاز دارند.

هر کسی خیانت کند، مکافات می‌بیند.

(۱۶)

hæmū-y	xəwendkar-an	xæŁati-yan	wærgərtūwæ		
کسرهٔ اضافه-تمام	دانشجویان	شناسهٔ فاعلی ند-جایزه	گرفتن-اخباری		
hær	kəteb-ek	dæ-xəwen-əm	ŝət-ek-i	le	fer dæ-bə-m
هر	ی نکره-کتاب	۱ش‌م-خواندن-اخباری	ضمیر مفعولی «ش»-ی نکره-چیز	از	۱ش‌م-یادگرفتن-اخباری

ساخت نحوی جمله‌های (۱۶) ساخت بنیادین و بی‌نشان برای مفهوم شمول هستند که بیان عادی و ساده‌ای از آن مفهوم محسوب می‌شوند. عمل مؤکّدسازی آنها با همین فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه انجام می‌شود و ساختی که از این طریق حاصل می‌شود، ساخت نشان‌داری از مفهوم شمول محسوب می‌شود. صورت مؤکّد جمله‌های بالا به ترتیب چنین است:

(۱۷) موجودی نیست به آب نیاز نداشته باشد.

کسی نیست خیانت کند و مکافات نبیند. یا: امکان ندارد کسی خیانت کند و مکافات نبیند.

(17)

xəwendkar-ek	niyæ	xæŁati-I	wær-næ-gərtbet		
ی نکره-دانشجو	نیست	ضمیر فاعلی ش-جایزه	۳ش‌م-منفی-گرفتن-التزامی		
kəteb-ek	niyæ	bi-xəwen-əm	u ŝət-ek-i	le	fer næbəm
ی نکره-کتاب	نیست	۱ش‌م-خواندن-التزامی	ضمیر مفعولی ش-ی نکره-چیز، و	از	۱ش‌م-یادگرفتن-التزامی

آنچه بر ساخت بنیادین مفهوم شمول رخ داده است تا صورت مؤکّد از آن تولید شود، در کلیّت مسئله، همان اعمال دو نفی با هم است که معنای مثبت از آنها برمی‌آید. از نظر زمانی، کاربرد فرایند منفی‌سازی اثبات‌گرایانه برای مؤکّدسازی جملهٔ مفهوم شمول محدودیتی ندارد و برای زمان حال، مانند جمله‌های (۱۷) و برای زمان گذشته نیز به کار می‌رود، مانند جمله‌های (۱۸): نکتهٔ مهّم این است که کاربرد منفی‌سازی اثبات‌گرایانه تنها برای حالت مثبت مفهوم شمول نمود دارد و برای مؤکّدسازی حالت منفی، فرایندی مشابه فرایند مذکور به کار می‌رود که نمی‌توان عنوان منفی‌سازی اثبات‌گرایانه را بدان اطلاق کرد؛ زیرا با توجّه به معنای کلّی که مثبت نیست، امکان ظهور همزمان دو تکواژ نفی در ساختار جمله وجود ندارد. تنها می‌توان عمل مؤکّدسازی چنین مواردی را در قالب الگوبرداری، شکل دیگری از همان فرایند به شمار آورد.

(۱۹) الف: هیچ کس در جشنواره شرکت نکرد

ب: هر دانشجویی مقررات را رعایت نکند، به اردو نمی‌رود

شکل مؤکّد این دو جمله چنین خواهد بود که گرچه شبیه به فرایند موردنظر است، امّا آن نیست:

(۲۰) الف: کسی نیست که در جشنواره شرکت کرده باشد

ب: دانشجویی نیست که مقررات را رعایت نکند و به اردو برود

۴. دگرگفت‌هایی از این فرایند ساختی

دگرگفت[1] مبحثی در زبان‌شناسی است که منظور از آن، بیان‌های گوناگون از یک معنا است. به عبارت دیگر، اصل ساخت نحوی در دو جمله یکی است، امّا شیوهٔ بیان آنها متفاوت است. باید به این نکته توجّه کرد که بین دو جمله که یکی بنیادین و بی‌نشان است و یکی نیز غیربنیادین و نشان‌دار، معمولاً رابطهٔ دگرگفت نمی‌تواند وجود داشته

1. Paraphrase.

باشد؛ زیرا بحث بنیادین و غیربنیادین ناظر به تفاوت ساختی و موقعیت کاربردی است، امّا رابطهٔ دگرگفت به تعبیر و بیان متفاوت مربوط می‌شود؛ بنابراین رابطهٔ بین صورت اولیه و بنیادین ساخت‌های نحوی مفهوم الزام، مفهوم شمول و جملهٔ خبری مثبت با صورت منفی‌سازی اثبات‌گرایانهٔ آنها نمی‌تواند از نوع رابطهٔ دگرگفت باشد.فرایند ساختی منفی‌سازی اثبات‌گرایانه نیز ظرفیت‌هایی را برای بیان‌های گوناگون در خود دارد که رابطهٔ دگرگفت بین آنها برقرار است، مانندِ جفت جمله‌های زیر که با وجود تفاوت در شکل بیان آنها، چون اصل ساخت نحوی یکی است، رابطهٔ دگرگفت با هم دارند:

(۲۱) الف: نمی‌شود معنایی نداشته باشد= نمی‌شود بی‌معنا باشد

ب: کاری نمانده است که انجام نداده باشم= چه کاری مانده که انجام نداده باشم

پ: امکان ندارد فردا دانشگاه باز نباشد= امکان ندارد فردا دانشگاه بسته باشد

(21) A:

na-təwan-et	kæŁk-ek-i	næ-bet	= na-təwan-et	be-kæŁk	bet
۳ش‌م-منفی-توانستن-التزامی	ضمیر فاعلی ش-ی نکره-فایده	۳ش‌م-منفی-داشتن-التزامی	۳ش‌م-منفی-توانستن-التزامی	فایده-بدون	۳ش‌م-بودن-التزامی

B:

řoʒ	niyæ	ʔewæ	ŝæř	næ-kæ-n	= kam	řoʒ	būwæ	ŝæř	næ-kæ-n
روز	نیست	شما	دعوا	۳ش‌ج-منفی-کردن-التزامی	کدام	روز	۳ش‌م-بودن-اخباری	دعوا	۳ش‌ج-منفی-کردن-التزامی

C:

na-gunj-e	peqæmbær-an	řastbeʒ	næ-būbet-ən
است-ممکن-نفی	پیامبران	راستگو	۳ش‌ج-منفی-بودن-اخباری

از نظر معنایی دگرگفتی از جملهٔ زیر است:

na-gunj-e	peqæmbær-an	dərozən	būbet-ən
است-ممکن-نفی	پیامبران	دروغگو	۳ش‌ج- بودن-اخباری

رابطهٔ دگرگفت در این فرایند ساختی بیشتر در مواردی امکان ظهور دارد که دو حالت متقابل به عنوان دو احتمال از یک موضوع مطرح باشد، مانند «باز بودن» و «بسته‌بودن» برای دانشگاه. در چنین مواقعی شیوهٔ بیان جمله در این ساخت دو ظرفیت

خواهد داشت که رابطهٔ دگرگفت با هم دارند و معادل هم قلمداد می‌شوند، مانند «باز نبودن» و «بسته بودن»، مانند جمله‌های (۲۱ پ و C). گاهی نیز دگرگفت در این فرایند ساختی بدین صورت خواهد بود که به جای منفی‌سازی فعل اصلی می‌توان پیشوند منفی‌ساز به مسند یا مفعول جمله اضافه کرد و دو شیوهٔ بیان از یک معنا را به دست داد، مانند جمله‌های (۲۱ الف و A). «نمی‌تواند تأثیری نداشته باشد» یا «نمی‌تواند بی‌تأثیر باشد». در چنین مواردی نشانهٔ منفی به جای اینکه در فعل ظاهر شود، به جزء دیگری از جمله، مسند یا مفعول، انتقال داده می‌شود و به شکل یک پیشوند منفی همچون «بی» نمود می‌یابد. شکل دیگری از دگرگفت که باز در این فرایند ساختی امکان ظهور دارد، حالت پرسشی است، یعنی پرسشی که بیانگر بیان منفی است، برای مثال جملهٔ «چه‌طور می‌شود عصبانی نباشم» دگرگفتی از «نمی‌شود عصبانی نباشم» است. جمله‌های (۲۱ ب و B) نمونه‌هایی از این گونه هستند. همان‌طور که از نمونه‌های مذکور برمی‌آید دگرگفت‌های این ساختار به صورت لازمهٔ معنایی یا معنای تلویحی، حالت مقابل خود را بازنمایی می‌کند. وقتی مفهومی بدین شکل بیان می‌شود که: «نمی‌توانیم سکوت کنیم»، معادل این شکل بیان است که «نمی‌توانیم حرفی نزنیم». ساختار نحوی هر دو تعبیر الگوی ساختی یکسانی دارد و هر دو صورت ساخت‌های نشان‌داری از این ساخت بی‌نشان و بنیادین محسوب می‌شوند: «باید حرفی بزنیم».

۵. نتیجه

آنچه از این پژوهش به دست آمد، دالّ بر این است که منفی‌سازی اثبات‌گرایانه یکی از فرایندهای ساخت‌آفرین مؤکّدسازی در زبان‌های فارسی و کُردی است که به وسیلهٔ آن، ساخت‌های نشان‌داری تولید می‌شود. از منظر رده‌شناسی ساختاری، نمودهای این فرایند ساختی نسبت به شکل بنیادین و اصلی خود که بی‌نشان هستند، به عنوان ساختی نشان‌دار تلقّی می‌شوند. در کلیت عملکرد این فرایند در هر دو زبان فارسی و کُردی وجه مشترک وجود دارد و ساخت‌های پایه و اصلی در جملهٔ بیان مفهوم الزام، جملهٔ بیان مفهوم شمول و جملهٔ خبری مثبت در زمان حال از طریق آن، مؤکّد می‌شوند؛ به عبارتی روش مؤکّدسازی در این سه جمله از یک فرایند مشترک تبعیت می‌کند. این فرایند برای قطب مثبت جمله‌ها کاربرد دارد و قطب منفی موضوعات با آن بیان نمی‌شود. ساخت‌های نشان‌داری که با این فرایند تولید می‌شوند، افزون بر بیان اصل معنا که در صورت‌های بی‌نشان آنها نیز وجود دارد، حاوی تأکید بر موضوع موردنظر نیز هستند. به سبب اینکه در هر دو زبان فارسی و کُردی عمل مؤکّدسازی بر

ساخت بنیادین انواع متعددی از جمله‌ها با این فرایند صورت می‌گیرد، می‌توان آن را یک فرایند همگانی در این دو زبان دانست.

پی‌نوشت‌ها

۱. امری طبیعی است که در کلیّت معنا، دو ساخت نحوی متناظر مفهوم یکسانی را بیان کنند. نقش معنا در زایش یک ساخت جدید از ساخت پایه و بنیادین امری انکارناپذیر است. بر این اساس جدایی معنا و ساخت نحوی چندان قابل تصوّر نیست و ساخت نمود عینی از انعکاس معنا تلقّی می‌شود.

۲.بنا به ویژگی ساختاریِ جمله‌های وجه التزامی در دو زبان کُردی و فارسی برای بیان قطب منفی معنا در آنها معمولاً نشانهٔ نفی یا به فعل اصلی متصل می‌شود، مانند نمونهٔ (۱) یا به فعل کمکی، مانند نمونهٔ (۲):

شاید نرویم. ڕەنگە ل‌ەوێ نەبێ.

نباید برویم. نابێ کتێبەکەت بفرۆشی.

۳. یادآوری می‌شد فعل «توانستن» در زبان فارسی می‌تواند با جملهٔ وجه التزامی به کار برود (وحیدیان کامیار، ۱۳۸۷: ۵۴).

۴. اینکه چرا برای زمان گذشته از «بایستی» به جای «باید» استفاده نمی‌شود، دلیل معنایی و کاربردی دارد؛ زیرا «بایستی» بیشتر انجام‌نگرفتن کار را القا می‌کند، در حالی که در اینجا منظور از معنای التزام برای کاری در گذشته، توجیه ضرورت انجام‌شدن آن کار است و این معنا با «باید» بهتر متبادر می‌شود. البته باید توجّه داشت که خود «باید» نیز می‌تواند همزمان همین دو معنای متضاد را دربرداشته باشد که توجّه به بافت موقعیتی معنا و تکیهٔ کلام برای تمایز این دو معنا راهگشا خواهد بود.

منابع

اسمیت، نیل و دیردری ویلسون. (۱۳۶۷). *زبان‌شناسی نوین: نتایج انقلاب چامسکی*. ترجمهٔ ابوالقاسم سهیلی و همکاران. تهران: آگاه.

اُگرادی، ویلیام و همکاران. (۱۳۸۰). *درآمدی بر زبان‌شناسی معاصر*، ترجمهٔ علی درزی. تهران، سمت.

انوشه، مزدک. (۱۴۰۰). *صرف در نحو: از کمینه‌گرایی تا صرف توزیعی*، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

دبیرمقدم، محمد. (۱۳۹۶). *زبان‌شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی*، تهران، سمت.

راسخ‌مهند، محمد. (۱۳۸۴). «بررسی انواع تأکید در زبان فارسی»، *زبان و زبان‌شناسی*، دورهٔ ۱، شمارهٔ ۱. صص ۵-۱۹.

سبزواری، مهدی. (۱۳۹۸). «بررسی و تحلیل نشانداری جملات فارسی نوین معیار»، *جستارهای زبانی*، د۱۰،ش۲. صص ۱۲۲-۹۹.

طاهری، محسن و همکاران. (۱۴۰۰). «بررسی مبتداسازی ضمیرگذار ساخت ملکی و مفعول متممی زبان فارسی بر پایهٔ دستور گفتمان‌نقشی»، نشریهٔ *زبان فارسی و گویش‌های ایرانی*. سال ۶، دورهٔ ۲. صص ۱۳۱-۱۶۰.

غلامی، محبوبه. (۱۳۸۹). «نشان‌داری رده‌شناختی در زبان فارسی». *دستور*. ش ۶. صص ۲۰۸-۲۳۶.

گلفام، ارسلان و همکاران. (۱۳۸۹). «بررسی تحولات معنایی و ساخت اطلاع ساخت‌های نشانداری در فرایند ترجمه از انگلیسی به فارسی». *پژوهش‌های زبان و ادبیات تطبیقی*. دورهٔ ۱، شمارهٔ ۱، صص ۸۵-۱۱۳.

لبافان‌خوش، زهرا و علی درزی. (۱۳۹۳). «نگاهی به جایگاه نحوی «باید» و «شاید»». *پژوهش‌های زبانی*. سال ۵، شمارهٔ ۲. صص ۹۷-۱۱۲.

محمدی، فرهاد. (۱۳۹۷). «ساخت تأکیدی-بلاغی مفهوم شمول در زبان فارسی». *جستارهای نوین ادبی*. سال ۵۱، شمارهٔ ۴، صص ۱۱۷-۱۳۷.

میرزائی، آزاده. (۱۴۰۰). «نفی در زبان فارسی»، *زبان فارسی و گویش‌های ایرانی*، سال ۶، شمارهٔ ۱. صص ۲۲۳-۲۴۷.

وحیدیان کامیار، تقی. (۱۳۸۷). *دستور زبان فارسی (۱)*، چاپ یازدهم. تهران، سمت.

Lambrecht, K. (1994). *Information Structure and Sentence form*. Cambridge: Cambridge University Press.

Anoushe, M. (2022). *Morphology in syntax: from minimalist program to distributed morphology*. Second edition. Tehran: Tehran university press. [In Persian].

Dabir-Moghaddam, M. (2017). *Theoretical Linguistics: Emergence and Development of Generative Grammar*. 9th edition. Tehran: samt. [In Persian[

Darzi, A & Labbafan Khosh, Z. (2014). "On the Syntactic Analysis of Persian Modals: Šâyad 'Perhaps' and Bâyad 'Must'". *Journal of Language Research*. 5 (2): 97-112. [In Persian].

Gholami, M. (2010). "Cognitive Markedness in Persian language". *Grammar*. Volume 6: 208-236. [In Persian].

Golfam, A. & et al. (2010). "Investigating the semantic changes and construction of knowledge of symbolic constructions in the process of translation from English to Farsi". *Comparative language and literature studies*. 1 (1): 85-113. [In Persian].

Lambrecht, K. (1994). *Information Structure and Sentence form*. Cambridge: Cambridge University Press.

Mirzaei, A. (2021). "Negation in Persian Language". *Persian Language and Iranian Dialects*. 6 (1): 223-247. [In Persian].

Mohammadi, F. (2018). "Accentuated-Rhetoric Structure of the "Inclusivity" in Persian". *New Literary Studies*. 51 (4): 117-137. [In Persian].

O`Grady, W. & et al. (2001). *Contemporary Linguistics: An Introduction*, Vol 1. Translated by Ali darzi. Tehran: samt. [In Persian].

Rasekh Mahand, M. (2005). "Different Kinds of Focus in Persian". *Language ang Linguistics*. 1 (1): 5-19. [In Persian].

Sabzevari, M. (2019). "Analyzing Markedness in Modern Standard Persian". *Language Related Research*. 10 (2): 99-122. [In Persian].

Smith, N. & Wilson, D. (1988). *Modern linguistics: The results of Chomsky's revolution*. Translated by abolghâsem sohayli & et al, Tehran: agag publishing. [In Persian].

Taheri, M. & et al. (2022). "Investigating Pro.Making Topicalization of Possession Construction And Complementary Object in Persian Language Based on Functional Discourse Grammar". *Persian Language and Iranian Dialects*. 6 (12): 131-160. [In Persian].

Vahidian Kamyar, Taghi. (2008). *Persian Grammar (1)*. 11th edition. Tehran: samt. [In Persian].

University of Tehran Prees

Journal of Language Research

Online ISSN: 2676-3362

https://jolr.ut.ac.ir

An Acoustic Study of Persian Topic Constructions

Zeinab Homayouni [1], Batool AliNezhad ✉[2], Rezvan Motavalian Naeini [3]

1.Department of linguistics, Faculty of Foreign Languages, University of Isfahan, Isfahan, Iran., Email: homayouni62@gmail.com

2.Department of Linguistics, University of Isfahan, Isfahan, Iran. Corresponding Author Email:b.alinezhad@fgn.ui.ac.ir,

3.Department of Linguistics, University of Isfahan, Isfahan, Iran. Email:r.motavalian@fgn.ui.ac.ir.

Article Info

Article type:
Research Aricle

Article history:

Received:
11, December, 2022

In Revised Form:
8, February, 2023

Accepted:
20, February, 2023

Published onlin:
20, March, 2023

Keywords:
topic constructions; initial element; intonational phrase; final syllable length; pause; boundary tone.

Abstract

The purpose of this research is to compare the prosodic structure of the different types of Persian topic constructions within the framework of the auto-segmental metrical phonology (Ladd, 2008) in order to answer the challenge of whether the initial position in these constructions is the result of base-generation or the result of the movement of the initial element. In this regard, following Cinque(1990), we examine the Persian topic constructions in the three categories of topicalization, clitic left dislocation (CLLD) and hanging topic left dislocation (HTLD) in order to determine whether the initial element in these constructions forms an independent intonational phrase or is a part of a larger intonational phrase involving the whole sentence. For this purpose, we compare the values of the phonetic parameter of initial element final syllable length and the amount of pause between this element and the continuation of the clause in different types of topic constructions. according to Pierrehumbert (1980: 20), if the lengthening of the final syllable of the target group and the duration of the pause between it and the next words are more than these values in the unmarked construction, that group forms an independent intonational phrase. The results show that in Persian topicalization and CLLD, these values are not significantly different from such values in the unmarked construction; Also, like the unmarked construction, the initial element in topicalization and CLLD is produced with H- boundary tone. These features can be seen as the phonetic correlation of the strong syntactic connection between the initial element and the continuation of the clause in these two constructions; A characteristic that indicates the movement of the element to the beginning of the clause. On the other hand, the more lengthening of the final syllable of the initial element and the greater amount of pause between this element and the continuation of the clause in HTLD compared to the unmarked construction, is evidence that the initial structure in this construction forms an independent intonational phrase; A characteristic that, along with L- boundary tone, is the phonetic representation of weak syntactic connection in this construction. This feature strengthens the assumption that HTLD is the result of the base-generation of the initial element. The results of this research show that the characteristics of topic constructions that affect the subject of sentence follow the same pattern of the characteristics of topic constructions from the object of sentence.

Cite this The Author(s): Homayouni, Z., Alinezhad, B., Motavalian Naeini, R., 2022-2023: An Acoustic Study of Persian Topic Constructions, Journal of Language Researches, No. 2, Vol.13, Serial No. 25, Aautumn & Winter. (161-186)- DOI: 10.22059/JOLR.2023.352355.666816.

1. Introduction

Topic Construction is a cover term for all constructions in which an element is placed at the beginning of the sentence instead of being in its original position; this element is related to a position within the clause and this relationship is established either by a resumptive element or by a null category (Cinque, 1990). The challenge that these constructions have created for linguistic theories is whether the initial element in these constructions is produced in its final position or this position is derived by movement. The review of the literature shows that there is no consensus among researchers about how the initial position derived in Persian Topic Consrructions. For example, Dabir Moghaddam (1990) considers all types of Topic Constructions to be the result of movement. Darzi (2005) unlike Dabir Moghaddam, believes that Topic Constructions in which the main position of the initial element in the clause is necessarily occupied by an overt element, is the result of base generation. Homayoni et al. (in press) have shown that the Persian language has three types of Topic Constructions: Topicalization, Clitic Left Dislocation, Hanging Topic Left Dislocation. They conclude that according to structural features such as sensitivity to syntactic islands and the existence of a strong syntactic connection in Topicalization and Clitic Left Dislocation, the initial position in these two constructions is the result of the A'movement of the initial element. On the other hand, the lack of sensitivity to syntactic islands and the presence of weak syntactic connection in Hanging Topic Left Dislocation are syntactic features that strengthen the assumption that the initial position in this construction is base generated. Meanwhile, the question that is raised is whether the phonetic variables confirm this conclusion. In the present study, to determine the syntactic and phonetic correlations in the Persian Topic Constructions, we study their intonational structure. Our purpose is to show the effect of the way of syntactic derivation of the initial structure on their intonational structure. In order to determine the syntactic and phonological correlations of these constructions, we try to answer the following general question: Is the initial element in each construction form an independent intonational phrase? For this purpose, we measure and compare the phonetic parameter values of the duration of the initial element final syllable and the amount of pause between this syllable and the continuation of the clause in all types of Topic Constructions; because according to Pierrehumbert (1980: 20), if the duration of the final syllable of the target phrase and the duration of the pause between it and the next words is longer than these values in the unmarked construction, that phrase forms an independent intonational phrase in the speech curve. Also, Hekmati and Bijenkhan (2018: 124) believe that the production of an AP with L- boundary tone is an acoustic event that can be used as the most important clue in recognizing an independent intonational phrase. According to these explanations, to answer the research question, it is necessary to answer questions A and B.

A: How is the pitch contour of the initial structure in the speech curve of the three constructions of Topicalization, Clitic Left Dislocation and Hanging Topic Left Dislocation compared to the intonational pattern of the same element in the unmarked construction?

B: Does the duration of the final syllable of the initial element and the amount of pause between this element and the continuation of the clause show a significant difference in the constructions of Topicalization, Clitic Left Dislocation and Hanging Topic Left Dislocation compared to the unmarked construction?

It should be noted that the aforementioned syntactic processes can be applied to different sentence components with different grammatical roles. In this research, we examine the intonational structure of Topic Constructions from the subject and direct object of the sentence.

2. Methodology

In order to answer these questions, eight groups of sentences have been selected and the desired syntactic processes are applied in four groups to the subject of the sentence and in four groups to the direct object of the sentence. For each example, three constructions of Topicalization, Clitic Left Dislocation and Hanging Topic Left Dislocation along with the unmarked construction corresponding to them are considered. These sentences were placed randomly in a suitable text, so that the focus of the sentence is not on the target groups. Then, ten Persian speakers were asked to read the text twice naturally and at a normal speed. The total number of studied sentences is equal to: (8 groups) × (4 constructions) × (10 utterances) × (2 times) = 640 sentences. To measure the desired phonetic values we used Praat software.

3. Results

The results of this research show that the phonetic parameter of the final syllable duration of the initial element in Topicalization and Clitic Left Dislocation, as well as the pause between this element with the continuation of the clause, does not have a significant difference compared to these values in the unmarked construction. In addition, the intonational pattern of the initial element in these two constructions is the same as the intonational pattern of this structure in the unmarked construction; in such a way that the initial element in Topicalization and Clitic Left Dislocation, like the unmarked construction is produced with the H- boundary tone. On the contrary, the longer duration of the final syllable of the initial element and the longer pause between this element and the continuation of the clause in Hanging Topic Left Dislocation compared to the unmarked construction can be considered as the phonetic representation of the weak syntactic connectivity in this construction. Also, the production of the final AP of the initial element in this construction with L- boundary tone can be seen as another evidence for the hypothesis that in this construction the initial element forms an independent intonational phrase. The results of this research show that the characteristics of Topic Constructions from the subject of a sentence follow the same pattern as the characteristics of Topic Constructions from the direct object of a sentence.

دانشگاه تهران

پژوهش‌های زبانی
شاپای الکترونیکی: ۳۳۶۲-۲۶۷۶
https://jolr.ut.ac.ir/

مطالعهٔ آکوستیکی ساخت‌های مبتدایی زبان فارسی

زینب همایونی[۱]؛ بتول علی‌نژاد[۲]✉، رضوان متولیان نایینی[۳]

۱. گروه زبان‌شناسی، دانشکدهٔ زبان‌های خارجی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه: z.homayouni62@gmail.com.
۲. نویسنده مسئول، گروه زبانشناسی، دانشکدهٔ زبان‌های خارجی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه: b.alinezhad@fgn.ui.ac.ir.
۳.گروه زبان‌شناسی، دانشکدهٔ زبان‌های خارجی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه: r.motavalian@fgn.ui.ac.ir.

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۹/۲۰

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۱۱/۱۹

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۰۱

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۱۲/۲۹

چکیده

هدف از انجام پژوهش حاضر، مقایسهٔ ویژگی‌های آوایی انواع ساخت مبتدایی در زبان فارسی در چارچوب نظریهٔ خودواحد عروضی (لد، ۲۰۰۸) به منظور پاسخ به این چالش است که آیا جایگاه آغازین در این ساخت‌ها حاصل حرکت سازه به آغاز بند است یا حاصل اشتقاق در پایهٔ سازهٔ آغازین در جایگاه نهایی. در این راستا، به پیروی از چینکوئه (۱۹۹۰) ساخت‌های مبتدایی زبان فارسی را در سه دستهٔ مبتداسازی، چپ‌نشانی واژه‌بستی و چپ‌نشانی منفصل مورد بررسی قرار می‌دهیم تا مشخص شود که آیا سازهٔ آغازین در ساخت‌های مبتدایی یک گروه آهنگی مستقل را تشکیل می‌دهد یا خود بخشی از گروه آهنگ متناظر با کل جمله است. به این منظور، مقادیر پارامتر آوایی کشش هجای پایانی سازهٔ آغازین و میزان وقفهٔ بین این سازه و ادامهٔ بند در انواع ساخت مبتدایی را اندازه‌گیری و مقایسه می‌کنیم؛ زیرا به باور پیرهامبرت (۱۹۸۰: ۲۰) اگر کشش هجای پایانی گروه هدف و مدت زمان وقفهٔ بین آن و کلمات بعدی، در مقایسه با این مقادیر در ساخت بی‌نشان بیشتر باشد، آن گروه در منحنی زیروبمی گفتار، یک گروه آهنگی مستقل را تشکیل می‌دهد. نتایج نشان می‌دهد که در دو ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی و مبتداسازی، مقدار پارامتر آوایی کشش هجای پایانی سازهٔ آغازین و میزان وقفهٔ بین این سازه و ادامهٔ بند، تفاوت معنی‌داری با این مقادیر در ساخت بی‌نشان ندارد؛ همچنین سازهٔ آغازین در ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی و ساخت مبتداسازی با الگوی آهنگی مشابه با ساخت بی‌نشان، با نواخت مرزی H- تولید و درک می‌شود. این ویژگی‌ها را می‌توان هم‌بستهٔ آوایی ارتباط قوی نحوی بین سازهٔ آغازین و ادامهٔ بند در دو ساخت مبتداسازی و چپ‌نشانی واژه‌بستی دانست. مشخصه‌ایی که نشان از حرکت سازه به آغاز بند دارد. در مقابل، کشش طولانی‌تر هجای پایانی سازهٔ آغازین و میزان وقفهٔ بیشتر بین این سازه و ادامهٔ بند در چپ‌نشانی منفصل نسبت به ساخت بی‌نشان، شاهدی است بر اینکه سازهٔ آغازین در چپ‌نشانی منفصل گروه آهنگی مستقلی را تشکیل می‌دهد؛ مشخصه‌ای که به همراه نواخت مرزی L، بازنمود آوایی ارتباط ضعیف نحوی در این ساخت است. این ویژگی فرض مشتق‌درپایه بودن سازهٔ آغازین را در چپ‌نشانی منفصل تقویت می‌کند. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که ساخت‌های مبتدایی از درون فاعل از الگویی یکسان با ویژگی‌های ساخت‌های مبتدایی از درون مفعول پیروی می‌کنند.

واژه‌های کلیدی: ساخت‌های مبتدایی؛ سازهٔ آغازین؛ گروه آهنگی؛ کشش هجای پایانی؛ وقفهٔ آوایی؛ نواخت مرزی.

استناد: همایونی، زینب، علی‌نژاد، بتول، متولیان نائینی، رضوان: مطالعهٔ آکوستیکی ساخت‌های مبتدایی زبان فارسی: پژوهش‌های زبانی، سال ۱۴، شمارهٔ ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۰۱- پیاپی ۲۵- (۱۸۶-۱۶۱) DOI: 10.22059/JOLR.2023.352355.666816.

ناشر: موسسه انتشارات دانشگاه تهران

۱. مقدمه

اصطلاح ساخت مبتدایی[1] عبارتی پوششی است برای تمام ساخت‌هایی که در آن سازه‌ای به جای واقع شدن در جایگاه اصلی خود، در ابتدای جمله قرار می‌گیرد؛ این سازه به جایگاهی درون بند مرتبط است و این ارتباط یا توسط یک عنصر بازیافتی[2] و یا توسط یک مقولهٔ تهی برقرار می‌شود (چینکوئه[3]، ۱۹۹۰). چالشی که این ساخت‌ها برای نظریه‌های زبانی ایجاد کرده است این است که آیا سازهٔ آغازین در این ساخت‌ها، در جایگاه نهایی خود تولید شده است یا این جایگاه محصول حرکت است. بی‌شک در به کار بستن چنین ساخت‌های نشان‌داری عوامل کاربردشناختی دخیل است؛ اما فارغ از مباحث کاربردی، ویژگی‌های نحوی و آوایی ساخت‌های مبتدایی می‌تواند به این پرسش پاسخ دهد که آیا این ساخت‌ها محصول حرکت هستند و یا حاصل اشتقاق‌درپایهٔ[4] سازهٔ آغازین. بررسی متون پژوهشی در زمینهٔ ساخت‌های مبتدایی زبان فارسی نشان می‌دهد میان محققان در مورد چگونگی اشتقاق سازهٔ آغازین در این ساخت‌ها اتفاق نظر وجود ندارد. به عنوان مثال دبیرمقدم (۱۳۶۹) انواع ساخت‌های مبتدایی را حاصل حرکت سازه به آغاز جمله می‌داند. وی این ساخت‌ها را به دو دستهٔ مبتداساز ضمیرگذار و مبتداساز ضمیرناگذار دسته‌بندی می‌کند. ایشان که اصطلاح مبتداساز را در برابر اصطلاح و مفهوم left dislocation برگزیده‌اند، به پیروی از نمونه‌های مشابه در زبان انگلیسی، پس از سازهٔ آغازین در مثال‌هایشان از علامت ویرگول به نشانهٔ وقفهٔ آوایی استفاده کرده‌اند؛ اما وجود این وقفه و سایر متغیرهای آوایی در چنین ساخت‌هایی تا کنون مورد بررسی آزمایشگاهی قرار نگرفته است. درزی (۱۳۸۵) بر خلاف دبیرمقدم، معتقد است که ساخت‌های مبتدایی که در آن جایگاه اصلی عنصر آغازین در بند الزاما توسط یک عنصر بازیافتی اشغال می‌شود، حاصل اشتقاق‌درپایهٔ سازهٔ آغازین در جایگاه نهایی است؛ بنابراین درزی تلویحاً ساخت‌های مبتدایی زبان فارسی را در دو دستهٔ مبتداسازی (۱) و چپ‌نشانی[5]

1. topic construction
2. resumptive element
3. G. Cinque
4. base-generation
5. left dislocation

قرار می‌دهد؛ مبتداسازی را حاصل حرکت و چپ‌نشانی را مشتق‌درپایه می‌داند. همایونی و همکاران (در دست چاپ) نشان داده‌اند که زبان فارسی دارای سه نوع ساخت مبتدایی تحت عناوین مبتداسازی[1]، چپ‌نشانی واژه‌بستی[2] و چپ‌نشانی منفصل[3] است. داده‌های (۱) و (۲) و (۳) نمونه‌هایی از این ساخت‌ها است.

(۱) **بچه**$_i$ رو زهرا t_i کتک زد. (مبتداسازی)

(۲) **رضا**$_i$ برادر**ش**$_i$ پزشکی می‌خونه. (چپ‌نشانی واژه‌بستی)

(۳) ولی **زن‌ها**$_i$، بعد از دیدن عکسا**شون**$_i$ می‌رفتم تو اتاقم و با خشونت بالشم رو پاره پاره می‌کردم (تولتز، ۲۰۰۸، ترجمهٔ خاکسار، ۱۳۹۳: ۴۲۵) (چپ‌نشانی منفصل).

همایونی و همکاران با توجه به ویژگی‌های ساختاری همچون حساسیت به جزایر نحوی و وجود ارتباط قوی نحوی میان جایگاه آغازین و بند مربوطه در دو ساخت مبتداسازی و چپ‌نشانی واژه‌بستی، چنین نتیجه می‌گیرند که جایگاه آغازین در این دو ساخت حاصل حرکت غیر موضوع سازهٔ آغازین است. در مقابل، عدم حساسیت به جزایر نحوی و وجود ارتباط ضعیف نحوی در ساخت چپ‌نشانی منفصل، ویژگی‌های نحوی هستند که فرض مشتق‌درپایه بودن سازهٔ آغازین در این ساخت را تقویت می‌کنند. در این میان سؤالی که مطرح است این است که آیا متغیرهای آوایی، این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کنند. لد (۲۰۰۸: ۲۸۸) معتقد است که میان ساختار نحوی جملات و ساختار نوایی آنها نوعی همبستگی وجود دارد؛ به این معنا که شیوهٔ تولید اجزای جمله در ساختار آهنگی آن تأثیرگذار است. طبق این نظر، در پژوهش حاضر برای تعیین همبستگی‌های نحوی و آوایی ساخت‌های مبتدایی زبان فارسی، به مطالعهٔ ساخت آهنگی آنها می‌پردازیم تا به این پرسش پاسخ دهیم که آیا شیوهٔ تولید سازهٔ آغازین و میزان ارتباط نحوی آن با ادامهٔ بند بر الگوی آهنگ ساخت‌های مبتدایی تأثیر می‌گذارد. در پژوهش حاضر با توجه به این مسئله که چپ‌نشانی شامل انواع متفاوتی است و هر زبان می‌تواند دارای بیش از یک نوع از انواع چپ‌نشانی باشد (ریمزدیک[4]، ۱۹۹۷) ساخت‌های مبتدایی زبان فارسی را به پیروی از چینکوئه (۱۹۹۰) در سه دستهٔ مبتداسازی، چپ‌نشانی واژه‌بستی و چپ‌نشانی

1. topicalization
2. clitic left dislocation
3. hanging topic left dislocation
4. H. Riemsdijk

منفصل مورد مطالعه قرار می‌دهیم و با بررسی ویژگی‌های نوایی این ساخت‌ها، تأثیر شیوهٔ اشتقاق نحوی سازهٔ آغازین را بر ساختار آهنگی آنها نشان می‌دهیم. لازم به ذکر است که فرایندهای نحوی مذکور می‌توانند بر اجزای مختلف جمله با نقش‌های دستوری متفاوت اعمال شوند. در پژوهش حاضر ساختار آهنگی ساخت‌های مبتدایی را از درون فاعل و مفعول مستقیم جمله مورد بررسی قرار می‌دهیم و به منظور تعیین همبستگی‌های نحوی و نوایی این ساخت‌ها سعی می‌کنیم به سؤال کلی زیر پاسخ دهیم: آیا سازهٔ آغازین در هر یک از ساخت‌های مبتداسازی، چپ‌نشانی واژه‌بستی و چپ‌نشانی منفصل از درون فاعل و مفعول مستقیم ناظر بر یک گروه آهنگ مستقل در سطح گفتار است؟ طبق نظر پیرهامبرت (۱۹۸۰: ۲۰) اگر کشش هجای پایانی گروه هدف و مدت زمان وقفهٔ بین آن و کلمات بعدی، در مقایسه با این مقادیر در ساخت بی‌نشان بیشتر باشد، آن گروه در منحنی زیروبمی گفتار، یک گروه آهنگی مستقل را تشکیل می‌دهد. همچنین، حکمتی و بی‌جن‌خان (۱۳۹۸: ۱۲۴) معتقدند تولید سازهٔ نوایی با نواخت مرزی L- یک رویداد آکوستیکی است که می‌توان از آن به عنوان مهم‌ترین سرنخ در بازشناسی گروه آهنگ بهره جست. بنا بر این توضیحات، برای پاسخ به سؤال پژوهش لازم است به سؤالات الف و ب و ج پاسخ داده شود.

الف: الگوی نوایی سازه‌های آغازین در منحنی زیروبمی گفتار سه ساخت مبتداسازی، چپ‌نشانی واژه‌بستی و چپ‌نشانی منفصل در مقایسه با الگوی نوایی همان سازه در ساخت بی‌نشان به چه صورت است؟

ب: آیا مدت زمان کشش هجای پایانی سازهٔ آغازین و میزان وقفهٔ بین این سازه و ادامهٔ بند در ساخت‌های مبتداسازی، چپ‌نشانی واژه‌بستی و چپ‌نشانی منفصل در مقایسه با ساخت بی‌نشان اختلاف معنی‌داری را نشان می‌دهد؟

ج: آیا تفاوت ساخت‌های مبتداسازی، چپ‌نشانی واژه‌بستی و چپ‌نشانی منفصل از درون فاعل از الگویی مشابه با تفاوت این ساخت‌ها از درون مفعول مستقیم پیروی می‌کند؟ به منظور پاسخ به این پرسش‌ها، این پژوهش در شش بخش تنظیم شده است. بخش دوم به طور مختصر به مطالعات صورت پذیرفته در زمینهٔ ساخت آهنگی ساخت‌های مبتدایی پرداخته است. بخش سوم انگاره‌های

نظریهٔ خودواحد عروضی و ساخت آهنگی زبان فارسی را در این چارچوب ارائه داده است. بخش چهارم به‌اختصار روش تحقیق این پژوهش را شرح داده است. بخش پنجم ساختار آهنگی داده‌های پژوهش را مورد بررسی و مقایسه قرار داده است و بخش ششم جمع‌بندی و نتیجه‌گیری مطالب ارائه‌شده در این مقاله است.

۲. پیشینهٔ مطالعات صورت پذیرفته در مورد ساختار آهنگی ساخت چپ‌نشانی

لمبرکت[1] (۲۰۰۱) با معرفی معیارهایی برای شناسایی ساخت چپ‌نشانی، به حضور وقفهٔ آوایی پس از سازهٔ آغازین به عنوان معیاری برای تشخیص این ساخت اشاره می‌کند. محققانی چون چینکوئه (۱۹۷۷) در زبان ایتالیایی و سوارز (۲۰۰۳) در زبان اسپانیایی نیز به وجود وقفهٔ آوایی معناداری پس از سازهٔ آغازین در ساخت چپ‌نشانی قائل شده‌اند. همچنین این محققان در مطالعهٔ ساخت‌های چپ‌نشانی به این مطلب اشاره می‌کنند که سازهٔ آغازین در چپ‌نشانی منفصل با آهنگی شبیه به آهنگ ساخت‌های سؤالی بیان می‌شود؛ اما اغلب این محققان به اشاره‌ای به ویژگی‌های نوایی سازهٔ چپ‌نشان بسنده کرده‌اند و معدود محققانی به بررسی آکوستیکی آهنگ ساخت‌های چپ‌نشانی در زبان‌های مختلف پرداخته‌اند؛ به عنوان نمونه، فارن (۲۰۱۶) پس از بررسی تفاوت‌های نحوی و کاربردشناختی دو ساخت مبتداسازی و چپ‌نشانی در زبان پرتغالی اروپایی، به مقایسهٔ ویژگی‌های آکوستیکی این دو ساخت می‌پردازد. فارن در پی پاسخ به این پرسش که آیا عنصر آغازین در این ساخت‌ها با نواخت مرزی در لبهٔ سمت راست تولید می‌شود و اگر پاسخ مثبت است آیا این نواخت مرزی با درنگ همراه است، نشان می‌دهد که در ساخت چپ‌نشانی زبان پرتغالی اروپایی، عنصر آغازین با نواخت مرزی L*+HH% تولید شده و بعد از آن وقفهٔ معنی‌داری وجود دارد؛ اما در ساخت مبتداسازی، عنصر آغازین با چنین مشخصه‌هایی که ویژگی یک گروه آهنگی مستقل است، تولید نمی‌شود. فارن این تفاوت آوایی را ناشی از تفاوت در ساختار نحوی و شیوهٔ متفاوت تولید سازه‌های آغازین در ساخت چپ‌نشانی در مقایسه با ساخت مبتداسازی در زبان پرتغالی می‌داند. در پژوهش‌هایی که ساخت آهنگی زبان فارسی را مورد مطالعه

1. K. Lambrecht

قرار داده‌اند تا جایی که نگارندگان مطلع هستند تا کنون الگوی آهنگ ساخت‌های چپ‌نشانی به صورت آزمایشگاهی مورد مطالعه قرار نگرفته است. محققانی چون دبیرمقدم (۱۳۶۹ و ۱۳۸۳) و عبدلی و همکاران (۱۴۰۱) در قیاس با ساخت چپ‌نشانی زبان انگلیسی و تنها به صورت توصیفی، پس از سازهٔ آغازین در چپ‌نشانی واژه‌بستی زبان فارسی[۲] قائل به وجود وقفهٔ آوایی شده‌اند که این وقفه را در مثال‌هایشان مانند جملهٔ (۴) با یک ویرگول پس از سازهٔ آغازین نشان داده‌اند.

(۴) آوا رو، تنبکُ بهش دادم (عبدلی و همکاران، ۱۴۰۱).

عبدلی و همکاران (۱۴۰۱) بر این باورند از آنجایی که سازهٔ آغازین در ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی توسط ویرگول از بند جدا می‌شود، ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی در زبان فارسی به طور کامل با ویژگی‌های معیار مورد نظر لمبرکت (۲۰۰۱) برای شناسایی ساخت چپ‌نشانی مطابقت دارد. نکته اینجاست که آنها این ادعا را بدون انجام آزمایش‌ها آکوستیکی بر روی نمونه‌های مورد اشاره مطرح کرده‌اند. در مورد ساخت مبتداسازی نیز اغلب توصیف‌ها از ساخت نوایی داده‌های زبان فارسی، بدون تکیه بر مطالعات آزمایشگاهی است. به عنوان نمونه، دبیرمقدم (۱۳۸۳: ۱۱۶) مبتدا را به نقل از ریتزی (۱۹۹۷) سازهٔ پیشایند شده‌ای می‌داند که به کمک مکث از بقیهٔ جمله جدا می‌شود. نکته اینجاست که در مورد مبتداسازی در زبان فارسی، تمام این مباحث بدون انجام آزمایش‌ها آکوستیکی مطرح‌شده و وجود مکث پس از سازهٔ مبتدا به‌صورت پیش‌فرض مطرح شده است. تنها درزی و صادقی (۱۳۹۱) ساخت مبتداسازی را به صورت آزمایشگاهی مورد مطالعه قرار داده‌اند. آنها در مقایسهٔ ساخت ارتقایی با ساخت مبتداسازی نشان داده‌اند که آنچه باعث تمایز آوایی سازهٔ مبتدا با سازهٔ غیر مبتدا می‌شود، کشش زمانی هجای پایانی و مدت زمان وقفهٔ بین این هجا و همخوان آغازین در کلمهٔ بعد است (صادقی و درزی، ۱۳۹۱: ۱۱۱). البته مسئلهٔ بسیار مهم در مورد مطالعهٔ مذکور این است که در آن، ساخت نوایی سازهٔ مبتدا، در قلب نحوی دور مورد مطالعه قرار گرفته است و چنین ساختی با ساخت نوایی همین سازه در جایگاه بی‌نشان در جمله‌های ساده مقایسه شده است. به عنوان نمونه، در پژوهش مذکور، ساخت نوایی سازهٔ آغازین در دو جملهٔ (۵) و (۶) مورد مقایسه قرار گرفته است. در جملهٔ (۵) سازهٔ آغازین فاعل

یک جملهٔ ساده است؛ در صورتی که در جملهٔ (۶) سازهٔ آغازین تحت فرایند مبتداسازی از بند پیرو در آغاز بند پایه قرار گرفته است.

(۵) پدرش تو یک شرکت حسابداره.

(۶) پدرش رضا می‌گه تو یک شرکت حسابداره.

در ادامه، با مطالعه‌ای آزمایشگاهی نشان خواهیم داد که بر خلاف یافتهٔ پژوهش صادقی و درزی (۱۳۹۱) مبنی بر اختلاف سازهٔ مبتدا و سازهٔ غیرمبتدا در کشش زمانی هجای پایانی و میزان وقفه بین این هجا و همخوان کلمهٔ بعدی، زمانی که مبتداسازی بر اثر قلب نحوی کوتاه صورت می‌پذیرد، این اختلاف مشاهده نمی‌شود. در این پژوهش همچنین نشان خواهیم داد که سازه‌ای که با وقفهٔ آوایی از ادامهٔ بند جدا می‌شود، مبتدای معلقی[1] است که در جایگاه آغازین ساخت چپ‌نشانی منفصل واقع می‌شود که شیوهٔ تولید آن با جایگاه آغازین در ساخت‌های مبتداسازی و چپ‌نشانی واژه‌بستی متفاوت است.

۳. نظریهٔ خودواحد عروضی

نظریهٔ خودواحد عروضی که با مطالعات محققانی چون لیبرمن (۱۹۷۵)، بوروس (۱۹۷۷) و پیرهامبرت (۱۹۸۰) مطرح شد، ساختار نواختی زبان‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد. ساختار نواختی شامل رویدادهای نواختی ویژه‌ای چون تکیهٔ زیروبمی و نواخت‌های مرزی است. تکیهٔ زیروبمی با هجاهای برجسته در ساخت زنجیره‌ای و نواخت‌های مرزی با مرز واحدهای نوایی انطباق دارد (صادقی، ۱۳۹۷). این رویدادها که با نقاطی از زنجیرهٔ گفتار مرتبط هستند دارای نقش واجی بوده و به صورت نواخت‌های زیر (H) و بم (L) بازنمایی می‌شوند؛ بنابراین آهنگ گفتار در این چارچوب، توالی سطوح نواختی L و H است که در فضای آواشناختی به صورت تغییرات بسامد پایه در منحنی زیروبمی گفتار تظاهر می‌یابد. تکیهٔ زیروبمی در ساخت آهنگ زبان‌ها می‌تواند از شش ترکیب متفاوت از این سطوح تشکیل شود. این تکیه‌ها شامل دو تکیهٔ تک‌نواختی *H و *L و چهار تکیهٔ دونواختی *L+H، *L*+H، *H+L و H*+L هستند. تکیهٔ تک‌نواختی از یک نواخت بالا یا پایین ساخته می‌شود، اما تکیهٔ زیروبمی دونواختی ترکیبی از نواخت‌های بالا و پایین است (لد، ۲۰۰۸: ۷۵). نشانهٔ ستاره به این معناست که

1. hanging topic

نواخت با هجای تکیه‌بر کلمه یا گروه تکیه‌ای منطبق است؛ بنابراین وقوع تکیهٔ زیروبمی *L بر یک واژه به این معناست که هجای تکیه‌بر آن واژه با نواخت پایین تولید می‌شود و وقوع تکیهٔ زیروبمی*H بر یک واژه نشانگر آن است که هجای تکیه‌بر آن واژه با نواخت بالا تولید می‌شود (لد، ۲۰۰۸: ۱۰۲). در این مقاله برای ثبت نواخت‌ها در منحنی زیروبمی، از نظام نشانه‌گذاری نواخت و فاصله‌نما (TOBI) استفاده می‌شود؛ نظامی که در ابتدا برای توصیف ساختار آهنگ زبان انگلیسی آمریکایی و بر مبنای آثاری چون لد (۱۹۸۳) و پیرهامبرت (۱۹۸۰) طراحی شد (سادات تهرانی، ۲۰۰۷). این نظام مجموعه‌ای از نشانگرهای نواختی و مرزی، برای توصیف مشخصه‌های نوایی و آهنگی، طبق اصول نظریهٔ خودواحد عروضی است. در ساختار پاره‌گفت، مشخصه‌های نوایی در گستره‌های نوایی خاصی رخ می‌دهند. این واحدهای نوایی به صورت سلسله‌مراتبی سازمان‌دهی می‌شود که مدل‌های مختلفی برای آن تعریف شده است. طبق نظر سادات تهرانی (۲۰۰۷) دو سطح نوایی برای زبان فارسی می‌توان در نظر گرفت. کوچک‌ترین واحد نوایی زبان فارسی طبق این نظر و بر اساس نام‌گذاری ماهجانی (۲۰۰۳)، گروه تکیه‌ای است. دومین سطح نوایی زبان فارسی گروه آهنگی است که از نظر سادات تهرانی بر یک یا چند گروه تکیه‌ای تسلط مستقیم دارد. البته محققانی چون صادقی (۱۳۹۷) قائل به وجود گروه دیگری تحت عنوان گروه میانی در بین گروه تکیه‌ای و گروه آهنگی هستند؛ اما سادات تهرانی معتقد است دو گروه تکیه‌ای و آهنگی به عنوان سازه‌های نوایی بزرگ‌تر از سطح کلمه، برای تحلیل آهنگ گفتار زبان فارسی کفایت می‌کند و قائل شدن به وجود گروه میانی، تنها باعث پیچیده‌تر شدن تحلیل آهنگ می‌شود. به طور معمول یک گروه تکیه‌ای با یک کلمهٔ محتوایی به همراه پی چسب‌هایش متناظر است (صادقی، ۱۳۹۷). البته توجه به این نکته ضروری است که عواملی چون ملاحظات نحوی، ساخت اطلاع، طول واژه، سرعت گفتار و تأکید می‌توانند بر آرایش درونی گروه تکیه‌ای تأثیرگذار باشند؛ بنابراین یک گروه تکیه‌ای می‌تواند شامل یک کلمه یا بیشتر باشد. به لحاظ واجی، یک گروه تکیه‌ای در زبان فارسی شامل یک نواخت پایین (L) و در پی آن یک نواخت بالا (H) است که با هم نواخت *L+H را تشکیل می‌دهند که این نواخت در سطح زنجیرهٔ گفتار، با یک هجای تکیه‌بر متناظر

است.[۳] در زبان فارسی برای این تکیهٔ زیروبمی می‌توان دو واج‌گونهٔ *L+H و *H را در نظر گرفت که هر یک در بافت آوایی خاصی واقع می‌شوند. واج‌گونهٔ بی‌نشان *L+H، تکیهٔ زیروبمی واژه‌ها یا گروه‌هایی مانند اسم‌ها و صفت‌هایی با بیش از یک هجا است که تکیهٔ پایانی دارند. واج‌گونهٔ *H، تکیهٔ زیروبمی واژه‌هایی است که مانند انواع فعل‌ها تکیهٔ آغازین دارند. *H همچنین برای کلمات محتوایی تک‌هجایی است و فرض بر این است که چون این کلمات فاقد فضای آکوستیکی لازم برای تظاهر خیز آغازی هستند، تکیهٔ زیروبمی در آنها بدون نواخت L تولید می‌شود (سادات تهرانی، ۲۰۰۷؛ اسلامی، ۱۳۹۲؛ صادقی، ۱۳۹۷: ۲۷۶). لازم به ذکر است گروه‌های تکیه‌ای که در ابتدای پاره‌گفت واقع می‌شوند، بدون در نظر گرفتن الگوی تکیه در آنها و تنها به علت وجود خیز آغازی در پاره‌گفت زبان فارسی، اغلب دارای تکیهٔ زیروبمی *L+H هستند.بخشی از گروه تکیه‌ای که بین تکیهٔ زیروبمی و انتهای گروه تکیه‌ای واقع می‌شود با یک نواخت مرزی همراه است که می‌تواند بالا (-H) یا پایین (-L) باشد؛ بنابراین نواخت مرزی، لبهٔ سمت راست یک گروه تکیه‌ای را مشخص می‌کند. زمانی که هجای تکیه‌بر گروه تکیه‌ای، هجای پایانی آن باشد، نواخت مرزی بر روی هجای تکیه‌بر دریافت می‌شود. همچنین نواخت مرزی می‌تواند شامل چند هجا باشد که در این صورت نواخت مرزی، همهٔ این هجاها را تا پایان گروه تکیه‌ای در بر می‌گیرد. اهمیت نواخت‌های مرزی، در مقایسهٔ گروه‌های تکیه‌ای هسته با گروه‌های تکیه‌ای غیرهسته یا پیش‌هسته مشخص می‌شود. در اغلب نظام‌های زبانی، در انواع جملات سادهٔ بی‌نشان، گروه تکیه‌ای با تکیهٔ زیروبمی هسته، آخرین گروه تکیه‌ای جمله و دارای نواخت مرزی -L است و دیگر گروه‌های تکیه‌ای پیش‌هستهٔ جمله دارای نواخت مرزی -H هستند. گروه تکیه‌ای هسته، برجسته‌ترین تکیه را در یک گروه آهنگی داراست. در نتیجه میزان تغییرات زیروبمی بر روی گروه تکیه‌ای هسته در مقایسه با گروه‌های تکیه‌ای غیرهسته بیشتر است، زیرا گذر از نواخت *H به نواخت مرزی -L با تغییرات زیروبمی بسیار بالاتری در مقایسه با گذر از همین نواخت به نواخت مرزی -H همراه است (صادقی، ۱۳۹۷: ۷۸). یک یا چند گروه تکیه‌ای، سطح نوایی بعدی یعنی گروه آهنگی را در ساختار نواختی زبان فارسی تشکیل می‌دهد. معمولاً در هر

گروه آهنگی یک تکیهٔ زیروبمی هسته وجود دارد. در بازنمود آوایی، هر گروه آهنگی معمولاً با وقفه‌ای نسبتاً طولانی در پایان و کشش واکه‌ای بیشتر برای هجای پایانی مشخص می‌شود (صادقی، ۱۳۹۷: ۳۹۱). معمولاً هر گروه آهنگی با یک جملهٔ ساده متناظر است. به لحاظ واج‌شناختی، یک گروه آهنگی با نواخت مرزی پایین L% و یا با نواخت مرزی بالا H% در هجای پایانی یا بخشی از هجای پایانی مشخص می‌شود. هر یک از این نواخت‌های مرزی، در انواع مشخصی از جملات درک می‌شوند. L% نواخت مرزی گروه آهنگی جملات خبری و امری و H% نواخت مرزی گروه آهنگی جملات پرسشی است. در پژوهش حاضر از نظریهٔ خودواحد عروضی به عنوان ابزاری برای تحلیل و مقایسهٔ الگوی آهنگ ساخت‌های مبتدایی در زبان فارسی بهره جسته، به تفاوت‌های آوایی نشات‌گرفته از تفاوت‌های نحوی این ساخت‌ها می‌پردازیم.

۴. روش تحقیق

در مورد انواع ساخت مبتدایی فرض بر این است که شیوهٔ تولید سازهٔ آغازین و میزان ارتباط نحوی این سازه با ادامهٔ بند بر الگوی آهنگ چنین ساخت‌هایی تأثیر می‌گذارد. پیشتر اشاره کردیم که برای محک زدن این فرضیه لازم است سه ویژگی در این ساخت‌ها مورد بررسی قرار گیرد:

- الگوی نوایی سازه‌های آغازین در منحنی زیروبمی گفتار سه ساخت مبتداسازی، چپ‌نشانی واژه‌بستی و چپ‌نشانی منفصل در مقایسه با الگوی نوایی همان سازه در ساخت بی‌نشان؛
- مدت زمان کشش هجای پایانی سازه‌های هدف که در این پژوهش به پیروی از صادقی و درزی (۱۳۹۱) به صورت تابعی از کشش هجای پایانی و میزان وقفه بین آن و همخوان هجای بعدی اندازه‌گیری می‌شود؛
- ویژگی‌های مذکور در ساخت‌های مبتدایی، هم زمانی که بر فاعل جمله اعمال می‌شوند و هم زمانی که از درون مفعول مستقیم جمله صورت می‌پذیرند. در راستای پاسخ به این سؤالات، هشت گروه جمله انتخاب شده است و فرایندهای نحوی مورد نظر در چهار گروه بر فاعل جمله و در چهار گروه بر مفعول مستقیم جمله اعمال شده است. برای هر نمونه سه ساخت مبتداسازی، چپ‌نشانی واژه‌بستی و چپ‌نشانی منفصل به همراه ساخت بی‌نشان

متناظر با آنها در نظر گرفته شده است. جملات (۷) یک نمونه از این داده‌ها است. در این گروه فرایندهای نحوی مورد مطالعه از درون فاعل صورت پذیرفته و سازهٔ هدف در این گروه «موتور نیما» است. در جملات (۸) این فرایندها از درون مفعول مستقیم صورت پذیرفته و سازهٔ هدف «موتور رضا رو» است.

(۷)

الف) ظاهراً ترمز موتور نیما خراب‌شده. (بی‌نشان)

ب) ترمز موتور نیما ظاهراً خراب‌شده. (مبتداسازی)

ج) موتور نیما ظاهراً ترمزش خراب‌شده. (چپ‌نشانی واژه‌بستی)

د) موتور نیما، ظاهراً ترمز اون قراضه خراب‌شده. (چپ‌نشانی منفصل)

(۸)

الف) نادر کلید موتور رضا رو برده. (بی‌نشان)

ب) کلید موتور رضا رو نادر برده. (مبتداسازی)

ج) موتور رضا رو نادر کلیدش رو برده. (چپ‌نشانی واژه‌بستی)

د) موتور رضا، نادر کلید اون قراضه رو برده. (چپ‌نشانی منفصل)

این جملات به طور تصادفی داخل متنی متناسب جای داده شدند، به‌گونه‌ای که تأکید جمله بر روی گروه‌های هدف قرار نداشته باشد.[۴] سپس از ده گویشور با گویش فارسی معیار خواسته شد که هرکدام، دو بار متن را به صورت طبیعی و با سرعت معمول بخوانند. تعداد کل جملات مورد مطالعه برابر است با: (۸ گروه) × (۴ ساخت) × (۱۰ گویشور) × (۲ مرتبه) = ۶۴۰ جمله.

۵. تحلیل داده‌ها

الگوی آهنگی سازه‌های آغازین ساخت‌های مبتداسازی و چپ‌نشانی واژه‌بستی، در مقایسه با الگوی آهنگی همین سازه‌ها در ساخت بی‌نشان نشان می‌دهد که آخرین AP سازهٔ آغازین در ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی و ساخت مبتداسازی مانند ساخت بی‌نشان، با نواخت مرزی -H تولید می‌شود. در مقابل، نواخت مرزی گروه هدف در چپ‌نشانی منفصل به صورت -L تولید و درک می‌شود. این تفاوت را در منحنی‌های زیروبمی گروه هدف در جملات (۷) که در شکل‌های (۱) و (۲) و (۳) و (۴) آمده است می‌توان مشاهده کرد. صادقی و درزی (۱۳۹۱: ۸۰) نشان داده‌اند که -H ناظر بر الگوی زیروبمی بخشی از منحنی بسامد پایه بین هجای تکیه‌بر یک AP و پایان همان AP است، در حالی که -L شامل ناحیه‌ای از زنجیرهٔ گفتار بین هجای تکیه‌بر AP و پایان گروه آهنگی

است. طبق این نظر، تولید سازهٔ آغازین ساخت چپ‌نشانی منفصل با نواخت مرزی -L را می‌توان شاهدی دانست بر اینکه سازهٔ آغازین در چپ‌نشانی منفصل یک گروه آهنگی مستقل از بند است. پیشتر اشاره کردیم که حکمتی و بی‌جن‌خان (۱۳۹۸: ۱۲۴) این رویداد آکوستیکی را به عنوان مهم‌ترین سرنخ در بازشناسی گروه آهنگ معرفی می‌کنند. در مقابل تولید سازهٔ آغازین در دو ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی و مبتداسازی با نواخت مرزی -H نشان می‌دهد که سازهٔ آغازین در این ساخت‌ها یک یا چند گروه تکیه‌ای و بخشی از یک گروه آهنگ بزرگ‌تر، شامل کل بند است.

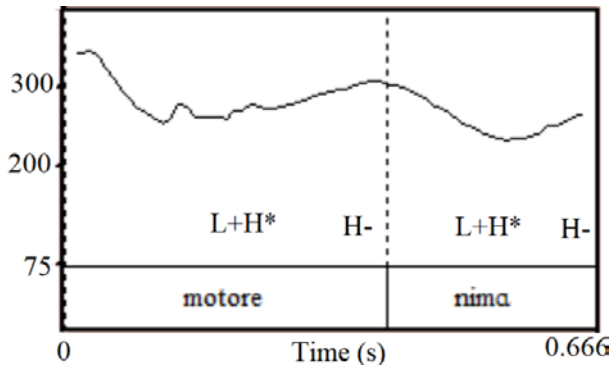

شکل ۱: منحنی زیروبمی سازهٔ هدف در ساخت بی‌نشان مثال (۷)الف

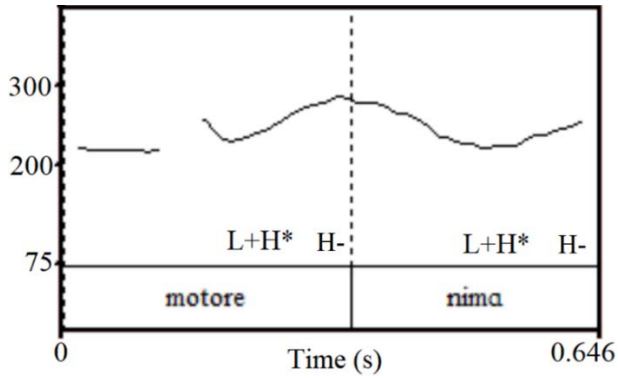

شکل ۲: منحنی زیروبمی سازهٔ هدف در ساخت مبتداسازی مثال (۷)ب

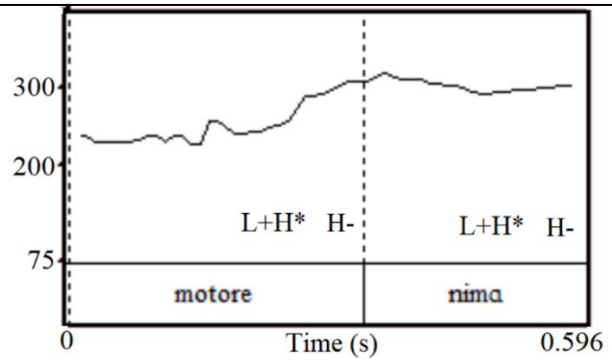

شکل ۳: منحنی زیروبمی سازهٔ هدف در ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی مثال (۷)ج

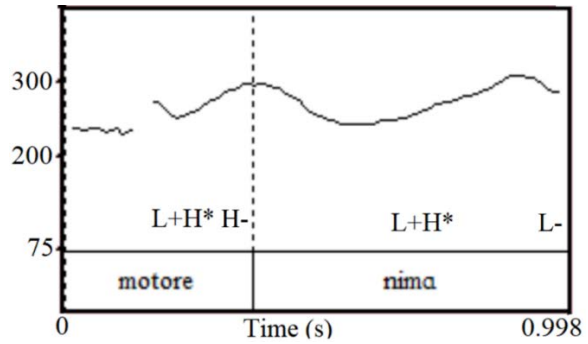

شکل ۴: منحنی زیروبمی سازهٔ هدف در ساخت چپ‌نشانی منفصل مثال (۷)د

برای پاسخ به سؤال پژوهش، به غیر از بررسی الگوی آهنگی سازه‌های هدف، لازم است متغیر کشش هجای پایانی سازهٔ آغازین و وقفهٔ میان این سازه و ادامهٔ بند در این ساخت‌ها نیز اندازه‌گیری شود. به این منظور، در پژوهش حاضر این متغیر در ساخت‌های مورد نظر هم از درون فاعل و هم از درون مفعول اندازه‌گیری شده است و به لحاظ آماری، میزان معنی‌داری تفاوت میانگین آن، در مقایسهٔ دوبه‌دوی ساخت‌های نحوی مطالعه شده است. جهت مقایسهٔ دوبه‌دوی گروه‌ها، در صورت نرمال بودن متغیر مذکور از آزمون تی با دو نمونهٔ مستقل و در صورت نرمال نبودن از معادل ناپارمتری آن یعنی آزمون من‌ویتنی استفاده شده است. فرض صفر در هر دو آزمون عدم وجود تفاوت بین دو گروه از نظر متغیر مورد بررسی است. اگر سطح معنی‌داری آزمون کمتر از سطح خطای ۰٫۰۵ باشد، فرض صفر رد می‌شود.

۵-۱. مقایسهٔ ساخت مبتداسازی با ساخت بی‌نشان

ابتدا متغیر کشش هجای پایانی را در ساخت مبتداسازی فاعل در مقایسه با ساخت بی‌نشان مورد بررسی قرار می‌دهیم. از آزمون کولموگروف – اسمیرنوف جهت بررسی نرمال بودن متغیرها استفاده می‌کنیم. فرض صفر در این آزمون نرمال بودن متغیرها است. اگر سطح معنی‌داری هر متغیری کمتر از ۰٫۰۵ باشد فرض صفر رد می‌شود و متغیر نرمال نیست و باید از آزمون من‌ویتنی برای مقایسهٔ دو گروه استفاده کرد. همان طور که در جدول شمارهٔ (۱) مشهود است،

جدول ۱: نرمال بودن متغیر کشش هجای پایانی در مبتداسازی فاعل در مقایسه با ساخت بی‌نشان

		last syllable duration
N		80
Normal Parameters	Mean	.1305
	Std. Deviation	.01862
Most Extreme Differences	Absolute	.072
	Positive	.072
	Negative	-.042
Kolmogorov-Smirnov Z		.643
Asymp. Sig. (2-tailed)		.803

نتایج این آزمون نشان می‌دهد سطح معنی‌داری برای متغیر کشش هجای پایانی در دو ساخت مورد نظر بیشتر از ۰٫۰۵ است و در نتیجه این متغیر نرمال است. با توجه به نرمال بودن این متغیر از آزمون تی با دو نمونهٔ مستقل استفاده می‌شود. نتایج این آزمون در جدول شمارهٔ (۲) ارائه شده است. همان طور که مشاهده می‌شود سطح معنی‌داری آزمون تی برای متغیر کشش هجای پایانی بیشتر از ۰٫۰۵ است. در نتیجه این متغیر در دو ساخت مبتداسازی فاعل و ساخت بی‌نشان تفاوتی ندارد.

جدول ۲: آزمون تی متغیر کشش هجای پایانی در مبتداسازی فاعل در مقایسه با ساخت بی‌نشان

		Levene's Test for Equality of Variances		t-test for Equality of Means				
		F	Sig.	t	df	Sig. (2-tailed)	Mean Difference	Std. Error Difference
VAR00001	Equal variances assumed	.172	.679	-.163	78	.871	-.00070	.00429
	Equal variances not assumed			-.163	77.941	.871	-.00070	.00429

در ادامه، متغیر کشش هجای پایانی سازهٔ هدف را در ساخت مبتداسازی مفعول مستقیم در مقایسه با ساخت بی‌نشان مورد بررسی قرار می‌دهیم. نتایج آزمون کولموگروف – اسمیرنوف برای نرمال بودن متغیر کشش هجای پایانی برای ساخت مبتداسازی مفعول و جملات متناظر بی‌نشان آنها نشان می‌دهد سطح معنی‌داری برای این متغیر بیشتر از ۰٫۰۵ است؛

جدول ۳: آزمون تی متغیر کشش هجای پایانی در مبتداسازی مفعول در مقایسه با ساخت بی‌نشان

		Levene's Test for Equality of Variances		t-test for Equality of Means				
		F	Sig.	t	df	Sig. (2-tailed)	Mean Difference	Std. Error Difference
VAR00002	Equal variances assumed	.032	.858	-.484	78	.630	-.00203	.00418
	Equal variances not assumed			-.484	77.966	.630	-.00203	.00418

در نتیجه این متغیر نرمال است؛ بنابراین برای مقایسهٔ متغیر کشش هجای پایانی در دو گروه مبتداسازی مفعول مستقیم و ساخت بی‌نشان متناظر با آن، از آزمون تی با دو نمونهٔ مستقل استفاده می‌شود. نتایج این آزمون در جدول (۳) ارائه شده است. همان طور که مشاهده می‌شود سطح معنی‌داری آزمون تی برای این متغیر بیشتر از ۰٫۰۵ است؛ در نتیجه متغیر کشش هجای پایانی در این دو گروه تفاوتی ندارد.

۵-۲. مقایسهٔ ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی با ساخت بی‌نشان

در مقایسهٔ ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون فاعل با ساخت بی‌نشان، آزمون کولموگروف – اسمیرنوف برای نرمال بودن متغیر کشش هجای پایانی نشان می‌دهد که این متغیر نرمال است؛ بنابراین برای مقایسهٔ متغیر کشش هجای پایانی در ساخت‌های چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون فاعل و ساخت بی‌نشان از آزمون تی با دو نمونهٔ مستقل استفاده می‌شود. همان طور که در جدول (۴) مشاهده می‌شود سطح معنی‌داری آزمون تی برای متغیر کشش هجای پایانی بیشتر از ۰٫۰۵ است؛

جدول ۴: آزمون تی متغیر کشش هجای پایانی در چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون فاعل در مقایسه با ساخت بی‌نشان

		Levene's Test for Equality of Variances		t-test for Equality of Means				
		F	Sig.	t	df	Sig. (2-tailed)	Mean Difference	Std. Error Difference
VAR00003	Equal variances assumed	.287	.593	-.268	78	.790	-.00107	.00401
	Equal variances not assumed			-.268	76.071	.790	-.00107	.00401

در نتیجه این متغیر در دو ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون فاعل و ساخت بی‌نشان تفاوتی ندارد. برای مقایسهٔ متغیر کشش هجای پایانی در دو ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون مفعول و ساخت بی‌نشان، آزمون کولموگروف – اسمیرنوف نشان می‌دهد این متغیر نرمال است، بنابراین، از آزمون تی با دو نمونهٔ مستقل استفاده می‌شود. نتایج این آزمون در جدول (۵) نشان می‌دهد سطح معنی‌داری آزمون تی برای متغیر کشش هجای پایانی بیشتر از ۰٫۰۵ است؛ در نتیجه این متغیر در دو ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون مفعول و ساخت بی‌نشان تفاوتی ندارد.

جدول ۵: آزمون تی متغیر کشش هجای پایانی در چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون مفعول در مقایسه با ساخت بی‌نشان

		Levene's Test for Equality of Variances		t-test for Equality of Means				
		F	Sig.	t	df	Sig. (2-tailed)	Mean Difference	Std. Error Difference
VAR00004	Equal variances assumed	.281	.598	-2.136	78	.036	-.00998	.00467
	Equal variances not assumed			-2.136	75.591	.036	-.00998	.00467

۵-۳. مقایسهٔ ساخت چپ‌نشانی منفصل با ساخت بی‌نشان

برای مقایسهٔ متغیر کشش هجای پایانی سازهٔ هدف در دو ساخت چپ‌نشانی منفصل از درون فاعل و ساخت بی‌نشان، با توجه به اینکه این متغیر با استناد به نتیجهٔ آزمون کولموگروف – اسمیرنوف نرمال نیست، از آزمون من‌ویتنی استفاده می‌شود. همان طور که از نتایج این آزمون در جدول (۶) مشاهده می‌شود سطح معنی‌داری این آزمون برای متغیر کشش هجای پایانی در این دو گروه کمتر از ۰٫۰۵ است و در نتیجه فرض صفر رد می‌شود و این متغیر در این دو ساخت متفاوت است.

جدول ۶: آزمون من‌ویتنی متغیر کشش هجای پایانی در چپ‌نشانی منفصل از درون فاعل در مقایسه با ساخت بی‌نشان

	VAR00005
Mann-Whitney U	26.000
Wilcoxon W	846.000
Z	-7.394
Asymp. Sig. (2-tailed)	.000

برای مقایسهٔ متغیر کشش هجای پایانی سازهٔ هدف در دو ساخت بی‌نشان و ساخت چپ‌نشانی منفصل از درون مفعول مستقیم نیز با توجه به نرمال نبودن این متغیر از آزمون من‌ویتنی استفاده می‌شود. در جدول (۷) سطح معنی‌داری این آزمون برای متغیر کشش هجای پایانی در این دو گروه کمتر از ۰٫۰۵ است و در نتیجه فرض صفر رد می‌شود و این متغیر در این دو ساخت متفاوت است.

جدول ۷: آزمون من‌ویتنی متغیر کشش هجای پایانی در چپ‌نشانی منفصل از درون مفعول در مقایسه با ساخت بی‌نشان

	VAR00006
Mann-Whitney U	269.000
Wilcoxon W	1089.000
Z	-5.110
Asymp. Sig. (2-tailed)	.000

۵-۴. مقایسهٔ ساخت مبتداسازی با ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی

در مقایسهٔ دو ساخت مبتداسازی و چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون فاعل، نتایج آزمون آماری کولموگروف – اسمیرنوف نشان می‌دهد متغیر کشش هجای پایانی نرمال است؛ در نتیجه برای مقایسهٔ آن در این دو ساخت از آزمون آماری تی با دو نمونهٔ مستقل استفاده می‌شود.

جدول ۸: آزمون تی متغیر کشش هجای پایانی در مبتداسازی فاعل در مقایسه با چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون فاعل

		Levene's Test for Equality of Variances		t-test for Equality of Means				
		F	Sig.	t	df	Sig. (2-tailed)	Mean Difference	Std. Error Difference
VAR00007	Equal variances assumed	.109	.742	.077	78	.939	.00028	.00359
	Equal variances not assumed			.077	77.790	.939	.00028	.00359

با توجه به جدول (۸) سطح معنی‌داری آزمون تی برای این متغیر بیشتر از ۰٫۰۵ است و در نتیجه متغیر کشش هجای پایانی سازهٔ هدف در دو ساخت مبتداسازی فاعل و چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون فاعل تفاوتی ندارد. در مقایسهٔ دو ساخت مبتداسازی مفعول و چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون مفعول نیز نتایج مشابهی حاصل شد. جدول (۹) نشان می‌دهد که سطح معنی‌داری آزمون تی برای متغیر کشش هجای پایانی در این دو ساخت، بیشتر از ۰٫۰۵ است و در نتیجه این متغیر در دو ساخت مبتداسازی و چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون مفعول نیز تفاوتی ندارند.

جدول ۹: آزمون تی متغیر کشش هجای پایانی در مبتداسازی مفعول در مقایسه با چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون مفعول

		Levene's Test for Equality of Variances		t-test for Equality of Means				
		F	Sig.	t	df	Sig. (2-tailed)	Mean Difference	Std. Error Difference
VAR00008	Equal variances assumed	.038	.847	-1.963	78	.053	-.00927	.00472
	Equal variances not assumed			-1.963	76.244	.053	-.00927	.00472

۵-۵. مقایسهٔ ساخت چپ‌نشانی منفصل با ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی

برای مقایسهٔ متغیر کشش هجای پایانی در دو ساخت چپ‌نشانی منفصل و چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون فاعل، با توجه به نرمال نبودن این متغیر، نتایج آزمون من‌ویتنی در جدول (۱۰) نشان می‌دهد سطح معنی‌داری آزمون تی برای متغیر کشش هجای پایانی سازهٔ آغازین در چپ‌نشانی از درون فاعل کمتر از ۰٫۰۵ است و در نتیجه این متغیر در سازهٔ آغازین ساخت چپ‌نشانی منفصل در مقایسه با ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی متفاوت است.

جدول ۱۰: آزمون من‌ویتنی متغیر کشش هجای پایانی در چپ‌نشانی منفصل در مقایسه با چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون فاعل

	VAR00009
Mann-Whitney U	26.000
Wilcoxon W	846.000
Z	-7.394
Asymp. Sig. (2-tailed)	.000

برای مقایسهٔ متغیر کشش هجای پایانی در دو ساخت چپ‌نشانی منفصل و چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون مفعول مستقیم، با توجه به نرمال نبودن، نتایج آزمون من‌ویتنی برای مقایسهٔ آن در دو گروه مذکور در جدول (۱۱) نشان می‌دهد سطح معنی‌داری تی برای متغیر کشش هجای پایانی سازهٔ آغازین در چپ‌نشانی از درون مفعول کمتر از ۰٫۰۵ است و در نتیجه این متغیر در سازهٔ آغازین ساخت چپ‌نشانی منفصل در مقایسه با ساخت چپ‌نشانی واژه‌بستی متفاوت است.

جدول ۱۱: آزمون من‌ویتنی متغیر کشش هجای پایانی در چپ‌نشانی منفصل در مقایسه با چپ‌نشانی واژه‌بستی از درون مفعول

	VAR00010
Mann-Whitney U	139.500
Wilcoxon W	959.500
Z	-6.356
Asymp. Sig. (2-tailed)	.000

۶. نتیجه

در پژوهش حاضر ساخت‌های مبتدایی زبان فارسی را که با توجه به ویژگی‌های نحوی به سه نوع مبتداسازی، چپ‌نشانی واژه‌بستی و چپ‌نشانی منفصل دسته‌بندی می‌شوند، به لحاظ آوایی مورد بررسی قرار دادیم. بر اساس نتایج به دست آمده از پژوهش همایونی و همکاران (در دست چاپ)، از بین ساخت‌های مبتدایی مبتداسازی و چپ‌نشانی واژه‌بستی محصول حرکت غیر موضوع سازهٔ آغازین به ابتدای جمله هستند؛ زیرا در این ساخت‌ها بین سازهٔ آغازین و بند مربوطه ارتباط قوی نحوی برقرار است و همچنین این ساخت‌ها به جزایر قوی نحوی حساس هستند. بررسی ساختار آهنگی این دو ساخت نشان می‌دهد که به لحاظ آوایی نیز بین سازهٔ آغازین با بند مربوطه ارتباط قوی برقرار است؛ زیرا سازهٔ آغازین در این ساخت‌ها را نمی‌توان یک گروه آهنگی مستقل در نظر گرفت. طبق نظر پیرهامبرت (۱۹۸۰) سازهٔ هدف زمانی یک گروه آهنگی مستقل است که نسبت به جایگاه بی‌نشانش، با کشش طولانی‌تر هجای پایانی و وقفهٔ بیشتر بین این هجا و کلمهٔ بعدی همراه باشد. نتایج مطالعهٔ آزمایشگاهی این تحقیق نشان می‌دهد که پارامتر آوایی کشش هجای پایانی سازه‌های آغازین در دو ساخت مبتداسازی و چپ‌نشانی واژه‌بستی و همچنین وقفهٔ زمانی این سازه با ادامهٔ بند، در مقایسه با این مقادیر در ساخت بی‌نشان تفاوت معناداری ندارد. علاوه بر این، الگوی آهنگی سازهٔ آغازین در این دو ساخت مانند الگوی آهنگی این سازه در ساخت بی‌نشان است؛ به این صورت که سازهٔ آغازین در دو ساخت مبتداسازی و چپ‌نشانی واژه‌بستی مانند ساخت بی‌نشان، با نواخت مرزی H- تولید می‌شود. در مقابل، در ساخت چپ‌نشانی منفصل، کشش طولانی‌تر هجای پایانی سازهٔ آغازین و وقفهٔ بیشتر بین این سازه و ادامهٔ بند در این ساخت در مقایسه با ساخت بی‌نشان را می‌توان بازنمود آوایی ارتباط ضعیف نحوی در این ساخت دانست؛ همچنین تولید AP پایانی سازهٔ آغازین در چپ‌نشانی منفصل با نواخت مرزی L- را می‌توان به عنوان شاهدی دیگر برای این فرضیه دانست که در این ساخت سازهٔ آغازین یک گروه آهنگی مستقل را تشکیل می‌دهد. این ویژگی‌های آوایی فرض مشتق‌درپایه بودن سازهٔ آغازین در اتصال به جمله را در چپ‌نشانی منفصل تقویت می‌کند. همچنین در این پژوهش، نشان دادیم که

شباهت‌ها و تفاوت‌های ساخت‌های مبتدایی از درون فاعل و مفعول مستقیم از الگویی یکسان پیروی می‌کند.

پی‌نوشت‌ها

۱.این اصطلاح در مفهوم عام خود به هر نوع فرایند نحوی اطلاق می‌شود که در آن عنصری برای کاربرد مبتدا شدن، به آغاز جمله حرکت کند؛ اما در این پژوهش، از این اصطلاح در مفهوم خاص آن یعنی فرایند نحوی حرکت دادن سازه‌ای به ابتدای جمله و خالی ماندن جایگاه اصلی آن در جمله، بدون توجه به کاربرد آن بهره می‌بریم.

۲.در مقالات مذکور این ساخت تحت عنوان مبتدا ساز ضمیر گذار مورد بررسی قرار گرفته است.

۳.توجه به این نکته ضروری است که طبق نظر صادقی (۱۳۹۷) در زبان فارسی نشانهٔ ستاره صرفاً یک ابزار آوایی برای نشان دادن زمان‌بندی وقوع نواخت نسبت به ساخت زنجیری گفتار است و چون تمایز معنایی و کاربردی ایجاد نمی‌کند، از نظر واجی تعیین دقیق جایگاه ستاره در ساختار نواختی فارسی ضرورتی ندارد.

۴.صادقی و درزی (۱۳۹۱: ۹۲) معتقدند که عنصر کانونی‌شده قوی‌ترین تکیه در ساخت عروضی جمله است. سادات تهرانی (۲۰۰۷) نیز بر این باور است که پیشایندسازی کانون جمله با تغییرات قابل توجه در ناحیهٔ بسامد پایهٔ زنجیرهٔ گفتار همراه است. با توجه به این مطلب بافت زبانی داده‌های پژوهش حاضر به گونه‌ای طراحی شد که سازه‌های هدف کانون جملات نباشند و در نتیجه داده‌ها در وضعیت اطلاعی مساوی مورد مقایسه قرار گیرند.

منابع

اسلامی، محرم (۱۳۹۲). *واجشناسی: تحلیل نظام آهنگ زبان فارسی*. تهران، سمت.

تولتز، استیو (۲۰۰۸). *جزء از کل*. ترجمهٔ پیمان خاکسار. تهران، نشر چشمه.

حکمتی، رامین و بی‌جن‌خان، محمود (۱۳۹۸). تحلیل نوایی ساخت اضافه در چهارچوب واج‌شناسی نوایی. *زبان‌پژوهی*، سال یازدهم، شمارهٔ ۳۱، ۱۲۸-۱۰۹.

دبیرمقدم، محمد (۱۳۶۹). پیرامون «را» در زبان فارسی. *مجله زبان‌شناسی*، سال هفتم، شماره یک، ۶۰-۲.

دبیرمقدم، محمد (۱۳۸۳). زبان فارسی و نظریه‌های زبانی: در جستجوی چارچوبی برای تدوین دستور جامع زبان فارسی. *دستور*، شمارهٔ یک، ۱۲۹-۹۳.

درزی، علی (۱۳۸۵). ضرورت تمایز میان فرایند ارتقا و مبتداسازی در زبان فارسی. *دستور*، جلد دوم، شماره یک، ۱۸۷-۱۶۱.

درزی، علی و صادقی، وحید (۱۳۹۱). *تعیین همبستگی‌های نحوی و آوایی در ساخت ارتقایی و مبتداسازی در زبان فارسی*. تهران، دانشگاه تهران.

صادقی، وحید (۱۳۹۷). *ساخت نوایی زبان فارسی تکیهٔ واژگانی و آهنگ*. تهران، سمت.

عبدلی یارآباد، بهمن؛ علی‌زاده، علی و رضایی، والی (۱۴۰۱). مبتداسازی ضمیرگذار موضوع (مفعول مستقیم) در زبان فارسی؛ مطالعه‌ای بر اساس نظریهٔ بهینگی. *جستارهای زبانی*، ۱۳ (۲)، ۵۲۸-۴۹۷.

همـایونی، زینـب؛ متولیـان نـایینی، رضـوان و علـی‌نـژاد، بتـول (۱۴۰۱). انـواع مختلـف سـاخت چپ‌نشانی در زبان فارسی. *مطالعات زبان‌ها و گویش‌های غرب ایران* (در دست چاپ).

Abdoli Yarabad, B and A, Alizade and V, Rezaei. 2022. Argument (Direct Object) Left Dislocation in Persian; An Optimality Theory study. *Language Related Researc*, 13 (2), 497-528. [In Persian].

Bruce, G. 1977. *Swedish Word Accents in Sentence Perspective*. Lund: Gleerup.

Cinque, G. 1977. The movement nature of Left-Dislocation. *Linguistic Inquiry* (8), 397-412.

Cinque, G. 1990. *Types of Ā-dependencies*. Cambridge Ma: MIT Press.

DabirMoghaddam, M. 1990. About 'ra' in Persian. *Journal of Linguistics*, 7/1, 2-60. [In Persian].

DabirMoghaddam, M. 2004. Persian language and linguistic theories: in search of a framework for compiling a comprehensive persian language grammar. *Syntax*, No 1, 93-129. [In Persain].

Darzi, A. 2006. The need to distinguish between the process of raizing and topicalization in the Persian language. *Syntax*, Vol. 2, No 1, 161-187. [In Persain].

Darzi, A and V, Sadeghi. 2012. *Determining Syntactic and Phonetic Correlations in Raising Construction and Topicalization in Persian Language.* Tehran: Tehran University. [In Persian].

Eslami, M. 2013. *Phonology Analysing the Intonation System op Persian.* Tehran: Samt. [In Persian].

Hekmati, R and M. Bijankhan. 2019. Prosodic analysis of Ezafe construction in the framework of prosodic phonology. *Language Research*, Volume 11, Issue 31, 109-128. [In Persian].

Homayouni, Z and R, Motavalian Naeini and B, Alinezhad. 2022. Different Types of Left Dislocation in Persian. *Research in Western Iranian Languages and Dialects* (under press). [In Persian].

Ladd, D. 1983. Phonological features of intonational peaks. *Language*, 59, 721-759.

Ladd, D. 2008. *Intonational Phonology. Cambridge*: Cambridge University Press.

Liberman, M. 1975. *The Intonational System of English.* PhD thesis. Cambridge. MIT Press.

Mahjani, B. 2003. *An Instrumental Study of Prosodic Features and Intonation in Modern Persian.* MS thesis.

Pierrehumbert, J. 1980. *The Phonology and Phonetics of English Intonation*. PhD thesis. Cambridge. MIT Press.

Sadat Tehrani, N. 2007. *The Intonation Grammar of Persian.* PhD dissertation. University of Monitoba, Winniepeg.

Sadeghi, V. 2018. *The Prosodic Structure of the Persian Language Lexical Stress and Intonation.* Tehran: Samt. [In Persian].

Suárez, E. C. 2003. Left-Dislocated structures in Spanish. *Hispania*, Vol. 86, No. 2 (May, 2003), 326-338.

Toltz, S. 2008. *A Fraction of the Whole.* Traslated by Khaksar, P. Tehran: Cheshmeh. [In Persian].

TABLE OF CONTENTS

Journal of Language Researches

ISSN: 1026-2288
Vol.13, No.2, Autumn & Winter 2022-2023- Serial Number 25
License Holder: Faculty of Letters and Humanities of the University of Tehran.
Managing Director: Abdolreza Seyf (Professor at University of Tehran)
Editor-in-chief : Ali Afkhami (Professor at University of Tehran)
Publisher: University of Tehran

Address: Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Enghelab Ave., Tehran 14155-56185 Iran.
Phone: +9821-66978885
k **Fax:** +9821-66978885
Price: 100,000 Rials
E-mail: Jolr@ut.ac.ir
According to Notice No. 90/3/11/30656, dated 2011-02-08, issued by the Supervisory Commission of State Scientific Journals affiliated to the Ministry of Science, Research & Technology**,** the Journal of Language Researches is ranked in the "Scientific-Research" category.

Indexed at: www.sid.ir
www.magiran.com
www.isc.gov.ir
www.ulrichsweb.com
www.ut.ac.ir

University of Tehran
Faculty of Letters and Humanities

Journal of Language Researches

ISSN:1026-2288
Vol.13, No.2, Autumn & Winter 2022-2023 Serial Number 25